چاپ دوم

گفت و گوی زن و مرد بدون درک یکدیگر

گفت و شنود زنان و مردان



دبورا تانن

ندا شادنظر - صدیقه مظلومی کلهرودی





سلسله انتشارات ـ ۸۷۴

روان‌شناسی ـ ترجمه ـ ۸۵

این کتاب ترجمه‌ای است از:

You Just Don't Understand

Deborah Tannen, ph. D.

Quill

سرشناسه:	تانن، دبورا Tannen, Deborah
عنوان و نام‌پدیدآور:	گفت‌وگوی زن و مرد بدون درک یکدیگر: گفت و شنود زنان و مردان / دبورا تانن؛ ترجمه‌ی ندا شادنظر و صدیقه مظلومی کلهرودی
مشخصات ناشر:	تهران: نشرقطره، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری:	۲۸۰ ص.
فروست:	سلسله انتشارات؛ ۸۷۴. روان‌شناسی ـ ترجمه؛ ۸۵
شابک:	978-964-341-790-1
وضعیت فهرستنویسی:	فیپا
یادداشت:	عنوان اصلی: *You Just Don't Understand: Women and Men in Convedsation*
یادداشت:	کتاب حاضر اولین بار تحت عنوان «مرا نمی‌فهمی، تو هم مرا نمی‌فهمی» منتشر شده است.
عنوان دیگر:	مرا نمی‌فهمی، تو هم مرا نمی‌فهمی.
موضوع:	زناشویی ـ روابط
موضوع:	ارتباط بین اشخاص
موضوع:	(تفاوت‌های جنسی روانشناسی)
شناسه افزوده:	شادنظر، ندا، ۱۳۵۹ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۷ ت ۲ م HQ ۷۳۴/۴
رده‌بندی دیویی:	۳۰۲
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۱۱۸۶۸۰۶

شابک: ۱ـ ۷۹۰ـ ۳۴۱ـ ۹۶۴ـ ۹۷۸ ISBN: 978-964-341-790-1

گفت‌وگوی زن و مرد
بدون درک یکدیگر

گفت و شنود زنان و مردان

دبورا تانن

ترجمه‌ی

ندا شادنظر ـ صدیقه مظلومی کلهرودی



نشرقطره

گفت‌وگوی زن و مرد بدون درک یکدیگر

دبورا تانن

ترجمه‌ی ندا شادنظر ـ صدیقه مظلومی کلهرودی

چاپ دوم: زمستان ۱۳۹۰

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ: فام

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

بها: ۶۰۰۰ تومان

خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۳
دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶
۸۸۹۷۳۳۵۱ ـ ۳
صندوق پستی: ۵۱۶۵ـ۱۴۱۵۵

---

www.nashreghatreh.com
nashreghatreh@yahoo.com

Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست مطالب

پیشگفتار ۷
فصل اول: کلمات متفاوت، دنیای متفاوت ۱۵
فصل دوم: بی‌تناسبی‌ها: عدم تفاهم زنان و مردان در گفت‌وگو با هم ۴۵
فصل سوم: «روزنامه را کنار بگذار و با من حرف بزن!»: گفت‌وگوی ارتباطی و گفت‌وگوی گزارشی ۶۹
فصل چهارم: سخن‌چینی ۹۳
فصل پنجم: «برایت توضیح خواهم داد»: گفت و شنود ۱۱۷
فصل ششم: توافق و مشاجره: تضاد در روش‌ها ۱۴۳
فصل هفتم: چه کسی حرف دیگری را قطع می‌کند؟ ۱۷۹
فصل هشتم: اگر ناسزا بگویید، ناسزا می‌شنوید ۲۰۳
فصل نهم: «وقتی با تو حرف می‌زنم، به من نگاه کن!»: تداخل در گفت‌وگو... ۲۳۱
فصل دهم: زیستن همراه با بی‌تناسبی‌ها: گشودن باب گفت‌وگو ۲۵۷
کلام آخر ۲۷۱

پیشگفتار

زندگی هر فردی تحت تأثیر گفت و شنودهای اوست. حرفه‌ی من به‌عنوان جامعه‌شناس زبان، ایجاب می‌کند که مکالمات روزانه‌ی افراد و تأثیر آن بر روابط آنان را تحلیل و بررسی کنم. در این کتاب من به گفته‌های زنان و مردان گوش می‌دهم، سوءتفاهم‌های نامعقولی را که به کرات در روابط‌شان اتفاق می‌افتد، به شکلی معقول بیان می‌کنم و نشان می‌دهم که زنان و مردان می‌توانند تعبیرها و تفسیرهای متفاوتی از یک گفت‌وگو داشته باشند، حتی وقتی که ظاهراً سوءتفاهمی وجود ندارد؛ توضیح می‌دهم که چرا تلاش‌های صمیمانه برای برقراری گفت‌وگو اغلب به نتیجه نمی‌رسند و چگونه می‌توانیم مانع برخی از این ناکامی‌ها شویم.

در کتابم با نام منظور من این نبود! نشان دادم که مردم روش‌های محاوره‌ای متفاوتی دارند؛ بنابراین وقتی مردمی از نقاط مختلف کشور، یا با نژاد و طبقه‌ی اجتماعی متفاوت با هم حرف می‌زنند، احتمال می‌رود که کلام‌شان دقیقاً گویای منظور اصلی آنان نباشد. ما مجبور نبودیم با فردی از نقطه‌ی دیگر کشور و با نژاد و فرهنگ متفاوت ازدواج کنیم، درحالی‌که گزینه‌های فراوانی برای انتخاب در اختیار داشتیم. ما انتظار داشتیم با فردی از جنس مخالف ازدواج کنیم و مدت‌های مدیدی در کنارش زندگی کنیم، اما بسیاری

از ما بخش اعظمی از زندگی‌مان را هدر می‌دهیم، بی‌آنکه با افرادی از فرهنگ و طبقه‌ی اجتماعی متفاوت ارتباط نزدیکی برقرار کنیم. معدود افرادی می‌توانند از ارتباط نزدیک با جنس مخالف‌شان، به‌عنوان خویشاوند، همکار یا دوست صرف‌نظر کنند.

کتاب منظور من این نبود!ده فصل دارد که یکی از آنان درباره‌ی تأثیر تفاوت‌های جنسی در روش گفت‌وگو است. اما وقتی درخواست برای مصاحبه‌ها، مقالات و نشست‌ها را بررسی کردم، نود درصد آنان از من خواسته بودند که بیشتر بر تفاوت‌های زنان و مردان که یک‌دهم این کتاب را تشکیل می‌داد، تمرکز کنم. همه‌ی آنان می‌خواستند مطالب بیشتری درباره‌ی زنان و مردان و تفاوت روش‌های محاوره‌ای آنان بدانند.

من هم می‌خواستم اطلاعات بیشتری در این زمینه کسب کنم. به همین دلیل تصمیم گرفتم زبانشناس شوم و دوره‌ای را در کلاس‌های **رابین لکاف** که درباره‌ی زن و مرد و زبان متفاوت آنان بود، گذراندم. بخش اعظمی از نخستین مطالعات زبانشناسی من درباره‌ی مردان، زنان و تفاوت‌های فرهنگی آنان بود و البته تا حدودی با تحقیقات سایر اساتید در این زمینه آشنا بودم. با آنکه همواره پیرامون مسائل زن و مرد تحقیق کرده بودم، ولی تا به حال به‌طور خاص، به روش‌های محاوره‌ای آنان نپرداخته بودم.

وقتی نوشتن و صحبت درباره‌ی تفاوت روش‌های محاوره‌ای زنان و مردان را آغاز کردم، فکری به ذهنم متبادر شد. اکثر مردم درستی حرف‌های مرا قبول دارند و می‌گویند که حرف‌های من با تجربیات‌شان تطابق دارد. آنان آموخته‌اند که آنچه باعث دردسر و رنج‌شان می‌شود، مسئله‌ای رایج است و اشکال از آنان، همسرشان و روابط‌شان نیست. شیوه‌ی حرف زدن همسرشان ــ که آن را به ضعف فردی آنان نسبت می‌دهند ــ با روشی متفاوت قابل بازسازی است و می‌توانند از شیوه‌ی حرف زدن خود ــ که سال‌هاست همسرشان را آزرده است ــ با روشی منطقی و معقول حمایت کنند.

با آنکه اکثر مردم توضیحات مرا درباره‌ی تأثیر تفاوت‌های جنسی در روش گفت‌وگو مطابق با تجربیات‌شان می‌دانند ــ و با اشتیاق حاضرند تجربیات خود را بیان کنند ــ بعضی از مردم بلافاصله پس از شنیدن توضیحات من، پریشان می‌شوند. ولی افراد کمی از تفاوت‌های زنان و مردان عصبانی می‌شوند. این واکنش‌ها از سوی هر دو قشر بوده است.

بعضی از مردان وقتی از زبان زنان، توضیحاتی را درباره‌ی مردان می‌شنوند، احساس می‌کنند به آنان توهین شده است و فکر می‌کنند به آنان تهمت می‌زنند.

اما فقط مردان نیستند که با شنیدن تفاوت‌های زنان و مردان از کوره درمی‌روند. برخی از زنان می‌ترسند که با مشاهده‌ی هرگونه تفاوت جنسی این طور تعبیر شود که این زنان هستند که با مردان تفاوت دارند. به‌نظر آنان ویژگی‌های مردان، هنجار و عادی و ویژگی‌های زنان ناهنجار است و این نشان می‌دهد که مرز میان تفاوت و ناهنجاری بسیار باریک است.

از این گذشته، اگر روش‌های زنان و مردان به‌نظر متفاوت برسد، معمولاً این زنان هستند که مجبورند تغییر کنند. من در تحقیقاتم با این مسئله مواجه شدم. در مقاله‌ای که برای روزنامه‌ی واشنگتن‌پست نوشته بودم، گفت‌وگوی زوجی را در اتومبیل‌شان نشان دادم. زن از همسرش خواست: «می‌شود دیگر الکل نخوری؟» مرد صادقانه پاسخ داد: «نه.» بحث‌شان در این باره تمامی نداشت. سپس مرد فهمید که همسرش را رنجانده است، زیرا از او خواسته بود دیگر الکل نخورد. مرد از همسرش پرسید: «چرا دقیقاً نمی‌گویی چه می‌خواهی؟ چرا مرا بازی می‌دهی؟» زن در پاسخ گفت که از لحن گفتار همسرش ناراحت نیست. او رنجیده است، چون همسرش به خواسته‌ی او توجه نکرده است. زن به زعم خویش فکر می‌کند که خود را نگران و دلواپس خواسته‌ها و سلامتی شوهرش نشان داده است، حال آنکه مرد فکر می‌کند همسرش فقط به خواسته‌های خود توجه دارد.

بررسی‌های من نشان می‌دهد که زن‌ها و شوهرها در این‌گونه موارد متفاوتند، اما شیوه‌شان به یک اندازه درست است. این نکته در نسخه‌ی ویرایش شده‌ی مقاله‌ام، در مجله‌ی تورنتواستار کاملاً حذف شد و به من توصیه کردند: «زن باید درک کند که وقتی مرد پاسخ مثبت یا منفی می‌دهد، خواسته‌ی او قابل مذاکره است.» ویراستار مجله‌ی استار فوراً متن قبلی را پاک و آن را بازنویسی کرد: «برای پی بردن به مشکلی که پیش آمده، مرد باید درک کند که وقتی زن از او می‌پرسد چه دوست دارد، در واقع نمی‌خواهد اطلاعاتی به‌دست آورد، بلکه می‌خواهد درباره‌ی آنچه هر دوی‌شان دوست دارند، با هم بحث کنند. هرچند زن نیز باید درک کند که...» او با مهارت ویراستاری خود، این ادعای مرا که زن‌ها و مردها هر دو باید خود را با این واقعیت که زن‌ها مجبورند برای درک مردها تلاشی یک‌طرفه کنند، تغییر داد. آگاهی دادن به زنان درباره‌ی آنچه صرفاً باید «درک کنند»، بر این موضوع دلالت دارد که روش مردها درست و روش زن‌ها نادرست است. این مقاله‌ی ویرایش شده در کتابی به چاپ رسید و این اشتباه فاحش رواج یافت.

همه‌ی ما می‌دانیم که افرادی منحصربه‌فرد هستیم، ولی ما به دیگران به چشم نماینده‌ای از گروهی خاص نگاه می‌کنیم. از آنجایی که ما باید دنیا را در قالبی معقول ببینیم، این تمایل طبیعی است. این توهین‌آمیز و گمراه‌کننده است که افراد را گروه‌بندی کنیم. تقسیم‌بندی زنان و مردان به دو گروه مجزا، به تقلیل مقام انسانی دامن می‌زند.

بر اساس قاعده‌ای کلی، وقتی شباهت‌ها غالب می‌شوند، تفاوت‌ها به چشم نمی‌آیند. تمام افراد تحت تأثیر عوامل بی‌شماری مانند نژاد، مذهب، طبقه‌ی اجتماعی، سن، شغل، منطقه‌ی جغرافیایی خود و خویشاوندانی که با آنان زندگی می‌کنند و افرادی با هویت‌های دیگر از طبقات متفاوت قرار دارند، که تمام اینها آمیخته‌ای از شخصیت و سلایق فردی است. معمولاً مردم را با توجه به طبقه‌بندی‌های خاصی مورد خطاب قرار می‌دهند؛ برای مثال:

«زن زیبای جنوبی»، «روشنفکر نیویورکی»، «طبقه‌ی فرهیخته‌ی بوستون» یا «ایتالیایی‌های خونگرم». گرچه این طبقه‌بندی‌ها بخشی از رفتار افراد را پیش‌بینیَ می‌کنند، ولی فاقد تمام ویژگی‌های انسانی هستند. هر فردی، از جنبه‌های بی‌شمار، کاملاً بی‌شباهت به دیگری است، حتی اگر هر دو متعلق به یک طبقه باشند.

به‌رغم خطرات بسیار، در گفت‌وگوهای گسترده و رشدیافته، من جنس افراد و زبان‌شان را به هم ربط می‌دهم، زیرا از نظر من خطر غفلت از تفاوت‌ها به مراتب بیشتر از به زبان آوردن آنهاست. با قرار دادن شیئی بزرگ زیر قالی، آن را کاملاً پنهان نمی‌کنید؛ زیرا وقتی با عجله در اتاق راه می‌روید، پای‌تان به آن گیر می‌کند و زمین می‌خورید. از آنجا که امروزه روابط میان زنان و مردان درحال تغییر و شکل‌گیری مجدد است، انکار تفاوت‌ها، تنها سبب سردرگمی و ابهام می‌شود.

این ادعا که زن‌ها و مردها شبیه هم هستند، سبب آزار زنان می‌شود، زیرا با آنان به گونه‌ای رفتار می‌شود که صرفاً برای مردان، عادی و خوشایند است و البته سبب آزار مردانی نیز می‌شود که با نیت خیر به زنی که مردانه رفتار می‌کند، نزدیک می‌شوند و وقتی حرف‌های‌شان تأثیر مورد نظر را ندارد و حتی سبب عصبانیت زن می‌شود، نمی‌دانند باید چه واکنشی نشان بدهند.

ابی آبینانتی، زن دورگه‌ی هندی ـ آمریکایی، به این تضاد اشاره کرد و توضیح داد که چرا در دانشکده‌ی حقوق، با تجربه‌ای دشوار و مبهم روبه‌رو بوده است:

«مردم، افکار هندی‌ها یا زنان وکیل را قبول ندارند. بعضی از مردم نمی‌توانند تصمیم بگیرند که از چه چیزی بیزارند. بعضی دیگر ادعا می‌کنند که هیچ تفاوتی با دیگران ندارند و همه شبیه هم هستند. من هم می‌توانستم «یکی از آن مردها باشم»، «یکی از آن مردهای سفیدپوست» اما هیچ‌کدام نیستم و این برای من مشکل‌ساز شده است.»

به راحتی می‌توان افرادی را یافت که چون از افکار زنان یا زنان هندی وکیل بیزارند، برای زنی هندی در دانشکده‌ی حقوق مشکل ایجاد می‌کنند. اما به سختی می‌توان کسی را یافت که افکار او را بپذیرد و باز هم برای او مشکل ایجاد کند. از نظر دیگران، او فردی پرمدعا و مخرب بود، چون شبیه آنان نبود. افکار، ارزش‌ها و روش‌هایی که به هویت آنان اعتبار می‌بخشید، هویت و شخصیت او را بی‌ارزش کرده بود.

برخی پژوهشگران که می‌خواهند ثابت کنند زنان با مردان برابر هستند، از نشان دادن تفاوت‌های آنان سر باز می‌زنند، زیرا این تفاوت‌ها می‌تواند رفتارها و موقعیت‌های نابرابر آنان را توجیه کند. من کسانی را که دوست دارند تفاوتی میان زنان و مردان وجود نداشته باشد، درک می‌کنم. ولی تحقیقات و تجربیات من و دیگران به من می‌گوید که این‌گونه نیست. تفاوت‌های جنسی، حتی در روش گفت‌وگوی افراد تأثیر می‌گذارد و ما باید این تفاوت‌ها را تشخیص دهیم و درک‌شان کنیم. بدون درک این تفاوت‌ها، دائم دیگران و خودمان را به خاطر تأثیرات مخرب و گمراه‌کننده‌ی روش‌های گفتاری متفاوت‌مان سرزنش می‌کنیم.

درک تفاوت‌های جنسی، افراد را از بار مسئولیت آسیب‌شناسی فردی خلاص می‌کند. اغلب زن‌ها و مردها در روابط نزدیک‌شان احساس عدم نارضایتی می‌کنند و وقتی می‌خواهد درباره‌ی موضوعی با هم حرف بزنند، مأیوس‌تر و عصبی‌تر می‌شوند. روش جامعه‌شناسی زبان، بی‌آنکه فردی را متهم به اشتباه کند و او را ملامت نماید، این نارضایتی‌ها را توضیح می‌دهد. اگر ما به تفاوت میان زنان و مردان پی ببریم و درک‌شان کنیم، می‌توانیم خود را با آنان تطبیق دهیم و روش‌های متفاوت یکدیگر را بیاموزیم.

روش جامعه‌شناسی زبان که من در این کتاب از آن استفاده کردم، نشان می‌دهد که اصطکاک میان زنان و مردان افزایش می‌یابد، زیرا آنان اساساً در فرهنگ‌های متفاوتی بزرگ شده‌اند؛ بنابراین گفت‌وگوی میان زنان و مردان،

گفت‌وگوی میان‌فرهنگی است. گفت‌وگوی میان‌فرهنگی و تأثیر تفاوت‌های جنسی در شیوه‌ی گفت‌وگوی زنان و مردان با ادعای آنان که معتقدند گفت‌وگوی زنان و مردان محکوم به شکست است، زیرا مردها می‌خواهند بر زن‌ها تسلط یابند، تفاوت دارد. هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که مردها از هر طبقه‌ی اجتماعی که باشند، بر جامعه‌ی خود مسلط هستند و اغلب آنان می‌خواهند بر زنان تسلط یابند. هنوز ماجرای تسلط مردان بر زنان تمام نشده است. البته درست نیست که هر اتفاقی را که در گفت‌وگوی میان زنان و مردان می‌افتد ــ به‌خصوص در گفت‌وگوهایی که هر دو طرف سعی دارند با توجه و احترام با هم رفتار کنند ــ به این ماجرا نسبت دهیم. تسلط مردان بر زنان همواره با قصد و غرض قبلی اتفاق نمی‌افتد و در این کتاب، به این موضوع خواهیم پرداخت.

امروزه برای زنان فرصتی فراهم شده تا در جایگاه ریاست قرار گیرند. ابتدا تصور بر این بود که زن‌ها می‌توانند با روش خودشان حرف بزنند، اما روش آنان اغلب به نتیجه نمی‌رسد. گام منطقی بعدی این بود که آنان روش خود را تغییر دهند و مانند مردها حرف بزنند. با آنکه زن‌ها به اجبار به این تغییرات تن دادند، اما باز هم به نتیجه نرسیدند، زیرا زنانی که مردانه صحبت می‌کنند، متفاوت و خشن رفتار می‌کنند. ما چاره‌ی دیگری نداریم مگر آنکه روش‌های مختلف و تأثیرات‌شان را بررسی کنیم. تنها با درک روش‌های یکدیگر و اختیارات‌مان می‌توانیم فرصت‌های‌مان را غنیمت شمریم و از اسارت در دام روش‌های گفت‌وگوی یکنواخت رها شویم.

تفاوت در روش گفت‌وگو، تنها عامل مشکلات ارتباطی زنان و مردان نیست. گاهی مشکلات روانی، ناکامی در عشق، خودخواهی و تأثیر بی‌عدالتی اقتصادی و سیاسی، روابط میان زوجین را تهدید می‌کند. ولی موقعیت‌های بی‌شمار دیگری نیز وجود دارد که در آنها، زوجین به این ناکامی‌ها دامن می‌زنند، تنها به این دلیل که افکار و احساسات‌شان را به

روش‌های متفاوتی بیان می‌کنند. اگر بتوانیم این تفاوت‌ها را طبقه‌بندی کنیم، در مواجهه با آنها در موقعیت بهتری قرار می‌گیریم و برای بحث درباره‌ی احساسات و افکارمان، به زبان مشترکی می‌رسیم.

من در مقدمه‌ی کتاب منظور من این نبود! از دانشجویی حرف زدم که با گذراندن کلاسی که من در دانشگاه جورجیا تدریس می‌کردم، توانسته بود زندگی مشترکش را نجات دهد. چندی پیش، آن دانشجو ــ که الان استاد شده و هنوز متأهل است ــ نامه‌ای به من نوشت. گفت که او و همسرش هرگاه با هم حرف می‌زنند، گفت‌وگوی‌شان به مشاجره ختم می‌شود. در اواسط نامه شوهر او نوشته بود: «دکتر **تانن**، بهتر است عجله کنید و زودتر کتاب دیگری بنویسید، زیرا گفت‌وگوی زنان و مردان به بزرگ‌ترین مشکل آنان تبدیل شده است!» من این کتاب را به او و تمام زنان و مردانی که سعی دارند به بهترین روش با هم گفت‌وگو کنند، تقدیم می‌کنم.

فصل اول

کلمات متفاوت، دنیای متفاوت

سال‌ها پیش من با مردی ازدواج کردم که بر سرم فریاد می‌زد: «من به تـو اجازه نمی‌دهم سر من داد بزنی، چون تو زن هستی و من مرد هستم.» حرف او اهمیتی برایم نداشت، چون می‌دانستم ناعادلانه است. اما این را هم می‌دانستم که او همچنان بر این اعتقاد خود پافشاری می‌کند. من باور ناعادلانه‌ی او را به کشوری که در آن بزرگ شده بـود و در آن افـراد کـمی حـقوق زن و مـرد را مساوی می‌دانستند، نسبت می‌دادم.

حالا با مردی ازدواج کرده‌ام که دوست و همسر من است. مـا پـیشینه‌ی فرهنگی مشابه و ارزش‌ها و خواسته‌های مشترکی داریـم. مـن از چشـمه‌ی بی‌کران لذت گفت‌وگو با او بهره‌مندم. برای من عجیب است کسـی را داشـته باشم که بتوانم هر حرفی را با او بـزنم و او درکـم کـند. امـا او هـمیشه تـمام کارهایی را که انجام می‌دهم، نـمی‌بیند و واکـنشی را کـه انـتظار دارم، نشـان نمی‌دهد. من هم اغلب بعضی از حرف‌های او را درک نمی‌کنم.

وقتی نوشتن ایـن کـتاب را آغـاز کـردم، مـا در شـهرهای مـتفاوتی کـار می‌کردیم. گاهی مردم با عباراتی نظیر: «باید شرایط سختی باشد.» یا «چـطور می‌توانی این شرایط سخت را تحمل کنی؟» با ما همدردی می‌کردند. من هم

همدردی آنان را می‌پذیرفتم و می‌گفتم: «ما ساعت‌ها در هواپیما هستیم.» و گاهی نگرانی‌شان را بیشتر می‌کردم: «بدترین بخش این مسافرت‌ها زمانی است که ما دائم مجبوریم چمدان‌های‌مان را ببندیم و باز کنیم.» اما واکنش همسرم متفاوت بود و اغلب عصبانی می‌شد. او با لحنی عصبی و آزرده می‌گفت: «ما به‌عنوان اساتید دانشگاه، روزهای آخر هفته با هم هستیم و در سال چهار ماه تعطیلات داریم. ما حتی از روزهایی که بی‌وقفه کار می‌کنیم، لذت می‌بریم.» یک‌بار شنیدم که مردی به او می‌گفت چون زوج‌هایی که با هم زندگی می‌کنند، کمتر از نیم‌ساعت در هفته با هم حرف می‌زنند، بنابراین ما زوج خوشبختی هستیم؛ او می‌گفت که موقعیت زندگی ما فواید بسیاری دارد.

من به شیوه‌ی پاسخ دادن همسرم اعتراض نکردم ــ البته حرف‌هایش درست بود ــ اما سخت متعجب بودم. علت واکنش او را درک نمی‌کردم. او می‌گفت که نگران ارتباط‌مان است. گویی آن مرد به او گفته بود: «زندگی زناشویی شما چندان موفق نیست. انتخاب نامناسب شغل‌تان باعث ایجاد این شرایط ناخوشایند شده است. برای شما متأسفم و خوشحالم که من و همسرم مثل شما بدشانس نیستیم.» من تا آن زمان با چنین واکنش مردانه‌ای برخورد نکرده بودم. حتی پس از آنکه این نوع واکنش را درک کردم، باز هم به‌نظرم عجیب می‌آمد. بر خلاف من، او بارها دیگران را دشمن خود فرض می‌کرد.

پس از تحقیقاتی که به نگارش این کتاب منتهی شد، می‌بینم که همسرم به شیوه‌ی اغلب مردها با دنیای اطراف خود سروکار دارد: او خود را موجودی اجتماعی می‌پندارد که همواره کسی در مقامی بالاتر و پایین‌تر از او قرار دارد. در این دنیا، گفت‌وگو به معنای مذاکره با افرادی است که سعی دارند تا آنجا که می‌توانند از هم سبقت گیرند و از خود در مقابل تلاش کسانی که سعی دارند آنان را مجبور به انجام کاری کنند یا تحقیرشان کنند، محافظت نمایند. بنابراین از نظر آنان زندگی میدان جنگی است که در آن هر کس می‌کوشد

استقلال خود را حفظ کند و از شکست و ناکامی اجتناب نماید.

از طرف دیگر، من هم به شیوه‌ی اغلب زنان، به دنیای اطراف خود می‌نگرم: خود را فردی می‌پندارم که همواره در تلاش است با دیگران ارتباط برقرار کند. در این دنیا، گفت‌وگو، مذاکره برای نزدیکی با افرادی است که به دنبال تأیید و حمایت دیگران و کسب رضایت و توافق‌شان هستند. آنان سعی دارند از خودشان در برابر کسانی که می‌خواهند تنهای‌شان بگذارند، مراقبت کنند. بنابراین از دید آنان، زندگی مانند اجتماعی است که در آن هر کس به دنبال صمیمیت، ارتباط و دوری از تنهایی است.

زن‌ها دائم در پی تثبیت موقعیت خود و اجتناب از شکست و ناکامی هستند، اما همیشه بر اهداف خود تمرکز ندارند و سعی می‌کنند در قالب ارتباطات‌شان به اهداف خود برسند. مردها دائم سعی دارند خود را از موقعیت‌های مبهم و سخت رها و از تنهایی اجتناب کنند، اما آنان همواره بر اهداف خود متمرکز نیستند و سعی دارند در قالبی رقابت‌جویانه به اهداف‌شان برسند.

وقتی من و همسرم از این دیدگاه، درباره‌ی تفاوت‌های‌مان بحث می‌کردیم، او به نکته‌ای اشاره کرد که من فراموشش کرده بودم. واکنش او نیز از این سلسله مراتب تبعیت می‌کرد. گاهی من هم که از همدردی و دلسوزی دیگران به دلیل شرایط سخت زندگی‌مان ناراحت می‌شدم، مانند او واکنش نشان می‌دادم. به یاد می‌آورم وقتی مردی گوشه‌چشمی به من انداخت و پرسید: «چطور دوری از همسرت را تحمل می‌کنی؟» احساس کردم به من توهین شده است. به خاطر دارم زنی که مرا می‌شناخت، برای آنکه از وضعیت زندگی ما سر درآورد، با ترفندی ماهرانه از همسرم پرسید که آخر هفته‌ها چه کار می‌کند. پس از پایان گفت‌وگو، من سخت احساس آزردگی کردم. در این‌گونه موارد، من احساس نمی‌کردم که تحقیر شده‌ام، فقط احساس می‌کردم که او قصد دارد در زندگی من سرک بکشد و دخالت کند. اگر کسی به همسرم

توهین می‌کرد، او احساس می‌کرد که آن فرد قصد برتری‌جویی دارد. اما من احساس می‌کردم که این همدردی‌ها، نوعی صمیمیت بیجا و نامناسب است.

صمیمیت و استقلال

در جایی که افراد سعی دارند درباره‌ی روابط پیچیده‌ی انسانی بحث کنند، تفاوت‌ها را به حداقل برسانند، به توافق برسند و از برتری‌جویی که سبب تقویت تفاوت‌ها می‌شود اجتناب کنند، صمیمیت کلید ورود به دنیای ارتباطات است. استقلال کلید دنیای مشاغل و جاه و مقام است، زیرا اولین معنای کسب مقام و جایگاه برتر این است که به دیگران بگویید چه بکنند و اجرای دستورات به معنای دون‌پایه بودن است. از آنجا که تمام انسان‌ها به صمیمیت و استقلال نیاز دارند، زنان بر صمیمیت و مردان بر استقلال تأکید بیشتری دارند. بنابراین نیروی حیات آنان در دو جهت مخالف جریان دارد.

این تفاوت‌ها سبب می‌شود زن و مرد از دیدگاه‌های مختلفی به مسائل بنگرند. من این نکته را در زوجی که **لیندا** و **جاش** نام داشتند، دیدم. وقتی دوست دوران دبیرستان **جاش** به محل کار او تلفن کرد و گفت که تا ماه آینده، برای انجام کاری در شهر آنان خواهد ماند، **جاش** از او دعوت کرد تا تعطیلات آخر هفته را با هم باشند. بعدازظهر آن روز، **جاش** به **لیندا** اطلاع داد که مهمان دارند و قرار است او و دوستش شب اول را به‌یاد روزهای گذشته، کنار ساحل دریا بروند. **لیندا** ناراحت شد. او تمام هفته‌ی گذشته را کار کرده بود و شبی که قرار بود **جاش** و دوستش با هم بیرون بروند، اولین شبی بود که **لیندا** در خانه می‌ماند. اما آنچه او را آزرده‌تر می‌کرد، این بود که همسرش به تنهایی و بدون مشورت با او این برنامه را ترتیب داده بود، درحالی‌که او باید پیش از آنکه از دوستش دعوت کند، با **لیندا** صحبت می‌کرد.

لیندا هرگز بدون مشورت و گفت‌وگو با **جاش**، برنامه‌ای را برای آخر هفته یا بعدازظهرها ترتیب نمی‌داد. او درک نمی‌کرد که چرا آنقدر که به **جاش** توجه

دارد و با او مهربان است، **جاش** این‌گونه نیست. اما وقتی به تصمیم **جاش** اعتراض کرد، او گفت: «من نمی‌توانم به دوستم بگویم که برای هر کاری باید از همسرم اجازه بگیرم!»

از نظر **جاش**، چک کردن برنامه‌هایش با **لیندا** به معنای اجازه گرفتن از او بود و نشان می‌داد که او فردی مستقل نیست و نمی‌تواند آزادانه و به میل خود رفتار کند. او با این کار احساس می‌کرد یک کودک یا فرد زیردست و حقیری است. از نظر **لیندا**، چک‌کردن برنامه‌هایش با **جاش** به معنای اجازه گرفتن از او نبود. او تصور می‌کرد که زوج‌ها درباره‌ی برنامه‌ها و کارهای‌شان با هم گفت‌وگو می‌کنند، زیرا زندگی‌شان به هم ربط دارد و اعمال هر یک بر دیگری تأثیر می‌گذارد. نه تنها برای **لیندا** اهمیتی نداشت که به کسی بگوید: «من باید برنامه‌ام را با **جاش** در میان بگذارم»، بلکه برعکس، او این کار را دوست داشت. او از اینکه به کسی نشان دهد که به **جاش** توجه دارد و زندگی‌اش به زندگی او ربط دارد، لذت می‌برد.

لیندا و **جاش** هر دو از این بابت سخت ناراحت بودند. **لیندا** آزرده بود، زیرا در ارتباط‌شان احساس شکست می‌کرد. به‌نظر او، آنقدر که او به **جاش** توجه داشت، **جاش** توجهی به او نمی‌کرد. **جاش** نیز سخت آزرده بود، زیرا احساس می‌کرد **لیندا** سعی دارد او را کنترل و آزادی‌اش را محدود کند.

نظیر این مشاجره میان زوج دیگری، **لوئیز** و **هاوی**، درباره‌ی نحوه‌ی پول خرج کردن اتفاق می‌افتد. **لوئیز** هرگز بدون مشورت با **هاوی** کالایی گران‌تر از صد دلار نمی‌خرد. اما **هاوی** بیرون می‌رود و هرچه دوست دارد، می‌خرد و احساس می‌کند که آنان استطاعت خرید هر چیز، مانند تابلوی نمایشگر یا ماشین چمن‌زنی جدید را دارند. **لوئیز** ناراحت می‌شد، نه به این دلیل که خریدهای **هاوی** را قبول نداشت، بلکه چون احساس می‌کرد **هاوی** او را نادیده گرفته است.

اغلب زن‌ها احساس می‌کنند که طبیعی است درباره‌ی هر کاری با

همسرشان مشورت کنند، درحالی‌که اکثر مردها بیشتر تصمیمات خود را بدون مشورت با همسرشان می‌گیرند. این، تفاوت زن و مرد در نحوه‌ی تصمیم‌گیری را نشان می‌دهد. زنان انتظار دارند که درباره‌ی هر تصمیمی ابتدا با همسرشان گفت‌وگو کنند و بعد به توافق برسند. آنان این بحث‌ها را دلیلی بر وجود تعهد و ثبات ارتباط‌شان می‌دانند. اما اغلب مردها به دنبال بحث‌های طولانی درباره‌ی تصمیماتی که به‌نظرشان کم‌اهمیت می‌آید، احساس حقارت می‌کنند. وقتی زن با پرسیدن این سؤال: «نظر تو در این‌باره چیست؟» در این بحث‌های آزاد پیشقدم می‌شود، مرد احساس می‌کند که باید تصمیم‌گیری کند.

گفت‌وگو، برای ایجاد تعادلی دائمی است و رفع این‌گونه مشاجرات به صمیمیت و استقلال نیاز دارد. برای حفظ بقا در این دنیا، ما مجبوریم در کنار دیگران زندگی کنیم. در بعضی موارد، همه‌ی انسان‌ها یکسان هستند: همه‌ی ما غذا می‌خوریم، می‌خوابیم، می‌نوشیم، سرفه می‌کنیم و اغلب به چیزهای مشابهی می‌خندیم. اما در سایر موارد هر کس با دیگری فرق دارد. این تفاوت در خواسته‌ها و اولویت‌هاست که سبب ایجاد مشاجره و نزاع میان افراد می‌شود. انتخاب افراد متفاوت است. اگر قرار باشد چند نفر به‌عنوان پیش‌غذا کیک بخورند، ممکن است فردی تکه‌ای بزرگ‌تر از دیگران بردارد یا فکر کند که تکه‌ی دیگران بزرگ‌تر از تکه‌ی اوست.

بی‌تناسبی‌ها

اگر صمیمیت به معنای: «ما به هم نزدیک و با هم یکسانیم» باشد، استقلال به معنای: «ما از هم جدا و متفاوتیم» است. به آسانی می‌توان دید که صمیمیت و استقلال، عناصر اصلی ارتباط و ثبات هستند. عنصر اصلی ارتباط، تناسب است. افرادی که شبیه هم هستند، به طرق مشابهی به هم نزدیک می‌شوند. عنصر اصلی ثبات، بی‌تناسبی است. افرادی که شباهتی به هم ندارند، به طرق

متفاوتی مسائل را اولویت‌بندی می‌کنند.

این دوگانگی به ویژه در ابراز همدردی یا نگرانی که هر دو هیجاناتی مبهم و پیچیده هستند، به وضوح دیده می‌شود. افرادی که این احساسات را به شکل یکسانی تجربه می‌کنند، آنها را به طرق مشابهی نیز بیان می‌کنند؛ برای مثال کوهنورد معلولی با نام **تام ویتاکر** که رهبری گروه معلولین در اردوگاه تفریحی را بر عهده داشت، می‌گفت: «شما نمی‌توانید با فردی که تحسینش می‌کنید، احساس همدردی کنید.» از نظر من این عبارت به همین وجه درست نیست.

تناسب در ارتباطات سبب ایجاد پیوند میان افراد می‌شود. وقتی دو نفر تلاش می‌کنند به هم نزدیک شوند، درواقع هر دوی آنان برای یک هدف تلاش می‌کنند. بی‌تناسبی در اولویت‌بندی‌ها سبب ایجاد مشاجره و نزاع می‌شود. دو فردی که بر هم برتری ندارند، دائم به دلیل اولویت‌های متفاوت‌شان با هم نزاع می‌کنند. من در کتاب قبلی‌ام کاملاً به جزئیات صمیمیت و استقلال پرداختم، ولی می‌خواهم نیروی اولویت‌بندی و طبیعت مشاجره‌برانگیز آن را کنار بگذارم. وقتی صمیمیت و استقلال را شرح می‌دادم، آنها را به وضوح در اطراف خود دیدم و سرانجام رفتار مبهم دوستان و همکارانم برایم قابل درک شد. تفاوت‌های من و همسرم در موقعیت‌های مشابه که قبلاً برایم مبهم و گمراه‌کننده بود، ناگهان معقول به‌نظر رسید؛ به‌عنوان مثال، در باشگاه موسیقی، زن پیشخدمت به من کیک خرچنگ را پیشنهاد داد، اما واقعاً طعمش وحشتناک بود. من مردد بودم که کیک را پس بدهم یا نه. وقتی پیشخدمت آمد و از من پرسید که طعم کیک چطور بود، گفتم که من اصلاً کیک خرچنگ دوست ندارم. او پرسید: «مگر این کیک چه ایرادی دارد؟» همسرم درحالی‌که به کیک خیره شده بود، پاسخ داد: «این کیک تازه نبود.» پیشخدمت بی‌درنگ گفت: «این خرچنگ‌ها یخ‌زده است. خب شما چه انتظاری داشتید؟» من مستقیم در چشم‌های او نگاه کردم و گفتم: «ما این کیک

را دوست نداریم.» او گفت: «خب اگر این کیک را دوست ندارید، من می‌توانم آن را برگردانم و غذای دیگری برای‌تان بیاورم.»

پیشخدمت که کیک‌ها را برد، من و همسرم خندیدیم، چون هر دو دریافتیم که ناخودآگاه نمایشی را اجرا کرده‌ایم که من قبلاً آن را نوشته بودم. وقتی همسرم این سؤال پیشخدمت را که «مگر این کیک چه ایرادی دارد؟» شنید، احساس کرد کسی او را به مبارزه طلبیده است. او ناخودآگاه احساس کرد که مجبور است برای توجیه شکایت من، ایراد کیک را مطرح کند. (او به خاطر من جنگید.) من با شنیدن این سؤال: «مگر این کیک چه ایرادی دارد؟» احساس کردم پیشخدمت از من اطلاعات بیشتری می‌خواهد. من بی‌آنکه بخواهم ایراد کارش را مطرح کنم، به دنبال راه‌حل درستی می‌گشتم. شاید علتش این بود که او زن بود و می‌توانست پاسخ مناسب‌تری به خواسته‌ی من بدهد.

وقتی من درباره‌ی این تفاوت‌ها با دوستانم حرف می‌زدم، آنان هم می‌گفتند رفتارهایی که قبلاً به‌نظرشان مبهم و پیچیده می‌آمد، اکنون معقول به‌نظر می‌رسد؛ به‌عنوان مثال، زنی می‌گفت سرانجام درک کرده است که چرا همسرش از صحبت با رئیس خود درباره‌ی گرفتن ترفیع اجتناب می‌کرد. همسرش می‌خواست بداند که اگر پاسخ رئیسش منفی است، به دنبال شغل دیگری بگردد. اما به جای آنکه درخواستش را بیان کند، زود جوش می‌آورد، بی‌حوصله می‌شد، خوابش نمی‌برد و دائم نگران بود. آن زن با خود فکر می‌کرد که همسرش اعتماد به نفس ندارد و از پاسخ منفی می‌ترسد. اما به هر حال همه گاهی اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند. درواقع همسر او فرد مطمئن و ثابت‌قدمی بود و زن که معتقد بود خودش نیز مانند همسرش اعتماد به نفس پایینی دارد، تردید نداشت که باید نزد رئیسش برود و بپرسد که آیا قصد دارد موقتاً شغل ثابتی به او بدهد یا خیر.

با درک اهمیت نقش مقام و رتبه در روابط مردها، این شرایط برای‌مان

وضوح بیشتری می‌یابد. وقتی مردی از رئیسش می‌خواهد که فرصتی برای ارتقای مقام به او بدهد، درواقع بر سلسله‌مراتب تأکید دارد و این نکته به هر دوی آنان یادآوری می‌کند که آینده‌ی کارمند در درست رئیسش است. مرد وقتی احساس می‌کند که در مقایسه با دیگری، در مقام و رتبه‌ی پایین‌تری قرار دارد، سخت ناراحت و معذب می‌شود. هرچند زن نیز چندان راغب نیست که از رئیسش درخواستی کند، اما بر خلاف همسرش، این کار برای او به معنای اعلام زنگ خطر نیست.

با توجه به این توضیحات، زنی که در بخش فروش کار می‌کرد، ادعا کرد که حالا درک می‌کند چرا مدیر بخش فروش وقتی به مدیر کل مراجعه کرد و از او تقاضای ترفیع کرد، او را به بخش دیگری انتقال دادند. آن زن مطمئن بود که مدیر گروه‌شان، رئیس بی‌نقص و فوق‌العاده‌ای است، زیرا اهمیتی به رتبه و مقام نمی‌داد. او به‌عنوان مدیر بخش فروش، به ندرت خود را برای شرکت در همایش‌های مدیران به زحمت می‌انداخت و اعضای تیمش را تشویق می‌کرد که درباره‌ی قضاوت‌های خود بیشتر دقت کنند و از اختیارات خود در نقض قوانینی که به ضرر کارمندانش بود، استفاده می‌کرد. اما پس از آنکه مدیر کل شد، دیگر نمی‌شد او را شناخت. او بیش از هر رئیس دیگری قوانینی دست‌وپاگیر ایجاد کرد و اصرار داشت که تنها به اعتراضات کتبی کارمندان پاسخ می‌دهد. رفتار این مرد تغییر کرد، زیرا حالا مقام و رتبه‌ی او تغییر کرده بود. وقتی او در پی کسب مقام مدیریت بود، اختیاراتش محدود بود. اما به محض آنکه به مقام مدیریت رسید، اختیاراتش وسعت بیشتری یافت. او با عدم حضورش در همایش‌ها و نقض قوانین، ثابت کرد که نه تنها به مقام و رتبه بی‌اعتنا نیست، بلکه دوست ندارد در مقام زیردست و مرئوس کار کند.

زن دیگری می‌گفت که سرانجام دریافته است چرا نامزدش که اعتقاد بسیاری به مساوات و برابری داشت، یک‌بار در گوش او نجوا کرد که صدایش را پایین بیاورد و گفت: «دوستانم پایین پله‌ها منتظر من هستند. نمی‌خواهم

آنان متوجه شوند که تو داری به من دستور می‌دهی.»

برچسب «نق‌نقو» که معمولاً بر زن‌ها می‌زنند، شاید نتیجه‌ی فعل و انفعالات روش‌های متفاوت زن‌ها و مردها باشد که به موجب آن اغلب زنان مایلند آنچه را که از آنان می‌خواهند، انجام دهند و مردان مایلند در مقابل کوچک‌ترین درخواست هر کسی، به ویژه زن‌ها، مقاومت کنند. زن مایل است درخواستش را که بی‌جواب مانده است تکرار کند، زیرا اعتقاد دارد که همسرش درخواست او را اجابت خواهد کرد، البته اگر همسرش بداند که او واقعاً چه می‌خواهد. اما مردی که نمی‌خواهد همواره تابع دستورات باشد، ناخودآگاه تا پیش از آنکه زن درخواستی از او بکند، منتظر می‌ماند تا این‌گونه به‌نظر برسد که می‌تواند آزادانه و به میل خود رفتار کند. نق‌نق کردن و غر زدن معمولاً نتیجه‌ی چنین شرایطی است، زیرا هر بار که زن درخواستش را تکرار می‌کند، مرد از اجابت آن سر باز می‌زند.

مفاهیم مبهم درخواست کمک

امیلی و **جاکوب** مقدمات جشن ازدواج‌شان را آماده می‌کردند، اما والدین **امیلی** بخش اعظم صورت‌حساب‌ها را پرداخته بودند. آنان که نگران بودند همه چیز خوب پیش نرود، مدام تلفن می‌کردند و درباره‌ی مبالغی که پرداخته بودند و سفارشات‌شان سؤال می‌کردند: چه ساعتی غذاها سرو می‌شود؟ چه غذاهایی برای مهمانان آماده کرده‌اند؟ لیست غذا شامل چیست؟ آیا برای هر میزی، کرفس و زیتون کنار غذا می‌گذارند؟ چه گل‌هایی باید سر میزها بگذارند؟ آیا لیست تمام کارها را نوشته‌اند؟ با شنیدن این سؤالات **امیلی** و **جاکوب** احساس می‌کردند که چیزی نمانده جشن ازدواج‌شان به فاجعه‌ای تبدیل شود، زیرا فکر می‌کردند نمی‌توانند خودشان به تنهایی این جشن را برگزار کنند. مادر **امیلی** در پاسخ به اعتراضات او گفت: «ما می‌خواهیم در برنامه‌های شما شرکت کنیم. می‌خواهیم به شما کمک کنیم.»

وقتی کسی قصد کمک و همیاری دارد، همواره پیام‌های متناقضی را از خود بروز می‌دهد. تا وقتی که قصد رفع نیازهای آن فرد و کمک به او را داریم، به‌جاست که به او توجه کنیم و ارتباط نزدیکی با او داشته باشیم. اما وقتی خواسته و روش افراد تناسبی با هم ندارد، کمک کردن فقط احترام میان افراد را از بین می‌برد. با توجه به گفته‌های **گرگوری باتسون**، ممکن است گاهی کمک کردن برای ما پیام و مفهوم واضحی داشته باشد. اما در عین حال، فعل کمک کردن دارای مفهومی فراتر است که شامل روابط میان افراد، طرز تلقی آنان از رفتار و گفته‌های‌شان و خود افراد می‌شود. به بیانی دیگر، پیام کمک کردن این است: «این کار به نفع توست.» ولی درواقع کمک کردن ممکن است دارای پیامی فراتر باشد: «من شایسته‌تر از تو هستم.» و این به نفع کمک‌کننده خواهد بود و او را در جایگاه برتر قرار می‌دهد.

تعبیر و تفسیر پیام‌های ضمنی کمک‌کردن، بستگی به این دارد که فرد کمک‌کننده چگونه کمک کند و چه حرف‌هایی بزند؛ برای مثال، برای ابراز همدردی، الفاظی که افراد به کار می‌گیرند و لحن بیان‌شان، بر تأثیر گفته‌های‌شان بر دیگران اثر می‌گذارد. تمام این نشانه‌ها، پیام‌های ضمنی‌ای را دربرمی‌گیرد که در ارتباطات تعیین‌کننده خواهد بود. نوازش کردن و حرف‌های آرام‌بخش تأثیر بسیاری بر ایجاد توافق میان افراد دارد. نگاهی که سرشار از نگرانی است، بر دردسر و نگرانی دیگران می‌افزاید و لبخندی فی‌البداهه به این معناست که برای حل آن مشکل، جای هیچ‌گونه نگرانی نیست.

این پیام‌های ضمنی مشاجره‌برانگیز زمانی بیشتر نمایان می‌شود که افراد در مقام رئیس و مرئوس قرار دارند. همان‌طور که والدین اغلب در برقراری ارتباطی دوستانه با فرزندان‌شان ناامید می‌شوند، مدیرانی که سعی دارند به زیردستان‌شان توصیه‌ای دوستانه کنند، ممکن است لغاتی به کار ببرند که معانی متضادی دارد. رئیس بخش تسهیلات افراد عقب‌مانده‌ی ذهنی به

شکایت کارمندانش به دلیل دستمزد پایین‌شان رسیدگی کرد و در همایشی که با آنان داشت، خود را صادق و همدرد آنان نشان داد. او با تحسین و قدردانی از شغل طاقت‌فرسای آنان، اذعان داشت که می‌داند حقوقی که دریافت می‌کنند، کفاف نیازهای خانواده‌های‌شان را نمی‌دهد، اما نمی‌تواند به افرادی که مدرک کارشناسی ندارند، حقوقی بیش از این پرداخت کند. او دوستانه به آنان پیشنهاد داد که اگر شغلی با درآمد مکفی می‌خواهند، باید به دنبال شغل دیگری بگردند. صراحت لهجه‌ی رئیس کارمندان را متقاعد نکرد، زیرا از نظر آنان حرف‌های او، حاکی از حس همدردی و ایجاد رفاه شغلی بیشتر برای آنان نبود. از این گذشته، این جمله‌ی رئیس: «اگر کار کردن در این محیط را دوست ندارید، می‌توانید به دنبال شغل مورد علاقه‌تان بروید.» به‌نظر تهدیدآمیز می‌آمد.

تعیین چارچوب‌ها

راه دیگر فکر کردن درباره‌ی پیام‌های ضمنی این است که آنها را در قالب گفت‌وگو درآورید، همان‌طور که عکسی را درون قاب عکس می‌گذارید تا منظره‌ی زیباتری را شاهد باشید. پیام‌های ضمنی به شما کمک می‌کند تا بر اساس گفته‌های فرد مقابل، بفهمید که قصد دارد چه کار کند: آیا او قصد مشاجره دارد یا فقط می‌خواهد حرف بزند؟ آیا حرف‌های او به مفهوم کمک و توصیه است یا سرزنش؟ علاوه بر این، پیام‌های ضمنی به شما کمک می‌کند تا بفهمید فرد گوینده در این گفت‌وگو چه جایگاهی را برای خودش و شما در نظر دارد.

اروین گفمن جامعه‌شناس، برای توصیف عمل قالب‌بندی کلمات و پیام‌ها، از واژه‌ی هم‌ترازی استفاده می‌کند. اگر مرا تحقیر کنید، در مقایسه با من جایگاه برتری را برای خود برمی‌گزینید. از طرف دیگر، اگر خود را هم‌شأن و هم‌تراز با دیگران نشان دهید، گفته‌های‌تان شما را در جایگاه پایین‌تری قرار

می‌دهد، درواقع شما در قالب حرف‌های‌تان قرار می‌گیرید؛ برای مثال، اگر شما به گونه‌ای با دیگران حرف بزنید، گویی شما معلم هستید و آنان شاگردان‌تان، این پیام را مخابره می‌کنید که فردی ملانقطی هستید. اگر به گونه‌ای با دیگران حرف بزنید گویی که دانش‌آموزی جویای کمک و همیاری هستید، این پیام را به دیگران مخابره می‌کنید که اعتماد به نفس ندارید یا بی‌تجربه و نالایق هستید. واکنشی که ما در مقابل حرف‌ها و اعمال دیگران نشان می‌دهیم، اغلب تحت‌تأثیر قالبی است که خود را در آن قرار می‌دهیم.

بُعد نوین شجاعت

قالب‌بندی در مثال‌های پیش‌پاافتاده‌ی زیر، نقش مهمی دارد. اتومبیلی به آرامی در خیابانی حرکت می‌کند، درحالی‌که اتومبیلی دیگر در پارکینگ است. راننده‌ی اتومبیل پارک‌شده مردد است، اما راننده‌ی اتومبیل در حرکت، توقف می‌کند و با تکان دست به او حق عبور می‌دهد. اگر راننده‌ی اتومبیل پارک‌شده زن باشد، با لبخندی از او تشکر می‌کند و درحالی‌که آن مرد شجاع و جوانمرد ایستاده است، از کنار او عبور می‌کند. اما اگر راننده‌ی اتومبیل پارک‌شده مرد باشد، دستش را به علامت حرکت تکان می‌دهد و به هیچ قیمتی حاضر نیست منتظر بماند و حتی در برخی شرایط، سعی می‌کند پیش از آنکه اتومبیل دیگر به راه خود ادامه دهد، از او سبقت بگیرد.

در رفتار مرد شجاعی که درِ ماشین را برای زن باز می‌کند یا به زن اشاره می‌کند که حرکت کند و از او جلو بزند، دو عامل مقام و ارتباط دخیل است. پیام ضمنی کنترل، اشاره به تفاوت در مقام و منزلت دارد. زن از او جلو می‌زند، نه به این دلیل که حق با اوست، بلکه چون مرد به او اجازه‌ی حرکت داده است. بنابراین زن در قالب زیردست و تابع قرار می‌گیرد. به‌نظر بعضی از زنان این رفتارهای جوانمردانه، حاکی از تعصب و نوع‌دوستی است. افرادی که این گونه رفتارها را مؤدبانه تلقی می‌کنند، تنها به بعد ارتباط توجه دارند.

بنابراین اگر در ترافیکی سنگین به شما اجازه‌ی عبور بدهند و این رفتار مؤدبانه، نشانه‌ی دادن امتیاز به شما باشد، چرا اغلب مردها حق عبور یا اشاره‌ی راننده‌ی ماشین دیگر را نمی‌پذیرند یا ترجیح می‌دهند از او سبقت بگیرند؟ زیرا وقتی در ترافیکی سنگین راننده‌ای به راننده‌ی دیگر اشاره می‌کند که عبور کند، مفهومش این است که فرد مستقلی است. او به دلخواه خود تصمیم گرفته و مفهوم این رفتارش این است که فرد دیگر باید به خواسته‌ی او عمل کند.

قالب حفاظتی

قالب حفاظتی مردها در واقع صحه‌ای بر کهن الگوی سازگاری است: اینکه مردان همواره از زنان حمایت می‌کنند. اما قالب محافظتی زنان مفهوم دیگری دارد: به این معناست که زن‌ها همواره از کودکان مراقبت می‌کنند. به همین دلیل است که وقتی مردان احساس می‌کنند زنان قصد حمایت از آنان را دارند، مقاومت می‌کنند، زیرا احساس می‌کنند که زن‌ها مانند بچه‌ها با آنان رفتار می‌کنند. این روحیات منشأ بسیاری از مشاجرات زنان و مردان است.

در اینجا به مثالی کوتاه اشاره می‌کنیم که منجر به ناامیدی بسیاری می‌شود. **سندرا** رانندگی می‌کرد و **موریس** کنارش نشسته بود. وقتی **سندرا** ناگهان ترمز کرد، همان کاری را انجام داد که وقتی در اتومبیل، کنار پدرش می‌نشست، پدرش نیز انجام می‌داد: وقتی ترمز کرد، برای محافظت از **موریس** که کنارش نشسته بود، بازوی راستش را جلوی او قرار داد.

این کار **سندرا** معنای بسیاری داشت. بازوی راست **سندرا** برای محافظت از **موریس** نیروی کافی نداشت. **سندرا** ناخودآگاه همان کاری را انجام داده بود که پدرش نیز انجام می‌داد و این کار به او حس شایستگی و محافظه‌کاری می‌داد. اما **موریس** را سخت عصبانی کرد. تعبیر **موریس** از رفتار **سندرا** این بود که او برای حفظ تعادل، باید هر دو دستش را روی فرمان ماشین می‌گذاشت.

سندرا می‌دانست که اگر دستش را جلوی **موریس** بگذارد، اتومبیل از تعادل خارج نمی‌شود، بنابراین هرگز نمی‌توانست **موریس** را درک کند. او آموخته بود که برای اجتناب از جنگ و دعوا، نباید کاری کند که احساسات **موریس** برانگیخته شود، اما وقتی واکنش خصمانه و عصبی **موریس** را دید، به‌شدت رنجید.

اما واکنش **موریس** کاملاً طبیعی بود. او احساس می‌کرد که **سندرا** با او مثل بچه‌ها رفتار کرده، چون **سندرا** برای حفاظت از او، دستش را مقابل او قرار داده بود. درواقع **موریس** پیش از این نیز ناراحت بود که چرا باید کنار **سندرا** بنشیند و او رانندگی کند، حتی با اینکه اتومبیل مال **سندرا** بود. اغلب زنان و مردانی که احساس می‌کنند باید در روابط‌شان مساوات و برابری رعایت شود، درمی‌یابند که هرگاه با هم سوار اتومبیل می‌شوند، مرد باید رانندگی کند و زن باید کنار او بنشیند. زن فقط زمانی که مرد همراهش نیست، باید رانندگی کند.

وقتی فردی از دیگری حمایت می‌کند، فرد حمایتگر غالب است و فرد حمایت‌شونده مغلوب. در نتیجه زنانی که طالب پیوند و ارتباط هستند، به گونه‌ای حرف می‌زنند و رفتار می‌کنند که مورد حمایت قرار گیرند، غافل از آنکه دیگران همواره آنان را در غالب زیردست و تابع می‌بینند.

مفاهیم متفاوتی که به نتیجه‌ای واحد ختم می‌شود

فرض کنید می‌خواهید با لوله‌کشی که از یک ماه پیش با او قرار ملاقات گذاشته‌اید، ملاقات کنید. مسلماً از راه‌کارهایی استفاده می‌کنید که نوع ارتباط یا تفاوت در مقام‌تان را نشان می‌دهند. اگر شما عامل مقام را برگزینید، رفتار رئیس و مرئوس را در پیش می‌گیرید؛ به‌عنوان مثال، خود را بالاتر از او می‌بینید و به او می‌گویید که فرد مهمی هستید و کارمند اداره‌ای هستید که جواز کار صادر می‌کند و او نیز برای انجام کارش به جواز نیاز دارد. یا خود را

پایین‌تر از او می‌پندارید و از اینکه تازه به این شهر آمده‌اید، همسایه‌ای را نمی‌شناسید و خویشاوندی ندارید که با کمک او، بتوانید دوش حمام را تعمیر کنید و از امکانات منزل‌تان بهتر استفاده کنید، شکایت می‌کنید. امیدوارید که او برای شما تأسف بخورد و تسلی‌تان دهد.

از طرف دیگر می‌توانید تشابهات‌تان را تقویت کنید. اگر شما هر دو اهل یک کشور و فرهنگ هستید یا به لهجه و زبان محلی‌تان صحبت می‌کنید، به او یادآوری می‌کنید که اهل یک کشور هستید و باید توجه بیشتری به شما داشته باشد. اگر هر دوی‌تان فردی را می‌شناسید، از آن فرد یاد می‌کنید، با این امید که این کار ارتباط نزدیکی میان شما برقرار کند و او با کیفیت بهتری کارش را انجام دهد. به همین دلیل خوب است که خود را به فردی که می‌خواهید ملاقاتش کنید، کاملاً معرفی کنید تا خود را از قالب فردی بیگانه، به فردی آشنا و خودی انتقال دهید.

این مثال شیوه‌های مختلف گفت‌وگو را نشان می‌دهد. اغلب مردم که به مقام و شهرت توجه دارند، در گفت‌وگوهای‌شان افراد معروف را به خود نسبت می‌دهند؛ برای مثال: «ببین من چه فرد مهمی هستم، چون آدم‌های مهمی را می‌شناسم.» اما این سبک گفت‌وگو به نوعی سوءاستفاده از صمیمیت و ارتباط نزدیک است. ادعای شناختن افراد مهم و مشهور به این می‌ماند که ادعا کنیم مادر، پسرعمو یا دوست دوران کودکی فردی را می‌شناسیم. این نشان می‌دهد که شما فردی را می‌شناسید که دیگران نیز می‌شناسند. درواقع شما با این کار سعی دارید با دیگران ارتباط برقرار کنید و وقتی نشان می‌دهید که فردی را می‌شناسید که آنان نیز او را می‌شناسند، خود را به آنان نزدیک‌تر می‌کنید. درواقع وقتی نشان می‌دهید که فرد مشهوری را می‌شناسید، دارید از روابط نزدیک و صمیمانه‌ی خود سوءاستفاده می‌کنید؛ بنابراین خود را بیش از حد مهم جلوه می‌دهید و در مقام و رتبه‌ی برتر قرار می‌گیرید.

اغلب مفهوم گفت‌وگو در قالب کلمات نمی‌گنجد، بلکه مفهوم آن توسط

فردی که آن را می‌شنود، استنباط می‌شود. این ما هستیم که تصمیم می‌گیریم از حرف‌های دیگران استنباط کنیم که از موضع شأن و مقام با ما حرف می‌زنند، یا از موضع صمیمیت و برقراری ارتباط. برداشت افراد از کلمات دیگران، به کانون توجه، دل‌مشغولی‌ها و عادات فرد شنونده بستگی دارد.

چه کسی فریبکار است؟

درباره‌ی روش‌های مختلف اما مرتبط با هم در روابط انسانی، مردم به یکی از این روش‌ها تمایل بیشتری دارند. مردی که تحلیل مرا از روش‌های گفت‌وگو با لوله‌کش شنیده بود، حرف‌هایم را این‌طور تعبیر کرد: «آیا کسی که به دنبال وحدت و همبستگی نیست، فریبکار است؟» اگر او نیز مانند اغلب مردها معتقد باشد که روابط انسانی اساساً بر پایه‌ی شأن و مقام افراد استوار است، بنابراین از ارتباط نزدیک بیش از مقام و رتبه استفاده می‌کند تا وانمود کند به دنبال کسب مقام برتر نیست. به عبارت دیگر دیگران را فریب می‌دهد. اما افرادی که به ارتباط و همبستگی به‌عنوان عاملی برای ایجاد صمیمیت و ارتباط نزدیک توجه دارند، استفاده از تفاوت در مقام و رتبه‌ی اجتماعی را ناعادلانه و ناشی از تزویر و ریا می‌دانند.

هر دو عامل مقام و ارتباط صمیمانه، افراد را به هم پیوند می‌دهد، گرچه افرادی که تنها بر یکی از این عوامل تمرکز دارند، از دیگری غافل می‌شوند. اغلب مردان در گفت‌وگوهای خود به عامل مقام و تفاوت در شأن و شخصیت اجتماعی توجه دارند: «آیا او سعی دارد بر من برتری یابد یا مرا تحقیر کند؟ آیا او با این پیشنهادش سعی دارد بر من تسلط یابد؟» زنان در گفت‌وگوها به عامل صمیمیت و ارتباط نزدیک توجه دارند: «آیا او می‌خواهد به من نزدیک‌تر شود یا از من کناره بگیرد؟» اگر زنان و مردان در آن واحد به هر دو عامل توجه کنند، آسان‌تر می‌توانند بر شیوه‌های متفاوت گفت‌وگوی‌شان تمرکز کنند.

قضاوت نامعلوم و قضاوت اشتباه

از آنجایی که زنان و مردان از دیدگاه متفاوتی به مسائل می‌نگرند، ممکن است از نظر آنان، یک رویداد متفاوت به‌نظر برسد و تفاسیر متضادی از آن برداشت کنند.

همکاری می‌گفت که از سوی ویراستاری که روی کتاب جدیدش کار می‌کرد، نامه‌ای دریافت کرد که در آن نوشته بود اگر تا شش ماه آینده که کتابش چاپ می‌شود، قصد دارد آدرس فعلی خود را تغییر دهد، او را در جریان بگذارد. تفسیر او از این نامه این بود که آنان قصد دخالت در زندگی‌اش را دارند. پاسخی که او به این نامه داد، مرا سخت متعجب کرد، زیرا من هم نامه‌هایی مشابه آن را از ناشران دریافت کرده بودم و پاسخ من کاملاً متفاوت بود. من این نامه‌ها را دوست دارم، زیرا باعث می‌شود احساس کنم که جایگاه مهمی دارم. وقتی همکارم را در جریان این تفاوت فاحش گذاشتم، او سخت گیج و سردرگم شد. اگر چه او دیدگاه مرا از لحاظ منطقی درک کرده بود، اما از لحاظ احساسی نمی‌توانست تصور کند که چطور وقتی کسی از من می‌خواهد او را در جریان لحظه به لحظه‌ی کارهایم قرار دهم، من احساس نمی‌کنم که او قصد دارد کنترلم کند یا مرا تحقیر نماید. به‌نظر من هم دیدگاه او منطقی می‌آمد، اما نمی‌توانستم استدلال او را به لحاظ احساسی درک کنم.

در این حین، همکارم خاطر نشان کرد که در روزنامه به نقل از زنی، مقاله‌ای خوانده است که در آن، از شوهرش به خاطر بحث‌ها و کمک‌های فراوان و تشویق‌های ثمربخشش تشکر کرده بود. ابتدا وقتی همکار من این مقاله را خوانده بود، تصور کرده بود که نویسنده‌ی آن باید فرد بی‌کفایتی باشد یا دست‌کم اعتماد به نفس پایینی دارد: «چرا او باید درباره‌ی کارهایش با شوهرش مشورت کند؟ چرا در تصمیمات خود ثابت‌قدم نیست؟» پس از آنکه برای او توضیح دادم زنان آشکارا به برقراری ارتباط اهمیت می‌دهند، او به این نتیجه رسید که حتماً برای نویسنده‌ی آن مقاله مهم بوده که همسرش را

در کارهایش سهیم کند و با افتخار به این نکته اشاره کرده است که مشارکت همسرش سبب ایجاد تعادل در ارتباط‌شان شده است.

واکنش ابتدایی همکار من این بود که به اشتباه تصور می‌کرد تلاش زنان برای برقراری ارتباط صمیمانه با همسرشان ناشی از عدم استقلال آنان است که از نظر اغلب مردها مترادف با بی‌کفایتی و عدم اطمینان است.

به دنبال آزادی

زنی به من گفت که چرا ارتباطی بلندمدت ناگهان به انتها می‌رسد. او به روش مکالمات و استنباط حاصل از آنها اشاره می‌کرد. او و همسرش به توافق رسیده بودند که هر دو آزاد باشند، اما یکدیگر را آزار ندهند. وقتی همسرش کاری می‌کرد که او را آزار می‌داد، او شکایت می‌کرد و همسرش از شکایت او خشمگین می‌شد. گفت‌وگوی آنان به این ترتیب پیش می‌رفت:

زن: «چطور می‌توانی این کار را انجام دهی، وقتی می‌دانی آزارم می‌دهد؟»

مرد: «تو می‌خواهی آزادی مرا محدود کنی؟»

زن: «من از این کار تو به‌شدت احساس ناراحتی می‌کنم.»

مرد: «تو سعی داری مرا تغییر دهی.»

ظاهراً این فقط نمونه‌ای از تضاد در خواسته‌های زن و مرد است؛ آنچه سبب می‌شود مرد با خواسته‌ی زن مخالفت کند. اما اگر عمیق‌تر بنگریم، این مثال بازتاب تفاوت‌هایی است که من قصد دارم درباره‌ی‌شان بحث کنم. اگر از دیدگاه مرد به این ماجرا بنگریم، نکته‌ی اساسی و مهم از نظر او، حفظ استقلال و آزادی عملش است. نکته‌ی مهم از دیدگاه زن، وابستگی متقابل و درک احساساتش از سوی مرد است. از نظر مرد پافشاری زن در ایجاد وابستگی متقابل، به معنای تغییر و اصلاح اوست. او فکر می‌کند زن قصد دارد با توسل به احساساتش، او را کنترل کند. نکته‌ی مهم این نیست که زن به آزادی مرد اهمیتی نمی‌دهد یا برای مرد مهم نیست که ارتباطی صمیمانه با

همسرش داشته باشد. بلکه برای اغلب مردها، تمایل به آزادی و حفظ استقلال، بیش از هر چیز دیگری اهمیت دارد، همان‌طور که برای اغلب زنان، وابستگی و ایجاد ارتباط صمیمانه بیش از هر چیز دیگری مهم است؛ بنابراین اولویت‌های آنان متفاوت است.

کاترین کولر ریسمن، در تحقیقات خود درباره‌ی زنان و مردانی که درباره‌ی طلاق‌شان حرف می‌زدند، پی برد که هر دوی آنان، به آزادی پس از طلاق به‌عنوان یکی از مزایای آن اشاره می‌کنند. اما از نظر هر یک از آنان، کلمه‌ی آزادی معنای متفاوتی داشت. وقتی زنان می‌گویند که پس از طلاق به آزادی موردنظرشان رسیده‌اند، منظور آنان این است که به استقلال و خودرأیی رسیده‌اند. آنان احساس آرامش خیال می‌کنند که دیگر مجبور نیستند نگران واکنش‌های همسرشان در قبال کارهای خود باشند و به بدخلقی‌های او توجه کنند. وقتی مردها به آزادی به‌عنوان یکی از مزایای طلاق اشاره می‌کنند، منظورشان رهایی از زیر بار تعهدات و محدودیت کمتر، احساس ناخوشایندی کمتر و مسئولیت کمتر است.

تحقیقات **ریسمن** تفاوت در مسئولیت‌هایی را که زن و مرد بنابر تفاوت‌های شخصیتی‌شان می‌پذیرند، به وضوح نشان می‌دهد. طلاق، بار مسئولیتی را که زنان در درون خود احساس می‌کردند، کاملاً از دوش آنان برمی‌داشت؛ یعنی آنان تا پیش از طلاق، دائماً نگران بودند که همسرشان چه واکنشی در برابر کارهای آنان نشان می‌دهد و آنان باید چه واکنشی در مقابل همسرشان نشان دهند. طلاق بار مسئولیتی را که تأثیری بیرونی بر مردان داشت، از دوش آنان برداشته بود. یعنی آنان تا پیش از طلاق مجبور بودند نقش حمایتگر را بازی کنند و به دلیل فشاری که همسرشان بر آنان تحمیل می‌کرد، دائم احساس اسارت می‌کردند. از دیدگاه **ریسمن**، برای مردان، استقلال نتیجه‌ی طلاق آنان نیست، زیرا مردی پس از طلاق می‌گفت: «من همیشه احساس استقلال می‌کردم و فقط گمان می‌کنم که الان این حس کمی

بیشتر شده است.»

در کتاب تاریخچه‌ی آموزش عالی، از شش استاد دانشگاه سؤال کردند که چرا حرفه‌ی تدریس را انتخاب کرده‌اند. درمیان آن شش نفر، چهار مرد و دو زن بودند. دو زن در پاسخ به این سؤال، به ماهیت تدریس اشاره کردند. یکی از آنان گفت: «من همیشه می‌خواستم حرفه‌ی تدریس را انتخاب کنم.» دیگری گفت: «من دانشجوی دوره‌ی لیسانس بودم و می‌خواستم ارتباط خود را با دانشگاه حفظ کنم... سپس دریافتم که تدریس همان حرفه‌ای است که من دنبالش هستم.» پاسخ چهار مرد کاملاً شبیه هم بود و شباهت کمی با پاسخ استادان زن داشت. تمام آنان به استقلال، به‌عنوان انگیزه‌ی اصلی خود در انتخاب این شغل اشاره کردند. در اینجا به پاسخ‌های آنان اشاره شده است:

ــ من بیشتر دوست داشتم در دانشگاه مشغول به کار شوم تا در صنعت، زیرا در آنجا می‌توانستم آزادانه تحقیق کنم. استقلال من در دانشگاه بیشتر بود.

ــ من دوست داشتم تدریس کنم و آزادانه هدف تحقیقاتم را مشخص کنم.

ــ من حرفه‌ی استادی را انتخاب کردم، زیرا آزادی افرادی که عضو هیئت علمی دانشگاه هستند، مهم‌تر از زیان مالی آنان است. من دوست داشتم بدون هیچ زور و اجباری، تحقیقات مورد علاقه‌ام را ادامه دهم.

ــ این شغل برای من جذابیت داشت. من می‌توانستم باقی عمرم ماهی ۳۰۰۰۰ دلار درآمد داشته باشم و به من اجازه می‌داد که به انجام تحقیقاتی که ۱۰۰۰۰۰ دلار ارزش داشت، بپردازم و با گرافیک کامپیوتری کار کنم.

اگرچه یکی از مردها از علاقه‌ی خود به شغل تدریس حرف زد، اما هیچ‌یک از زن‌ها به آزادی حاصل از تحقیقات مورد علاقه‌شان اشاره‌ای نکردند. البته من معتقد نیستم که زن‌ها علاقه‌ای به تحقیقات ندارند، بلکه منظورم این است که استقلال و آزادی عمل ناشی از این شغل مدّ نظر آنان نیست.

با توجه به پاسخ‌هایی که این اساتید درباره‌ی شغل تدریس دادند، دو استاد زن بیشتر بر توانایی خود در ایجاد تأثیر مثبت بر دانشجویان تأکید دارند. البته تحت‌تأثیر قرار دادن دانشجویان به نیرویی برتر نیاز دارد و می‌توان گفت که تدریس مستلزم روابط نابرابر است (یکی در جایگاه برتر و دیگری در جایگاه پایین‌تر) و همواره استاد باید در مقایسه با دانشجویان در جایگاه برتری قرار گیرد. وقتی اساتید زن از شغل‌شان حرف می‌زدند، بر ایجاد ارتباط صمیمانه با دانشجویان تأکید داشتند، درحالی‌که اساتید مرد، به آزادی ناشی از کنترل دانشجویان اهمیت می‌دادند.

گفت‌وگوی زنان و مردان، ارتباط میان فرهنگ‌هاست

وقتی زنی با زبان صمیمیت و برقراری ارتباط حرف می‌زند و می‌شنود، درحالی‌که مرد با زبان استقلال‌طلبی و جاه‌طلبی حرف می‌زند و می‌شنود، گفت‌وگوی میان آنان مانند ارتباط میان فرهنگ‌های متفاوت و به نوعی برخورد میان روش‌های متفاوت گفت‌وگو است. فقط آنان به جای آنکه با لهجه‌های مختلف حرف بزنند، با کلمات متفاوت حرف می‌زنند.

این ادعا که زنان و مردان در دو دنیای متفاوت پرورش می‌یابند، ابتدا کاملاً نامعقول به‌نظر می‌رسد. خواهرها و برادرها در یک خانواده بزرگ می‌شوند و والدین بچه‌ها در خانواده یکسانند. بنابراین چرا زن‌ها و مردها با زبانی متفاوت حرف می‌زنند و به روش متفاوتی می‌شنوند؟

حتی اگر دخترها و پسرها در یک محل، در یک ساختمان و در یک خانه رشد کنند، باز هم دنیای کلمات آنان متفاوت است، دیگران با شیوه‌های متفاوتی با آنان حرف می‌زنند و انتظار دارند آنان نیز با روش متفاوتی حرف بزنند. مهم‌ترین نکته این است که بچه‌ها نه تنها از والدین‌شان بلکه از هم‌سالان خود یاد می‌گیرند چگونه حرف بزنند. از این گذشته، ممکن است والدین لهجه و گویش خاصی داشته باشند، اما بچه‌ها از آنان تقلید نکنند؛ آنان

یاد می‌گیرند با لهجه‌ی مکانی که در آن زندگی می‌کنند، صحبت کنند. بر اساس تحقیقات **دانیل مارتز و روت بورکر**، فارغ‌التحصیلان رشته‌ی انسان‌شناسی، دخترها و پسرها با روش‌های مختلفی با دوستان‌شان حرف می‌زنند. گرچه دخترها و پسرها اغلب با هم بازی می‌کنند، اما بخش اعظم وقت خود را در کنار دوستان هم‌جنس خود می‌گذرانند. با آنکه بعضی از بازی‌های آنان مشابه است، بازی‌های مورد علاقه‌شان متفاوت است و زبانی که در حین بازی به کار می‌برند، دنیای آنان را از هم مجزا می‌کند.

پسرها دوست دارند بیرون از خانه و در گروه‌های بزرگی که در آنها ساختار رئیس و مرئوس وجود دارد، بازی کنند. گروه آنان رهبری دارد که به سایرین می‌گوید چه کار کنند و مانع مخالفت سایر پسرها می‌شود. او به آنان دستور می‌دهد و از جایگاه ریاست، با آنان حرف می‌زند. روش دیگری که پسرها با کمک آن به مقام و جایگاه برتر در گروه‌شان می‌رسند، شرح ماجراجویی‌های خود و لطیفه گفتن است. در بازی‌های پسرها همواره برنده و بازنده وجود دارد و قوانین بازی‌های‌شان به گونه‌ای است که سبب ایجاد مشاجره میان آنان می‌شود. پسرها به مهارت‌های خود می‌بالند و با کسی که در آن مهارت توانایی بیشتری دارد، بحث و مشاجره می‌کنند.

از سوی دیگر، دخترها در گروه‌های کوچک یا در گروه‌های دونفره بازی می‌کنند و ارتباط با نزدیک‌ترین دوستان‌شان، زندگی اجتماعی آنان را تشکیل می‌دهد. کلید راهیابی به این گروه‌ها، صمیمیت است. آنان ارتباطات خود را بر اساس میزان صمیمیت‌شان از هم تفکیک می‌کنند و در بازی‌های مورد علاقه‌شان، مانند گرگم به هوا و لی‌لی، نوبت را رعایت می‌کنند. در اغلب بازی‌های آنان برنده یا بازنده وجود ندارد. قطعاً بعضی از دخترها در برخی از فعالیت‌ها ماهرتر از سایرین هستند، اما فخرفروشی نمی‌کنند و طوری وانمود نمی‌کنند که خود را برتر از دیگران می‌دانند. دخترها به هم دستور نمی‌دهند. آنان خواسته‌های‌شان را در غالب پیشنهاد بیان می‌کنند و معمولاً

این پیشنهادات پذیرفته می‌شود. وقتی پسرها می‌گویند: «یالله شوت کن»، «توپ را بنداز این طرف»، دخترها می‌گویند: «بیا این کار را انجام بدهیم»، «نظرت درباره‌ی این کار چیست؟» چیز دیگری که در دختران به ندرت دیده می‌شود، رفتار ارباب‌منشانه است. آنان خود را در جایگاه ریاست قرار نمی‌دهند و نمی‌خواهند رئیس باشند، بنابراین به ندرت یکدیگر را مستقیماً به چالش می‌کشند و در اغلب مواقع، مقابل یکدیگر می‌نشینند و حرف می‌زنند. دخترها از لطیفه گفتن، به‌عنوان ابزاری برای کسب جایگاه ویژه در گروه‌شان استفاده نمی‌کنند؛ تنها دل‌مشغولی آنان این است که به گونه‌ای رفتار کنند که دیگران دوست‌شان داشته باشند.

محققانی که درباره‌ی تأثیر تفاوت‌های جنسی در روش گفت‌وگو تحقیق می‌کنند، این تفاوت‌ها را در کودکان سه‌ساله نیز مشاهده کرده‌اند. **امی شلدون** در مهدکودک، از بازی دخترها و پسرهای سه تا چهارساله در گروه‌های سه‌نفره فیلمبرداری کرد. او این دو گروه را که برای بازی با یک چیز ــ میوه‌های پلاستیکی ــ با هم می‌جنگیدند، مقایسه کرد. گرچه هر دو گروه بر سر یک چیز با هم می‌جنگیدند، اما شیوه‌ی مشاجرات‌شان تفاوت داشت.

دختر کوچولویی به نام **سو** که در آشپزخانه بازی می‌کرد، همان میوه‌ی پلاستیکی را می‌خواست که در دست **مری** بود. بنابراین او به **مری** گفت که آن را به او بدهد، زیرا **لیزا**، دختر سوم، هم آن را می‌خواست. این جریان منجر به دعوا و مشاجره میان آنان شد. **مری** روش‌های مسالمت‌آمیزی را پیشنهاد داد، اما **سو** به آنها اعتراض داشت:

مری: «من این میوه را سه قسمت می‌کنم. یکی **لیزا**، یکی من و یکی هم تو.»

سو: «اما **لیزا** همه‌ی آن را می‌خواهد.»

مری روش دیگری را پیشنهاد داد و **سو** باز هم نپذیرفت:

مری: «خب من آن را نصف می‌کنم و نصف آن را به تو می‌دهم.»

سو: «نه، این که تمام آن میوه نیست.»

مری: «چرا هست، تمام نصف آن است.»

سو: «پس من نصف کامل آن را به او می‌دهم و می‌گویم که تمامش را به او داده‌ام.»

در اینجا، وقتی **سو** می‌گوید: «من وانمود می‌کنم تمام آن را به او داده‌ام»، **لیزا** با او قهر می‌کند.

در جای دیگر، **شلدون** از سه پسری که در همان آشپزخانه بازی می‌کردند، فیلمبرداری می‌کند. آنان هم به خاطر آن میوه‌های پلاستیکی با هم می‌جنگیدند. وقتی **نیک** دید که **کوین** یکی از آن میوه‌های پلاستیکی را برداشته است، خواست آن را از او بگیرد.

نیک: (فریادزنان) «**کوین**، نه من باید آن را نصف کنم! من می‌خواهم آن را نصف کنم! آن میوه مال من است.»

مانند **سو**، **نیک** نیز پسر سوم را درگیر این ماجرا می‌کند تا به خواسته‌ی خود برسد:

نیک: (شکوه‌کنان به **جو**) «**کوین** نمی‌گذارد من این میوه را نصف کنم.»

جو: «من می‌دانم باید چه کار کنی! من می‌توانم آن را از او بگیرم و به تو بدهم.»

از لحاظ زمانی، مشاجره‌ی پسرها دو برابر و نیم دخترها طول می‌کشد و بعد جنگی میان **نیک** و **جو** از یک سو و با**کوین** از سوی دیگر بالا می‌گیرد.

شلدون با مقایسه‌ی دعوای دخترها و پسرها، به این نتیجه رسید که در اغلب موارد، دخترها از شدت مشاجره می‌کاهند و سعی دارند با پیشنهاد دادن و طفره رفتن از ماجرا، صلح برقرار کنند. اما دعوا میان پسرها طولانی‌تر شد، آنان اصرار و سماجت بیشتری به خرج دادند و از خشونت فیزیکی استفاده کردند. البته مفهومش این نیست که دخترها و پسرهای کوچک اغلب فقط از یک راهکار استفاده می‌کنند و اصلاً راهکارهای دیگری را به کار نمی‌برند؛ به‌عنوان مثال، گاهی پسرها تلاش می‌کنند با هم مصالحه کنند و دخترها به

خشونت بدنی متوسل می‌شوند. دخترها نیز مانند پسرها سعی می‌کنند کنترل بازی را در دست گیرند.

من با خواندن تحقیقات **شلدون** متوجه شدم که با آنکه **نیک** و **سو**، هر دو سعی کردند برای رسیدن به خواسته‌شان نفر سوم را نیز وارد ماجرا کنند و با او متحد شوند، اما روشی که به کار بردند، کاملاً متفاوت بود. **سو** از **مری** خواست که خواسته‌ی **لیزا** را اجابت کند و به جای آنکه بگوید خودش آن میوه‌ی پلاستیکی را می‌خواهد، وانمود کرد که **لیزا** آن را می‌خواهد. **نیک** از خواسته‌ی خود دفاع کرد و وقتی نتوانست به خواسته‌اش برسد، از **جو** خواست که به او کمک کند و بعد **جو** سعی کرد میوه را به زور از **کوین** بگیرد. در هر دو مورد، بچه‌ها به روش‌های مختلف به عامل اتحاد متوسل شدند.

جو پذیرفت که از زور بازویش استفاده کند، نه به خاطر خودش، بلکه برای گرفتن حق دوستش، **نیک**. **نیک** درخواست خود را ناله‌کنان با **جو** در میان گذاشت و نسبت به او، خود را در موقعیتی پایین‌تر و در جایگاه فردی که نیاز به حمایت دارد، قرار داد. وقتی **سو** از **مری** خواست که میوه‌اش را به او بدهد، برای به‌دست آوردن مالکیت آن میوه، خود را در جایگاه بالاتری قرار داد. او جنگید، نه به این خاطر که داشتن آن میوه حقش بود، بلکه چون برای بازی با آن خود را محق می‌دانست. (این مرا به یاد زنی انداخت که می‌گفت تنها به دلیل علاقه به شغل تدریس استاد شده است.) اما او برای رسیدن به هدفش، به توافق با **مری** نیاز داشت.

این تحقیق نشان می‌دهد که پسرها و دخترها می‌خواهند به هدف خود برسند، اما این کار را با روش‌های متفاوتی انجام می‌دهند. گرچه قوانین اجتماعی پسرها را ترغیب می‌کند که رقابت‌جو باشند و دخترها را به تعاون و همکاری تشویق می‌کند، اما شرایط و فعالیت‌های متفاوتی که آنان به‌وجود می‌آورند، نتیجه‌ی رفتارها و واکنش‌های متفاوت آنان است. **مارجوری هارنس گودوین** پسرها و دخترها را در انجام فعالیت‌های تکلیف‌گرا مقایسه

می‌کند. پسرها خود را برای جنگیدن آماده می‌کنند و دخترها حلقه‌ی اتحاد تشکیل می‌دهند. او دریافت که در گروه پسرها همواره سلسله مراتب وجود دارد. گروه آنان دارای رهبری است که به دیگران می‌گوید چه بکنند و چگونه آن کار را انجام دهند. گروه دختران برابرنگر و تساوی‌گراست. هر کس پیشنهادی می‌دهد و مایل است که دیگران پیشنهاد او را بپذیرند. اما **گودوین** با مشاهده‌ی دختران در فعالیت‌های دیگر ـ مانند بازی‌های نمایشی ـ دریافت که آنان هم تابع ساختار سلسله‌مراتبی هستند. دخترهایی که نقش مادر را بازی می‌کنند، به دخترهایی که کودکانه رفتار می‌کنند و همواره برای هر کاری از مادرشان اجازه می‌گیرند، دستور می‌دهند. علاوه بر این، دختری که نقش مادر را بازی می‌کند، به نوعی رهبر بازی نیز هست. این تحقیق نشان می‌دهد که این دخترها می‌دانند چگونه دستور بدهند و سلسله‌مراتب را رعایت کنند، اما آنان وقتی با هم‌سالان خود مشغول فعالیتی می‌شوند، نمی‌دانند چه رفتاری مناسب است. آنان از شرکت در بازی‌هایی لذت می‌برند که در آنها روابط والدین ـ فرزند وجود دارد.

دنیای بازی دخترها و پسرها، دیدگاه زنان و مردان را در روابط‌شان به وضوح نشان می‌دهد. بازی پسرها نشان می‌دهد که چرا مردها نسبت به کسانی که تحقیرشان می‌کنند یا به آنان دستور می‌دهند که چه کار کنند، حساس هستند. کالایی که در دنیای سلسله‌مراتبی داد و ستد می‌شود، جاه‌طلبی است و راه رسیدن به مقام و ریاست این است که به دیگران دستور بدهند و آنان را تابع خود سازند. پسری که نسبت به سایرین، خود را در جایگاه پایین‌تری می‌یابد، باید دنباله‌روی دیگران باشد؛ بنابراین پسرها با توجه و تمرکز بر رفتار کسی که به دیگران دستور می‌دهد و آنان را تابع خود می‌سازد، روابط خود را می‌سنجند.

اما دخترها در بازی‌های خود از این روش‌ها استفاده نمی‌کنند. عاملی که در روابط دخترها داد و ستد می‌شود، صمیمیت است. آنان همواره به دنبال

اتحاد و برقراری روابط دوستانه با دختران محبوب و مشهور هستند. شهرت درواقع نوعی جاه‌طلبی است، اما مبتنی بر ارتباط و صمیمیت است. **دونا آیدر**، با پژوهشی که در میان دانش‌آموزان سال سوم دبیرستان انجام داد، دریافت که دختران مشهور آنچنان که باید دوست‌داشتنی نیستند. بسیاری از دختران می‌خواهند با دختران مشهور دوست شوند، اما از آنجایی که مجبورند گروه‌های بزرگی را تشکیل دهند، روابط صمیمانه‌ی آنان محدود می‌شود. بنابراین دخترهای مشهور مجبور می‌شوند از برقراری ارتباط با دخترانی که به دنبال دوستی با آنان هستند، اجتناب کنند، در نتیجه دیگران بر آنان برچسب غرور و خودخواهی می‌زنند.

نکته‌ی مهم و اساسی، تفاهم است

از آنجا که بزرگسالان از همان کودکی، روش‌های محاوره‌ای متفاوت را در گروه‌های مجزای همسالان خود می‌آموزند، گفت‌وگوی میان زنان و مردان به گفت‌وگوی میان‌فرهنگی تبدیل می‌شود. گرچه هر روشی به‌نوبه‌ی خود ارزشمند است، سوءتفاهم زمانی بالا می‌گیرد که روش آنان بسیار متفاوت باشد. آشنایی با روش‌های گفت‌وگوی زنانه و مردانه این امکان را فراهم می‌سازد که افراد به علت اختلافات و عدم‌رضایت خود پی ببرند، بی‌آنکه دیگری را مقصر یا دیوانه خطاب کنند.

آشنایی و فراگیری این روش‌های متفاوت، تمام مشکلات را برطرف نمی‌کند، بلکه می‌تواند ابهامات و سرزنش‌های متقابل را از بین ببرد. وقتی علت رفتار همسر و دوستان‌مان و حتی افراد بیگانه را درک می‌کنیم، سبب راحتی و آسودگی خیال‌مان می‌شود، حتی اگر مانند آنان به مسائل ننگریم. این درک متقابل سبب می‌شود دنیای مشابه‌تری داشته باشیم و به این ترتیب وقتی به گونه‌ای رفتار می‌کنیم که دیگران به علت حرف‌ها و رفتار ما پی ببرند، خود را از رنج و عذاب ناشی از ابهامات و انتقادات رها خواهیم کرد.

آلیس واکر در رمان مشهور خود با نام پرستشگاه آشنا، توضیح می‌دهد که زن داستانش به دلیل گوش‌های توانمند آن مرد، به او علاقه‌مند می‌شود. او تأکید می‌کند که گرچه اغلب مردم فکر می‌کنند به دلیل جاذبه‌های جنسی و چهره‌ی زیبا به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند، «اما ما درواقع به دنبال کسی هستیم که بتواند حرف‌های‌مان را بشنود و شنونده‌ی توانمندی باشد.»

همه‌ی ما می‌خواهیم حرف‌های‌مان شنیده شود. اما این تنها خواسته‌ی ما نیست. ما می‌خواهیم هم‌زمان با اینکه حرف‌های‌مان را می‌شنوند، منظور اصلی‌مان را نیز درک کنند. با درک هرچه بیشتر زبان زن‌ها و مردها، تکرار جمله‌ی آشنای: «تو حرف مرا درک نمی‌کنی» کاهش خواهد یافت.

فصل دوم

بی‌تناسبی‌ها:
عدم تفاهم زنان و مردان در گفت‌وگو با هم

پزشکان توده‌ی بزرگی را از سینه‌ی **ایو** بیرون آوردند. او مدت کوتاهی پس از جراحی با خواهرش صحبت کرد و به او گفت که نگران شکاف برجای مانده از جراحی است و وقتی به جای بخیه‌ها نگاه می‌کرد، نگرانی‌اش بیشتر می‌شد، زیرا آثار برجای‌مانده از بخیه، ظاهر سینه‌اش را تغییر داده بود. خواهرش به او گفت: «می‌دانم. من هم وقتی جراحی کردم، آثار بخیه بر بدنم باقی ماند.» **ایو** درست مشابه این زخم را در بدن دوستش **کوین**، دیده بود. **کوین** نیز به او گفت: «می‌دانم، زخم من کاملاً شبیه زخم بدن توست.» اما وقتی احساسش را با شوهرش، **مارک**، در میان گذاشت، **مارک** گفت: «تو می‌توانی برای از بین بردن جای زخم، جراحی پلاستیک کنی و اثر زخم را از روی سینه‌ات از بین ببری.»

ایو، از گفت‌وگو با خواهر و دوستش احساس آرامش کرد، اما از حرف‌های همسرش نه تنها احساس آرامش نکرد، بلکه ناراحتی و اضطرابش بیشتر شد. او نه تنها آنچه را که می‌خواست ــ همدردی همسرش ــ از زبان او نشنید، بلکه بدتر از آن، وقتی به شوهرش گفت که جای جراحی ناراحتش

می‌کند، شوهرش از او خواست به جراحی دیگری تن دهد. او به پیشنهاد همسرش اعتراض کرد و گفت: «من نمی‌خواهم عمل دیگری انجام دهم. متأسفم که تو به این مسئله این‌گونه نگاه می‌کنی.» شوهرش ناراحت و متعجب شد و گفت: «من متوجه منظورت نمی‌شوم. من نمی‌خواستم ناراحتت کنم.» **ایو** پرسید: «پس چرا به من می‌گویی باید جراحی پلاستیک انجام دهم؟» شوهرش پاسخ داد: «چون تو به من گفتی آثار جراحات عمل ناراحتت می‌کند.»

ایو سردرگم بود. **مارک** در طول عمل جراحی، همواره نگران حال او بود و حمایتش کرده بود. حالا چطور می‌توانست همسرش را به دلیل کلمات قاطعانه‌ای که به زبان آورده بود، سرزنش کند؟ پیامی که او از کلمات همسرش دریافت کرده بود، هسته‌ی ارتباطات‌شان را گسسته بود. از نظر همسرش، واکنش او در مقابل شکوه و گلایه‌ی **ایو** کاملاً منطقی و بدیهی بود، اما **ایو** احساس می‌کرد همسرش می‌خواهد او را از سر خود باز کند. همسرش فکر می‌کرد با این حرف، به **ایو** اطمینان می‌دهد که لزومی ندارد به خاطر جای عملش ناراحت باشد، زیرا می‌تواند با عمل جراحی دیگر، این آثار را از بین ببرد. اما **ایو** احساس می‌کرد که جای عملش آنقدر برای همسرش وحشتناک و غیرقابل تحمل است که به او پیشنهاد داده جراحی پلاستیک انجام دهد؛ از این گذشته، **ایو** می‌خواست مطمئن شود احساس بدی که در این شرایط دارد، طبیعی است، درحالی‌که همسرش به او گفت که این مشکل به آسانی حل می‌شود و ضمناً او حق ندارد احساس بدی داشته باشد.

ایو به دنبال تفاهم و همدردی بود، اما **مارک** تنها به توصیه‌ای بسنده کرده بود. **مارک** نقش حلال مشکلات را ایفا کرده بود، درحالی‌که **ایو** صرفاً به دنبال تأیید احساساتش بود.

نظیر این سوء‌تفاهم‌ها پس از سانحه‌ی رانندگی‌ای که در آن زنی به‌شدت مجروح شده بود، میان او و شوهرش اتفاق افتاد. زن از بستری شدن در

بیمارستان بیزار بود و می‌خواست زودتر به خانه بازگردد. اما به محض ورود به خانه، هنگام حرکت درد بیشتری را احساس کرد. شوهرش به او گفت: «چرا در بیمارستان که بیشتر احساس راحتی می‌کردی، نماندی؟» این حرف زن را آزرد، زیرا او احساس می‌کرد شوهرش نمی‌خواهد او در خانه باشد. او فکر نمی‌کرد منظور شوهرش این است که او بهتر بود در بیمارستان می‌ماند تا آنقدر درد نکشد، بلکه تصورش این بود که همسرش ترجیح می‌دهد او در خانه نباشد.

«این مشکل من است، نه تو»

اگر زن‌ها اغلب به این دلیل ناامید می‌شوند که چرا مردها با مطرح کردن مشکلاتی نظیر مشکلات آنان، به احساسات زن‌ها پاسخ نمی‌دهند، مردها اغلب به این دلیل که زن‌ها این کار را می‌کنند، ناامید و عصبی می‌شوند. مردها نه تنها با چنین پاسخ‌هایی احساس مطلوبی ندارند، بلکه احساس می‌کنند به آنان توهین شده است؛ برای مثال زنی به من می‌گفت که وقتی همسرش درباره‌ی نگرانی‌های فردی خود ـ مانند نگرانی‌های زمان پیری ـ با او حرف می‌زند، او پاسخ می‌دهد: «من احساس تو را درک می‌کنم. من هم همین احساس را دارم.» اما در کمال ناباوری، همسرش به‌شدت عصبانی می‌شود؛ همسرش احساس می‌کند که او سعی دارد منحصربه‌فرد بودن تجربیات او را انکار کند.

نظیر این سوءتفاهم در گفت‌وگوی زیر که ابتدا با گفت‌وگویی عادی شروع می‌شود و بعد به مشاجره ختم می‌گردد، مشهود است:

مرد: «من واقعاً خسته‌ام. دیشب خوب نخوابیدم.»

زن: «من هم دیشب خوب نخوابیدم. من اکثر شب‌ها خوب نمی‌خوابم.»

مرد: «چرا سعی می‌کنی مرا تحقیر کنی؟»

زن: «من چنین قصدی ندارم. من فقط می‌خواهم به تو نشان دهم که درکت می‌کنم.»

این زن نه تنها از واکنش همسرش آزرده، بلکه متعجب و حیران می‌شود. چرا مرد فکر می‌کند زن می‌خواهد او را تحقیر کند؟ از نظر مرد «تحقیر کردن او» به معنای «تحقیر کردن تجربیات و مشکلاتش» است. او تلاش زن برای برقراری ارتباط نزدیک را تهدیدی برای روحیه‌ی استقلال‌طلبی و اجتناب از تحقیر شدن می‌داند.

«من مشکلت را حل خواهم کرد.»

زن‌ها و مردها اغلب از روش بیان ناراحتی‌ها و مشکلات‌شان ناامید و متعجب می‌شوند و بعد از ناامیدی یکدیگر، بیشتر می‌رنجند. زن‌ها در مقابل مردهایی که می‌خواهند مشکلات آنان را حل کنند، مقاومت می‌کنند و مردها از زنانی شکایت دارند که از حل مشکلات آنان سر باز می‌زنند. از آنجایی که اکثر مردها خود را حلال مشکلات می‌دانند، شکایت‌ها و مشکلات فرصتی را به‌وجود می‌آورد که آنان توانایی خود را برای یافتن راه‌حلی به کار گیرند؛ برای مثال زمانی که لاستیک ماشین زنی پنچر می‌شود یا می‌خواهد ماشینش را پارک کند، فرصت مناسبی است تا مرد دست به کار شود و این مشکلات را رفع کند. اما با آنکه اغلب زنان از مردها برای تعمیر ماشین‌شان تشکر می‌کنند، معدود مردانی مایلند برای رفع مشکلات روحی‌شان، از زنی تشکر کنند.

این باور که مردها حلال مشکلات هستند، از سوی زن و شوهری که در برنامه‌ی رادیویی شرکت کرده و با همین مشکل مواجه بودند، سخت مورد مخالفت قرار گرفته بود. این زوج، **باربارا** و **ویلیام کریستوفر**، درباره‌ی مشکلات زندگی خود با کودک خیال‌پردازشان بحث می‌کردند. مجری از آنان پرسید، آیا مواردی پیش نیامده که آنان برای خودشان متأسف شوند و از خود بپرسند: «چرا من؟» هر دوی آنان پاسخ منفی دادند، اما روش پاسخ دادن‌شان متفاوت بود. زن سعی کرد توجه دیگران را از خودش منحرف کند. او گفت که آنچه بیشتر آزارش می‌داد، کودکش بود. مرد گفت: «مشکلات زندگی قابل

حل است. این نیز یکی دیگر از مشکلاتی است که می‌توان حلش کرد.»

این مثال به وضوح توضیح می‌دهد که چرا مردها وقتی سعی می‌کنند مشکلات زن‌ها را صمیمانه حل کنند، اما نه تنها با واکنش قدرشناسانه‌ی آنان مواجه نمی‌شوند، بلکه تلاش‌شان مورد تأیید قرار نمی‌گیرد، آنقدر ناامید و عصبی می‌شوند. زمانی مردی به من می‌گفت که می‌خواهد از دست همسرش که دائم از مشکلاتی حرف می‌زند که در محل کارش دارد، اما حاضر نیست هیچ یک از راه‌حل‌های او را بپذیرد، تمام موهایش را بکند. مرد دیگری شکایت داشت که همسرش دائم از او می‌خواهد خود را تغییر دهد. مرد دیگری می‌گفت زن‌ها در مشکلات خود غرق هستند و می‌خواهند تا ابد درباره‌ی آنها حرف بزنند، درحالی‌که او و سایر مردها می‌خواهند مشکلات‌شان را به هر طریقی حل کنند.

تلاش برای حل مشکلات یا تثبیت آنها، بر پیامی که در گفت‌وگو رد و بدل می‌شود، تأثیر می‌گذارد. از نظر اکثر زن‌هایی که از روی عادت درباره‌ی مشکلات کاری یا خانوادگی‌شان حرف می‌زنند، پیامی که در گفت‌وگو رد و بدل می‌شود، عامل اصلی شکایات‌شان نیست. از نظر آنان، گفت‌وگو درباره‌ی مشکلات، وسیله‌ای برای ابراز تفاهم و درک متقابل (من هم احساس تو را دارم.) از طریق بیان مشکلات مشابه است. (من هم وقتی این اتفاق برایم افتاد، همین احساس را داشتم.) به بیان دیگر، آنان از گفت‌وگو درباره‌ی مشکلات‌شان قصد دارند این پیام را رد و بدل کنند: «مشکل ما یکسان است. پس تو تنها نیستی.» وقتی زن‌ها نه تنها این درک متقابل را دریافت نمی‌کنند، بلکه برعکس، احساس می‌کنند طرف مقابل می‌خواهد با گفتن این عبارت: «مشکل ما یکسان نیست. این مشکل توست. من می‌توانم راه‌حلش را پیدا کنم.» نصیحت‌شان کند، سخت ناامید و عصبی می‌شوند.

از این گذشته، درک متقابل از تناسب‌های افراد نشأت می‌گیرد و تناسب نیز سبب ایجاد حس مشترک می‌شود. اما نصیحت کردن ناشی از بی‌تناسبی

افراد است. فرد نصیحت‌کننده طوری رفتار می‌کند، گویی داناتر، فهمیده‌تر و منطقی‌تر است و اشراف بیشتری بر کلماتش دارد و برتر از دیگری است. این بی‌تناسبی‌ها افراد را از هم دور می‌کند.

در نقد اثر **آلیس آدامز** با نام بعد از آنکه تو رفتی، **ران کارلسون** منتقد توضیح داد که نام داستان برگرفته از نامه‌ی زنی به مردی است که او را به خاطر زنی جوان‌تر ترک کرد. به‌نظر **کارلسون**، زن با این نامه، مرد را در جریان زندگی خود قرار می‌دهد و «بعد او را عاقلانه نصیحت می‌کند...» گرچه ما به راستی هدف زن را از نوشتن این داستان نمی‌دانیم، اما به وضوح می‌بینیم مردی که این اثر را نقد می‌کند، به نصیحت‌های زن در قالب حمله‌ای توهین‌آمیز می‌نگرد و معتقد است فردی که نصیحت می‌کند، خود را در جایگاهی برتر قرار می‌دهد.

مسیرهای موازی

این تفاوت‌ها به دوران رشد و نوجوانی ما برمی‌گردد. دختری شانزده ساله به من می‌گفت که بیشتر دوست دارد با پسرها تعامل داشته باشد تا با دخترها. از او پرسیدم که آیا دخترها و پسرها درباره‌ی مشکلات‌شان حرف می‌زنند؟ او پاسخ مثبت داد. از او پرسیدم که آیا روش آنان یکسان است؟ و او پاسخ منفی داد. دخترها دائم درباره‌ی مشکلات‌شان حرف می‌زنند. پسرها مشکل‌شان را مطرح می‌کنند، یکی از آنان راه‌حلی پیشنهاد می‌دهد و بعد درباره‌ی آن بحث می‌کنند.

ناامیدی و ناکامی زنان و مردان در بیان مشکلات و تفسیرشان از شرایط، به دلیل روش متفاوت گفت‌وگو کردن آنان است. روش حل مشکلات دخترها و زن‌ها با پسرها و مردها متفاوت است. وقتی نسخه‌ی ویدئویی گفت‌وگوی پسرهای کلاس دهم را با گفت‌وگوی دخترهای کلاس دهم که جزئی از پروژه‌ی تحقیقاتی **بروس دارول** بود، مقایسه می‌کردم، به دلایل

تفاوت‌های گفتاری پسرها و دخترها پی بردم.

با بررسی این گفت‌وگوها دریافتم که پسرها و دخترهایی که نگرانی‌های عمیق‌شان را با هم درمیان می‌گذارند، این کار را با روش‌های مختلفی انجام می‌دهند، روش‌هایی که تفاوت‌های موجود در مکالمات روزانه‌ی زنان و مردان را نشان می‌دهد. دو دختر در کلاس ششم و دهم درباره‌ی مشکلات دختر دیگری حرف می‌زنند. دختری وارد جمع آنان می‌شود و می‌گوید: «می‌دانم چه باید کرد.» و آشکارا می‌گوید که از آنان حمایت خواهد کرد. فیلم کوتاه بعدی تفاوت فاحش میان دختران و پسران را نشان می‌داد.

دختران کلاس دهم درباره‌ی مشکل **نانسی** با مادرش صحبت می‌کنند. گویا **نانسی** و **سالی** به همراه گروهی دیگر از دختران، برای تفریح به شهر دیگری رفته بودند. ناگهان **نانسی** از گروه جدا شده و با اصرار مادرش زودتر به خانه بازگشته است. **نانسی** از اینکه زودتر گروه را ترک کرده، ناراحت است. **سالی** نیز با گفتن این حرف که رفتن او سبب ناراحتی دوستانش شده است، بر ناراحتی او می‌افزاید:

نانسی: «خدایا، خیلی بد شد. باورم نمی‌شد که مادرم از من بخواهد زودتر به خانه بازگردم.»

سالی: «ابتدا فکر کردم **نانسی** غیب شده است. ما با هم بیرون رفته بودیم که **نانسی** گفت: «ببخشید، من باید جایی بروم.» من نمی‌دانستم او کجا می‌رود. **جودی** آمد و در گوش من نجوا کرد (طوری که همه صدایش را شنیدند): «می‌دانی **نانسی** می‌خواهد به خانه برگردد؟» من گفتم: «چی؟ چرا؟» او گفت: «مادرش از او خواسته بازگردد.» او رفت و بار دیگر بازگشت و گفت: «**نانسی** رفت.» من گفتم: «او کار بسیار بدی کرد که بازنگشت تا از ما خداحافظی کند.» او به‌شدت مرا عصبانی کرده بود. من و **جودی** هر دو ناراحت بودیم.»

واکنش **سالی** در مقابل مشکل **نانسی** این بود که احساس پریشانی **نانسی** را

از این بابت که مادرش از او خواسته بود زودتر گروه را ترک کند و به خانه بازگردد، تشدید کرد و به او گفت که دوستانش از رفتن او به‌شدت ناراحت شدند. برعکس، بررسی نوار ویدئویی گفت‌وگوی میان پسران هم‌سن آنان، نشان داد که آنان در مقابل مشکلات یکدیگر واکنش متفاوتی نشان می‌دهند.

پسرهای کلاس دهم نیز احساسات عمیق خود را نشان می‌دهند. آنان نیز از دردسرها و مشکلات خود حرف می‌زنند، اما به روشی دیگر. آنان تنها بر مشکلات یک نفر تمرکز نمی‌کنند، آن را پیگیری نمی‌کنند و برای حل آن بسیج نمی‌شوند. برعکس، هر کس درباره‌ی مشکلش صحبت می‌کند و دیگران نگرانی او را بی‌اهمیت قلمداد می‌کنند.

تطبیق مشکلات

روش متفاوت زنان در پاسخ به مشکلات، در داستان کوتاه پناهگاه جدید اثر **آلیس ماتیسون** نمایش داده شده است. **الینور** به **پاتسی** می‌گوید، به مردی علاقه‌مند شده است و می‌خواهد با او ازدواج کند. **پاتسی** ابتدا به او می‌گوید که درکش می‌کند و بعد مورد او را با تجربه‌ی مشابه خود تطبیق می‌دهد:

پاتسی می‌گوید: «خیلی خب. من می‌دانم تو چه احساسی داری.»

الینور می‌گوید: «می‌دانی؟»

پاتسی می‌گوید: «بله، من هم همین تجربه را داشته‌ام. باید به تو می‌گفتم.»

وقتی **پاتسی** می‌گوید که تجربه‌ای مشابه این را داشته است، درواقع در گفت‌وگوی آن دو، کسی بر دیگری برتری ندارد و این سبب ایجاد تعادل میان آنان می‌شود.

آنچه در گفت‌وگوی **الینور** با **پاتسی**، برای **الینور** خوشایند بود، این بود که آنان حس خود را از تجربه‌ی مشابه‌شان با هم در میان گذاشتند و ارتباط‌شان صمیمانه‌تر شد. در داستان دیگری از همین نویسنده، با نام بافنده زنی با نام

پت با خواهرش صحبت می‌کند تا برای ملاقات با دختر خواهرش، **استفانی**، به آسایشگاه روانی برود. در همین حال، همسر **بت**، **الِک**، به او تلفن می‌کند و خبر ناراحت‌کننده‌ای به او می‌دهد. بنابراین **بت** به‌یاد مشکلاتش می‌افتد و می‌خواهد درباره‌ی‌شان حرف بزند. اما این کار را نمی‌کند، زیرا خواهرش از او نمی‌خواهد حرف بزند. او احساس می‌کند باید بر مشکل خواهرش که دلیل ملاقات‌شان بود، تمرکز کند.

بت دوست داشت درباره‌ی مشکلش با **الک** حرف بزند، اما خواهرش چیزی درباره‌ی تلفن **الک** نپرسید. بنابراین **بت** فکر کرد که آنان باید درباره‌ی **استفانی** صحبت کنند.

زنان در این داستان‌ها با تأیید احساسات‌شان و ایجاد حسی مشترک، در روابط خود تعادل ایجاد می‌کنند.

وقتی زنان با شیوه‌ی گفتاری مردان مواجه می‌شوند، بر اساس معیارهای خود درباره‌ی احساسات مردان قضاوت می‌کنند. وقتی مردان از مشکلات خود حرف می‌زنند، زنان ابراز همدردی می‌کنند. وقتی مردان موضوع گفت‌وگو را تغییر می‌دهند، یعنی آنقدر که باید با زن همدردی نکرده‌اند و در ایجاد ارتباط صمیمانه شکست خورده‌اند. اما پیگیری نکردن مشکلات مرد، به معنای احترام به حس استقلال‌طلبی‌اش است.

زنان تمایل دارند با احساسات زنان دیگر همدردی کنند و نشان دهند که درک‌شان می‌کنند. وقتی مردی به زنی می‌گوید شرایط او آنقدرها ناخوشایند نیست، زن احساس می‌کند که از نظر مرد، احساساتش بی‌اهمیت و کم‌ارزش است و وقتی این وضع ادامه می‌یابد، احساس می‌کند قادر نیستند ارتباط صمیمانه‌ای با هم داشته باشند؛ بنابراین تلاش آنان برای ایجاد گفت‌وگویی مشابه و سازگار، به گفت‌وگویی ناهماهنگ و بی‌نتیجه تبدیل می‌شود.

تناسبات متفاوت

با بررسی گفت‌وگوی میان پسرهای کلاس دهم، ابتدا متوجه پیام متقابل مشکلات و گفت‌وگوی اطمینان‌بخش آنان شدم که نشان‌دهنده‌ی ارتباط نزدیک و وجود تناسب میان آنان بود. اما می‌توان از دیدگاه دیگری نیز به موضوع نگاه کرد. گفت‌وگوی آنان می‌تواند برانگیزنده باشد، زیرا آنان خود را در جایگاه بالادست و فرودست قرار می‌دهند یا دقیق‌تر بگوییم، سعی دارند از این بی‌تناسبی‌ها بگریزند.

از این دیدگاه، پاسخ زنان در مقابل مشکلات و احساسات یکدیگر، نظیر: «من می‌دانم چه احساسی داری، حتماً خیلی ناراحت هستی. اگر این اتفاق برای من می‌افتاد، من هم همین احساس را داشتم»، از نظر مردان معنایی کاملاً متفاوت دارد، زیرا آنان عادت دارند به این گونه پاسخ‌ها از دیدگاه جایگاه و مقام نابرابر بنگرند. از نظر آنان، این پاسخ‌ها به این معناست: «می‌دانم، تو آدم بی‌کفایت و نادانی هستی. می‌دانم چه احساس بدی داری. اگر من هم جای تو بودم، همین احساس را داشتم. اما شانس آوردی که من مثل تو نادان نیستم و می‌توانم کمکت کنم تا از این مخمصه خلاص شوی، زیرا من باهوش‌تر از آن هستم که چنین مشکلاتی مرا از پای درآورد.»

زن‌ها وقتی می‌خواهند از مشکلات‌شان حرف بزنند، از واکنش مردها ناراحت و دلسرد می‌شوند و مردها نیز اغلب ناراحت و آزرده می‌شوند، زیرا وقتی سعی دارند مفید باشند، مورد سرزنش زن‌ها قرار می‌گیرند. وقتی مردها و زن‌ها با هم حرف می‌زنند، مشکلی که به‌وجود می‌آید، این است که هر کدام انتظار پاسخ متفاوتی از یکدیگر دارند. مردها سعی می‌کنند با دلایل منطقی‌شان به‌طور غیرمستقیم احساسات زنان را تسلی دهند. درحالی‌که زنان انتظار دارند از احساسات‌شان حمایت شود.

«سؤالی نپرس»

صحبت درباره‌ی مشکلات، یکی از موضوعات محاوره‌ای است که زنان و مردان دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی درباره‌ی آن دارند و این تفاوت، مشکلات محاوره‌ای بسیاری را میان آنان ایجاد خواهد کرد. یکی دیگر از موضوعات محاوره‌ای که سبب ایجاد مشکل میان زن و مرد می‌شود، به‌دست آوردن اطلاعات است. این تفاوت نیز از بی‌تناسبی در ایجاد ارتباط صمیمانه‌ی زنان و مقام‌گرایی مردان نشأت می‌گیرد.

اتومبیل زن و مردی در کنار غرفه‌ی اطلاعات جشنواره‌ی آداب زندگی محلی در واشنگتن توقف می‌کند. مسیرها بسیار شلوغ و پرپیچ و خم بود و آنان گیج شده بودند. مرد به زن گفت: «تو بپرس. من نمی‌پرسم.»

سیبل که در ماشین کنار **هارولد** نشسته بود، عصبانی شد. آنان نیم‌ساعت در خیابان‌ها پرسه زده بودند، تا سرانجام **هارولد** متقاعد شد که این مسیر بسته است. **سیبل** عصبانی بود، نه به این دلیل که **هارولد** راه را گم کرده بود، بلکه چون او نمی‌خواست غرورش را زیر پا بگذارد و از کسی سؤال کند. **سیبل** عصبانی بود، چون از دیدگاه خود به رفتار **هارولد** نگاه می‌کرد: اگر او راننده بود، به محض آنکه می‌فهمید راه را بلد نیست، مسیر درست را از کسی می‌پرسید و حالا آنان به جای آنکه در خیابان‌ها دور خود بچرخند، در اتاق نشیمن خانه‌ی دوست‌شان بودند. چون **سیبل** ناراحت نمی‌شد مسیر درست را از کسی بپرسد، از نظر او منطقی نبود که **هارولد** از این کار ابایی داشته باشد. اما از نظر **هارولد**، کار منطقی این بود که آنقدر رانندگی کند و خیابان‌ها را بگردد، تا مسیر درست را پیدا کند. از این رو، پرسیدن سؤال و کمک خواستن از دیگری او را ناراحت می‌کرد. او می‌خواست خود را فردی متکی به نفس نشان دهد.

چرا اکثر مردها از پرسیدن مسیرها یا گرفتن اطلاعات اجتناب می‌کنند؟ اگر این کار منطقی است، چرا زن‌ها بر خلاف آنان رفتار می‌کنند؟ زیرا گرفتن

و دادن اطلاعات مبتنی بر دو عامل متضاد استقلال‌طلبی و صمیمیت است. مردها بر استقلال‌طلبی و زن‌ها بر صمیمیت و برقراری ارتباط تمرکز دارند.

وقتی به کسی اطلاعاتی می‌دهید، این اطلاعات پیامی در خود نهفته دارد. اما واقعیت این است که شما اطلاعاتی دارید که فردی که با او صحبت می‌کنید، از آنها بی‌اطلاع است و پیام ضمنی شما این است که چون اطلاعات بیشتری دارید، از او برتر هستید. اگر روابط سلسله‌مراتبی را در نظر بگیریم، فردی که اطلاعات بیشتری دارد، در جایگاه برتر قرار می‌گیرد، چون فرد آگاه‌تر و لایق‌تری است. از این دیدگاه، پیدا کردن مسیر حس استقلال‌طلبی را در مرد القا می‌کند و عزت‌نفس او را بالا می‌برد. اگر این عزت‌نفس به قیمت از دست دادن چند دقیقه وقت تمام شود، ارزشش را دارد.

از آنجایی که پیام‌های ضمنی، تلویحی و نامأنوس هستند، صحبت درباره‌ی آنها دشوار است. وقتی **سیبل** خواست بداند که چرا **هارولد** از پرسیدن مسیر درست امتناع می‌کند، **هارولد** پاسخ داد که دلیلی ندارد از کسی سؤال کند، زیرا ممکن است آن فرد نیز مسیر درست را نداند یا مسیر نادرستی را نشان‌شان دهد. این پاسخ از لحاظ تئوری درست به‌نظر می‌رسد. در بسیاری از کشورها مانند مکزیک، نقشه‌های استانداردی در اختیار مردم می‌گذارند تا بتوانند بدون گرفتن اطلاعات از دیگران، مسیر درست را پیدا کنند. اما توضیحات **هارولد**، **سیبل** را مأیوس کرد، زیرا این پاسخ به‌نظر او منطقی نبود. گرچه او می‌دانست ممکن است کسی مسیر اشتباه را نشان‌شان بدهد، معتقد بود که این اتفاق بعید به‌نظر می‌رسد و این‌طور نیست که هر بار این اتفاق تکرار شود. حتی اگر این اتفاق می‌افتاد، وضعیت آنان بدتر از وضعیت فعلی‌شان نمی‌شد.

یکی از دلایل این دیدگاه‌های متفاوت این است که **سیبل** معتقد است کسی که مسیر را نمی‌داند، حتماً پاسخ منفی می‌دهد، زیرا برای او آسان‌تر است بگوید: «نمی‌دانم»، تا آنکه مسیر نادرست را نشان دهد. اما **هارولد** معتقد است

که «نمی‌دانم» پاسخی تحقیرآمیز است، بنابراین ممکن است مردم هر حدسی را که به‌نظرشان می‌آید، به زبان آورند. **هارولد** و **سیبل** به دلیل این دو دیدگاه کاملاً متضاد، هرگز به نتیجه‌ای نمی‌رسند؛ آنان فقط یکدیگر را ناراحت‌تر و ناامیدتر خواهند کرد. معمولاً در این موارد، بحث و مشاجره ادامه می‌یابد و بعید است که آنان به راه‌حلی برسند، مگر آنکه در اعتقادات خود تجدید نظر کنند.

از دیدگاهی گسترده‌تر، دادن اطلاعات، نشان دادن مسیر و کمک کردن به دیگران، میان افراد پیوند و ارتباطی نزدیک ایجاد می‌کند. اما از سوی دیگر، سبب ایجاد بی‌تناسبی در روابط و سلسله‌مراتبی در ارتباطات می‌شود. وقتی فردی که دهنده‌ی اطلاعات است، در جایگاه برتر و فردی که گیرنده‌ی اطلاعات است، در جایگاه پایین‌تر قرار می‌گیرد، صحبت از مقام‌گرایی به میان می‌آید.

به آسانی می‌توان دید افرادی که دهنده‌ی اطلاعات هستند، جایگاه برتر را به خود اختصاص می‌دهند؛ به‌عنوان مثال، والدین به سؤالات بچه‌ها پاسخ می‌دهند، همان‌گونه که معلمان اطلاعاتی را در اختیار دانش‌آموزان می‌گذارند. **هارومی بفو**، انسان‌شناس معروف، برای آگاهی از این موضوع، به رفتار و تشریفاتی که ژاپنی‌ها هنگام مهمانی و ضیافت شام دارند، دقت کرد. آنان برای آنکه به فرد مهم و ارشد مهمانی کمک کنند تا در گفت‌وگو با سایرین در جایگاه برتری قرار گیرد، سؤالاتی از او می‌پرسند که می‌دانند با اقتدار پاسخ‌شان را خواهد داد.

برای رعایت این سلسله‌مراتب، مردها از دریافت اطلاعات از دیگران، به ویژه از زنان، اجتناب می‌کنند و بعضی از زنان در دادن اطلاعات به دیگران، به ویژه به مردان، بسیار محتاطانه رفتار می‌کنند؛ برای مثال، من در این باره با مردی صحبت می‌کردم که بعدها به من گفت که دیدگاه و توضیحات من، معنای حرف‌های همسرش را برای او آشکار کرد. آنان در اتومبیل‌شان نشسته

بودند و به سوی مقصدی حرکت می‌کردند که همسر او مسیرش را به خوبی می‌شناخت، اما او اصلاً با این میسر آشنایی نداشت. او برای آنکه راه را گم نکند و از مسیر منحرف نشود، از همسرش خواست که بهترین مسیر را به او نشان بدهد. همسرش مسیر درست را به او نشان داد و بعد افزود: «اما من درست نمی‌دانم. این مسیری است که من همیشه می‌روم. شاید راه بهتری نیز باشد.» چون همسرش اطلاعات بیشتری نسبت به او داشت، می‌خواست این عدم‌تعادل را از بین ببرد. او درواقع به شخصیت همسرش احترام گذاشت و اجازه داد که او به میل خود تصمیم بگیرد. از این گذشته، او به گونه‌ای مسیر درست را نشان داد که پاسخش در قالب «پیشنهاد» بگنجد، نه «دادن اطلاعات.»

«حتی اگر بمیرم، مشکلم را حل خواهم کرد.»

عدم‌تناسبی که در داد و ستد اطلاعات وجود دارد، در حل و تثبیت مسائل نیز وجود دارد. اغلب در مواردی که مردان از دردسرهای‌شان حرف می‌زنند، با این مورد روبه‌رو می‌شویم. برای روشن شدن این مطلب، به اتفاق کوچکی که برایم افتاد، اشاره خواهم کرد.

من نمی‌توانستم درپوش باتری دوربینم را که نور عکس را تأمین می‌کرد حرکت دهم، بنابراین دوربینم را به عکاسی بردم و از فروشنده خواستم کمکم کند. فروشنده ابتدا سعی کرد با سکه‌ای ده سنتی و بعد با ابزاری مخصوص در دوربینم را باز کند. وقتی موفق نشد، گفت که درپوش چسبیده و نمی‌تواند آن را تکان داد. او دلیلش را توضیح داد (درپوش در شیار اصلی درست قرار نگرفته بود.) و بعد برایم توضیح داد که چگونه می‌توانم بدون باز کردن درپوش، وضعیت نور را با دیافراگم تنظیم کنم و عکس بگیرم. با آنکه از منظور حرف‌هایش سر درنمی‌آوردم، اما مؤدبانه گوش دادم، خود را مشتاق نشان دادم و بعضی از حرف‌هایش را یادداشت کردم. به این ترتیب او اهمیت

باز شدن درپوش باتری را به حداقل رساند و طوری وانمود کرد که اطلاعات مفیدی در این‌باره دارد و مشکل مرا حل کرده است. این مرد می‌خواست به من کمک کند ــ و من صادقانه از او قدردانی کردم ــ اما از طرف دیگر، می‌خواست نشان دهد که اطلاعات و مهارت کافی برای کمک کردن به من را دارد، گرچه این‌طور نبود.

اکثر زن‌ها نه تنها به راحتی از دیگران کمک می‌گیرند، بلکه با کمال میل کمک دیگران را می‌پذیرند و متقابلاً قدردانی می‌کنند. از نظر آنان، مردها بی‌نهایت احساس غرور می‌کنند اگر بتوانند به درخواست کمک کسی پاسخ مثبت دهند و کاری برای او انجام دهند. مردی برایم تعریف می‌کرد که یک روز، زن همسایه از او خواست ماشینش را که دائم خاموش می‌شد، تعمیر کند. او برای تعمیر آن ماشین، زمان بسیاری گذاشت و در نهایت به این نتیجه رسید که ابزار کافی برای تعمیر آن ماشین را در اختیار ندارد. او احساس بدی داشت که نتوانسته مشکل همسایه‌اش را حل کند. حتی با آنکه همسایه‌اش بعدها به او گفته بود ماشینش بسیار بهتر از قبل کار می‌کند، اما او می‌دانست که برای ارتقای کیفیت ماشین او کاری نکرده است. وقتی زنی از مردی درخواست کمک می‌کند و متقابلاً از او تشکر می‌کند، رابطه‌ای متعادل میان آن دو برقرار می‌شود. زن با کمال میل از مرد تشکر می‌کند، حتی اگر مشکلش حل نشده باشد و مرد با کمال میل تلاش می‌کند مشکل زن را حل کند، حتی اگر ابزار و اطلاعات کافی در اختیار نداشته باشد.

مثال دیگرِ درخواست کمک و قدردانی از آن، در خیابانی در شهر نیویورک اتفاق افتاد. زنی از متروی خیابان بیست و سوم و خیابان پارک جنوبی بیرون آمد و مدتی گیج و سردرگم ماند که از کدام مسیر می‌تواند به خیابان مادیسون برسد. او می‌دانست خیابان مادیسون در غرب خیابان پارک قرار دارد، بنابراین با کمی تلاش و دقت می‌توانست مسیر اصلی را پیدا کند. اما بدون فکر و تأمل، با اولین کسی که مواجه شد، آدرس را از او پرسید. مرد به

او گفت که از خیابان پارک جنوبی نمی‌تواند به خیابان مادیسون برود. اما زن می‌دانست که او اشتباه می‌کند؛ از این گذشته، او حالا مسیر درستش را به خاطر آورده بود؛ اما به جای اینکه به او بگوید: «بله، خودم مسیر را پیدا کردم» یا «مهم نیست، من دیگر به کمک شما نیازی ندارم»، طوری وانمود کرد که به کمک او نیاز دارد و گفت: «خیابان پارک غربی کدام است؟» و بعد که مرد مسیر را به او نشان داد، گفت: «متشکرم. من از خیابان پارک غربی می‌روم.»

شاید این‌طور به‌نظر برسد که برخورد میان این دو نفر، از ابتدا تا انتها بی‌فایده بوده است. درواقع زن نیازی به کمک مرد نداشت و مرد نیز اطلاعات کافی برای کمک به او را نداشت. زن وقتی از مترو بیرون آمد، نه تنها از روش متداول پرسیدن آدرس از فرد غریبه استفاده کرد تا مسیر موردنظرش را بیابد، بلکه با برقراری ارتباط با یکی از شهروندان این شهر بزرگ، توانست ارتباطش را با مردمان این شهر تقویت نماید.

«اگر این مشکل اذیت‌تان می‌کند، من کمک‌تان خواهم کرد»

مارتا رایانه‌ای خریده بود و باید استفاده از آن را یاد می‌گرفت. پس از خواندن چند کتاب و کمی پیشرفت در استفاده از رایانه، هنوز سؤالات بسیاری داشت؛ بنابراین به فروشگاهی که رایانه را از آنجا خریده بود، رفت و از فروشنده کمک خواست. مرد فروشنده طوری با او رفتار کرد که او احساس کرد احمق‌ترین فرد دنیاست. فروشنده در توضیحات خود از اصطلاحات تخصصی استفاده می‌کرد و هر بار که او مجبور می‌شد معنی لغتی را بپرسد، بیشتر احساس بی‌کفایتی می‌کرد و وقتی سؤالی از فروشنده می‌پرسید، او با لحنی پاسخ می‌داد، گویی می‌گفت: «اینکه خیلی واضح است. هر کسی این را می‌داند.» فروشنده مطالب را سریع پاسخ می‌داد و **مارتا** نمی‌توانست آنها را به خاطر بسپارد. وقتی **مارتا** به خانه بازگشت، دریافت که هیچ‌یک از توضیحات فروشنده را به خاطر ندارد.

مارتا که هنوز سردرگم بود و از واکنش فروشنده می‌ترسید، هفته‌ی بعد، بار دیگر به فروشگاه رفت و قصد داشت به او بگوید که به اطلاعات بیشتری نیاز دارد. اما این بار فروشنده‌ی فروشگاه، زن و رفتارش کاملاً متفاوت بود. او در اغلب موارد از اصطلاحات تخصصی استفاده نمی‌کرد و اگر هم استفاده می‌کرد و **مارتا** متوجه منظورش نمی‌شد، بسیار ساده و روشن منظورش را توضیح می‌داد و وقتی به سؤالات او جواب می‌داد، لحن صحبت‌هایش به گونه‌ای نبود که گویی هر کسی پاسخ این مطالب را می‌داند و پس از توضیح هر مطلبی، آن را در عمل به **مارتا** نشان می‌داد. برخورد متفاوت این معلم سبب شد که **مارتا** خود را دانش‌آموز متفاوتی ببیند و دیگر احساس حماقت و بی‌کفایتی نکند.

مطمئناً تمام معلمان مرد به گونه‌ای به شاگردان‌شان درس نمی‌دهند که آنان احساس حقارت و حماقت کنند. در میان آنان، معلمان مستعد و شکیبایی نیز هست و مطمئناً تمام معلمان زن به گونه‌ای به شاگردان خود درس نمی‌دهند که فهم مطالب برای آنان آسان باشد. اما اغلب زنان مانند معلم **مارتا** رفتار می‌کنند، به‌خصوص در تدریس رایانه و سایر مطالب تخصصی؛ به همین دلیل اکثر زنان راحت‌ترند که یک زن پاسخ‌گوی سؤالات‌شان باشد. ممکن است کمک کردن معانی و دلایل متفاوتی داشته باشد. اگر زنان به دنبال برقراری ارتباط باشند، تفاوت در اطلاعات و مهارت‌های‌شان را به حداقل می‌رسانند و تا حد ممکن حرف‌های یکدیگر را درک می‌کنند. از آنجایی‌که هدف آنان این است که به تشابه و برابری برسند، سهیم شدن در اطلاعات یکدیگر، کمک بسیاری به آنان می‌کند. لحن گفتار زنان بیشتر حمایتگر است تا تحقیرآمیز.

وقتی مردی بر مقام‌گرایی تمرکز دارد و احساس می‌کند که باید بر دیگران برتری داشته باشد، راحت‌تر است که در ارتباطات خود در جایگاه برتر قرار گیرد. او تصور می‌کند داشتن اطلاعات، دانش و مهارت بیشتر، او را در

جایگاه برتر قرار خواهد داد. اگر گاهی مردها مطالب را به گونه‌ای توضیح می‌دهند که فهم‌شان مشکل می‌شود، علتش آن است که وقتی شاگردان‌شان مطلب را درک نمی‌کنند، آنان بیشتر احساس خودبزرگ‌بینی و درایت می‌کنند. هرچه شاگردان‌شان اطلاعات بیشتری به‌دست آورند، حس برتری آنان کاهش می‌یابد.

«به من اعتماد کن»

زنی به من می‌گفت باورش نمی‌شود که همسرش اشتباهات او را از سال‌ها قبل به یاد داشته باشد. او نمی‌توانست با دستگاه ویدئو فیلم مورد علاقه‌اش را ضبط کند. همسرش نگاهی به دستگاه انداخت و گفت که این دستگاه ایراد دارد. زن به جای آنکه نظر همسرش را بپذیرد، از همسایه‌شان، **هاری**، می‌خواهد که نگاهی به ویدئوی آنان بیندازد، زیرا او قبلاً یک‌بار آن دستگاه را تعمیر کرده بود. **هاری** نیز با همسر او هم‌عقیده بود. مرد از اینکه همسرش به تشخیص او اعتماد نکرده بود، سخت خشمگین بود. وقتی سال‌ها بعد همسرش این خاطره را یادآوری کرد، او با تعجب گفت: «تو هنوز این اتفاق را به یاد داری؟ **هاری** مرده!» این اتفاق گرچه برای زن بی‌اهمیت بود، اما عزت‌نفس همسرش را از بین برده بود، زیرا دانش و مهارت او را در زمینه‌ی تعمیر وسایل برقی دست‌کم گرفته بود.

اعتماد به مهارت‌های مرد، میان زوجی دیگر، **فلیچیا** و **استان**، مشکل‌ساز شده بود. **استان** عصبانی بود که چرا وقتی رانندگی می‌کند، **فلیچیا** از شدت ترس به نفس‌نفس می‌افتد. او معترضانه به **فلیچیا** گفت: «من تا به حال تصادف نکرده‌ام! چرا به من اعتماد نداری؟» **فلیچیا** نمی‌توانست برای او توضیح بدهد که او به رانندگی **استان** بی‌اعتماد نیست، بلکه در کل از رانندگی وحشت دارد. به هر حال او نمی‌توانست درک کند که چرا موضوعی به این کوچکی، آنقدر همسرش را عصبانی کرده است:

«مهربان و خوشرو باش»

داشتن مهارت و تخصص، اعتماد به نفس مردها و زن‌ها را بالا می‌برد. اما مقام و وضعیت فرد خبره از دیدگاه مردها اهمیت بیشتری دارد. زن‌ها دوست دارند بیشتر تحسین‌کننده باشند تا اطلاع‌رسان. این ویژگی زنان در آگهی‌های تمام ادارات پست آمریکا به چشم می‌خورد که از مشتری‌ها می‌خواهند هرگونه انتقاد، پیشنهاد، سؤال یا تعریف و تحسینی را مطرح نمایند. مردها نیز در سه مورد اول فعال هستند، اما فقط زنان برای تحسین و تمجید مشتری‌ها، با لبخندی گرم و مهربان به استقبال‌شان می‌روند. این نشان می‌دهد که چهره‌ی فرد گوینده هنگام تحسین دیگران، مهربان و ملیح می‌شود.

تحسین کردن نیز مانند اطلاع دادن، دارای سلسله‌مراتبی است. فردی که دیگران را تحسین می‌کند، در جایگاه برتر قرار می‌گیرد، زیرا قادر است درباره‌ی عملکرد دیگران قضاوت کند. زن‌ها می‌توانند در سِمت مادر، کارمند، پرستار، مشاور و روان‌پزشک در جایگاه برتر قرار گیرند. اما در اغلب این نقش‌ها ــ به ویژه نقش مادر و پرستار ــ قادرند به دیگران پیشنهاد بدهند، یا امر و نهی کنند.

انگیزه‌های مشترک

زن‌ها و مردها، در نقش یاری‌رسان، وظایف خود را به طرق مختلفی انجام می‌دهند. آنان وظیفه‌ای مشترک را با اهداف و دیدگاه‌های متفاوتی انجام می‌دهند و این تفاوت گاهی منجر به قضاوتی نادرست از اهداف و نیات آنان می‌شود. پایان ماجرای دوربین فیلمبرداری من نیز بر این امر صحه می‌گذارد. وقتی تمام اعضای خانواده دور هم جمع شدیم، دوربینم را به برادرم که در خانواده، به‌عنوان فردی ماهر در تعمیر وسایل برقی شهره بود، دادم تا تعمیرش کند. او دوربین را به کارگاهش برد و یک ساعت‌ونیم بعد، آن را تعمیر کرد و آورد. خوشحال و راضی به دخترش گفتم: «می‌دانستم او از انجام

این کار لذت می‌برد.» او گفت: «به‌خصوص اگر پای کمک به کسی در میان باشد.» بعد احساس کردم به اشتباه فکر می‌کردم که تعمیر درپوش باتری دوربینم نشان‌دهنده‌ی علاقه‌ی وافر او به کارهای تعمیرات است. او درواقع با تعمیر آن دوربین می‌خواست به من نشان دهد که به من علاقه دارد و می‌خواهد کمکم کند. او با این کار، غیرمستقیم به من کمک کرده بود، حال آنکه زن‌ها آشکارا و مستقیم به دیگران کمک می‌کنند.

وقتی تجزیه و تحلیل خود را از این ماجرا با همکارم در میان گذاشتم، او خاطر نشان کرد که اغلب مردها اگر بتوانند برای کسی کاری انجام دهند، بسیار خوشحال می‌شوند، زیرا احساس کفایت می‌کنند و حس می‌کنند می‌توانند بر همه چیز احاطه داشته باشند. او ماجرایی را برایم تعریف کرد و گفت قطعات چرخ و فلک پلاستیکی که برای پسر کوچکش سفارش داده بود، هنگام انتقال به مقصد از هم جدا شده بود. همسرش چرخ‌وفلک را به برادر خود می‌دهد تا تعمیرش کند. دایی پسر کوچولو پس از چند ساعت چرخ و فلک را تعمیر می‌کند، هرچند اکنون دیگر بیشتر از چند دلار نمی‌ارزید. دایی که بار بعد به خانه‌ی آنان می‌آید، چرخ و فلک را نیز همراه خود می‌آورد و آنان تمام شب از او تشکر می‌کنند، با آنکه قبول داشتند او نتوانسته بود قطعات را کاملاً به هم وصل کند. همکار من متقاعد شده بود که برای برادر همسرش، انگیزه‌ی تعمیر آن اسباب‌بازی پلاستیکی، به اندازه‌ی انگیزه‌ی کمک به خواهر و پسرخواهرش قوی بود.

علاوه بر این، او تأکید داشت که او و سایر مردها علاقه‌ی فراوانی دارند که خود را در زمینه‌ی خاصی ماهر نشان دهند تا به این وسیله توجه زنان را جلب کنند، زیرا تأیید و قدردانی که از سوی آنان دریافت می‌کنند، سبب رضایت و خشنودی‌شان می‌شود. تعبیر او از بررسی‌ها و تحلیل‌های من، این بود که زن‌ها مایلند کمک و یاری دیگران را بر اساس قصد و انگیزه‌ی اصلی آنان مورد قضاوت قرار دهند، درحالی‌که مردها از اینکه مهارت‌های خود را نشان

دهند، لذت می‌برند.

عامل مقام‌گرایی که آرزو و خواسته‌ی اغلب مردهاست، نشان می‌دهد که آنان از هوش و مهارت خود در کمک کردن به دیگران به منظور برقراری ارتباط نزدیک با آنان استفاده نمی‌کنند. تمایل زن‌ها به برقراری ارتباط و تمایل مردها به کسب مقام و جایگاه برتر، سبب می‌شود که آنان در قالب نقش‌هایی متفاوت قرار گیرند. اغلب زن‌ها مایلند هم کمک کنند و هم از دیگران کمک بگیرند. یقیناً برخی از زنان نیز مایلند فقط به دیگران کمک کنند و نقش حامی را ایفا نمایند. اکثر مردهایی که در پی کسب مقام هستند، نیاز دارند به زن‌ها کمک کنند و متکی به نفس به‌نظر برسند و در نقش یاریگر و کمک‌رسان قرار گیرند.

دیدگاه متفاوت

در داستانی از **آلیس ماتیسون**، با نام الفبای رنگارنگ، مردی با نام **جوزف** از مرد دیگری با نام **گوردن** دعوت می‌کند که با هم به دیدن خانواده‌اش بروند، زیرا همسر **گوردن** او را ترک کرده است. در طی این دیدار، آنان به کوهستان می‌روند. در مسیر بازگشت به پایین، در جایی توقف و استراحت می‌کنند. **گوردن** متوجه می‌شود که کوله‌پشتی محبوبش را در قله‌ی کوه جا گذاشته است. **جوزف** داوطلب می‌شود که بار دیگر بالای کوه برود و کوله‌پشتی را بیاورد، زیرا **گوردن** دیگر توان بالا رفتن از کوه را ندارد و پاهایش مجروح شده است. همسر **جوزف** نیز همراه او می‌رود، اما در بین راه، از فرط خستگی دیگر قادر به ادامه‌ی راه نیست. **جوزف** مجبور می‌شود او را همان‌جا رها کند و مأموریت خود را به تنهایی ادامه دهد. اما او دست‌خالی بازمی‌گردد. کوله‌پشتی همراه او نیست. او می‌گوید که می‌دانسته آن را پیدا نمی‌کند، زیرا وقتی در توقفگاه‌شان استراحت می‌کردند، مردی را دیده که همان کوله‌پشتی را همراه خود پایین می‌برده و بعد توضیح می‌دهد که چرا نگفته کسی را دیده

که با آن کوله‌پشتی از کنار او گذشته است: «من نمی‌توانستم به او بگویم که کوله‌پشتی‌اش را دیدم، ولی آنقدر هم زیرک و توانمند نبودم که آن را به او برگردانم.» و بعد گفت: «من باید کاری می‌کردم.»

همسرش بیشتر از آنکه عصبانی باشد، خسته و درمانده بود و آنچه را می‌شنید، باور نمی‌کرد. او درک نمی‌کرد که شوهرش چطور راضی شده که بار دیگر از کوه بالا برود (و او را نیز همراه خود ببرد) با آنکه می‌دانست کسی کوله‌پشتی **گوردن** را با خود برده است. او به **جوزف** می‌گوید: «من هرگز چنین کاری نمی‌کنم. الان بیشتر متعجب هستم تا عصبانی. من این کار را وظیفه‌ی خود نمی‌دانم.» اما همسرش می‌گوید: «ولی من وظیفه‌ی خود می‌دانستم که این کار را انجام دهم.»

جوزف می‌خواست به **گوردن** کمک کند و نمی‌خواست کاری کند که احمق و نادان به‌نظر برسد. انگیزه‌ی او برای حل آن مشکل قوی‌تر از انگیزه‌ی او برای بالا نرفتن مجدد از کوه بود. اما آنچه سبب شد که من سخت تحت‌تأثیر این داستان قرار گیرم، بازتاب این ماجرا بر همسر **جوزف** بود. او با خود فکر می‌کند: «این یکی از آن مواردی است که من واقعاً نمی‌توانم **جوزف** را درک کنم. من هرگز چنین کاری نکرده‌ام و حتی در خواب هم نمی‌توانم چنین چیزی را تصور کنم.»

این یکی از ظریف‌ترین و عمیق‌ترین دلایل سردرگمی و ناامیدی زنان و مردان است که از روش‌ها و دیدگاه‌های مختلف آنان در دو دنیای متفاوت سرچشمه می‌گیرد. هر یک از ما دنیای منحصربه‌فرد خود را می‌شناسد و دیگران را به خاطر روش‌ها و دیدگاه‌های متفاوت‌شان محکوم می‌کند. وقتی ما می‌بینیم دیگران با روشی کاملاً متفاوت زندگی می‌کنند، آزرده می‌شویم.

ما به نزدیک‌ترین ارتباطات خود، به‌عنوان منبع دریافت تأیید و اطمینان می‌نگریم. وقتی نزدیک‌ترین افراد زندگی‌مان در مقابل کاری که می‌کنیم، واکنشی دور از انتظارمان را نشان می‌دهند، با دیدگاهی متفاوت به مسائل

می‌اندیشند و حرفی می‌زنند که قادر بـه درکش نـیستیم، نـاگـهان احسـاس می‌کنیم زمین زیر پـای‌مان بـه لرزه درآمـده و پـاهای‌مان سست شـده است. توانایی درک علت این وقایع ـ چرا همسران و دوستان‌مان با شیوه‌ای کـاملاً متفاوت رفتار و زندگی می‌کنند ـ گامی مهم در جهت این است که بر زمینی محکم و پابرجا قدم بگذاریم.

فصل سوم

«روزنامه را کنار بگذار و با من حرف بزن!»: گفت‌وگوی ارتباطی و گفت‌وگوی گزارشی

در خانه‌ای در حومه‌ی شهر، با گروهی از زنان و مردان گرد آمده بودیم و درباره‌ی ارتباطات میان زنان و مردان حرف می‌زدیم. در طی بحث، یکی از مردها بسیار پرحرف بود و دائم درباره‌ی هر چیزی توضیح و تفسیری ارائه می‌داد. وقتی من گفتم که زن‌ها اغلب از این شکایت دارند که چرا شوهرشان به قدر کافی با آنان حرف نمی‌زند، آن مرد نیز با هیجان بسیار، موافقت خود را اعلام کرد. او خطاب به همسرش که تمام مدت ساکت در کنار او نشسته بود، گفت: «او پرحرف‌ترین فرد خانواده‌ی ماست.»

تمام افرادی که در اتاق حضور داشتند، از خنده منفجر شدند. مرد نگاهی آزرده و متعجب به حضار انداخت و گفت: «وقتی من از کار به خانه برمی‌گردم، معمولاً حرفی برای گفتن ندارم، اما او هرگز از حرف زدن خسته نمی‌شود. اگر به خاطر او نبود، ما تمام بعدازظهر و شب را در سکوت می‌گذراندیم.»

زنی دیگر دقیقاً مشکلی مشابه این را مطرح کرد و گفت: «وقتی مهمانی می‌رویم، شوهر من بسیار پرحرف و پرانرژی است. اگر من در اتاق دیگری

باشم، می‌توانم صدای حرف زدن او با دیگران را بشنوم، اما وقتی در خانه هستیم، او زیاد حرف نمی‌زند و من بیشتر حرف می‌زنم.»

چه کسی بیشتر حرف می‌زند، زنان یا مردان؟ بر اساس باوری عمومی و رایج، زنان بیشتر حرف می‌زنند. **جنیفرکوآتس** زبان‌شناس به ضرب‌المثل‌های زیر درباره‌ی زنان اشاره می‌کند:

ــ زبان زنان درست مانند دم بره دائم تکان می‌خورد.

ــ شهرت روباه به دمش است و شهرت زنان به زبان‌شان.

در طول تاریخ همواره زنان را به خاطر پرحرفی یا گفتن حرفی نادرست و اشتباه مجازات کرده‌اند.

باور عموم بر این است که زنان بیشتر حرف می‌زنند. اما تحقیقاتی که به تازگی انجام گرفته است، نشان می‌دهد که در مهمانی‌ها، بحث‌ها و گفت‌وگوهای جمعی و در کلاس‌هایی که دخترها یا زنان جوان مقابل پسرها می‌نشینند، مردها بیشتر حرف می‌زنند؛ برای مثال، **باربارا** و **جین ایکینز** از کنفرانس‌های دانشجویی هفت دانشگاه فیلمبرداری کرده و این فیلم‌ها را بررسی کرده‌اند. آنان متوجه شدند که اغلب پسرها و مردهای جوان بیشتر و طولانی‌تر از دخترها حرف می‌زنند. صحبت‌های مردان ۱۰/۶۶ تا ۱۷/۰۷ ثانیه طول می‌کشید، درحالی‌که صحبت‌های زنان سه تا ده ثانیه طول می‌کشید. به عبارت دیگر، طولانی‌ترین مدت زمان حرف زدن زن‌ها کوتاه‌تر از کوتاه‌ترین مدت زمان حرف زدن مردان است. وقتی سخنران از دانشجویان می‌خواست که سؤالات خود را مطرح کنند، نخستین صدایی که شنیده می‌شد، صدای سؤال پرسیدن یک مرد بود و وقتی سخنران سؤالی می‌پرسید و منتظر می‌ماند تا مخاطبان پاسخ دهند، توضیحات مردها طولانی‌تر می‌شد. **مارجوری سوآکر** زبان‌شناس، فیلمی از کنفرانس پرسش و پاسخ دانشگاهی تهیه کرده است. در این فیلم، تعداد بسیاری از شرکت‌کنندگان زن هستند و

تقریباً ۴۲ درصد آنان را مردها تشکیل می‌دهند. اما تنها ۲۷/۴ درصد زنان داوطلبانه در این گفت‌وگو شرکت می‌کنند؛ از این گذشته، سؤالات زنان به‌طور متوسط، کوتاه‌تر از سؤالات مردان است. این تحقیق **مارجوری سوآکر** نشان می‌دهد که از آنجایی که مردان سؤالات خود را با مقدمه‌چینی مطرح می‌کنند، بیش از یک سؤال می‌پرسند و بلافاصله پس از توضیحات فرد سخنگو، بحث را با سؤال دیگری ادامه می‌دهند.

من در یکی از سخنرانی‌های خود متوجه این نکته شدم. با توجه به آنکه تعداد زن‌ها و مردهای حاضر در جلسه برابر بود، این مردان بودند که نخستین سؤال را مطرح می‌کردند و سؤالات بیشتر و طولانی‌تری می‌پرسیدند. در این مواقع زنان احساس می‌کنند که مردان پرحرف‌تر هستند. در این میان، مردی که در میان جمع نشسته بود آنقدر طولانی حرف می‌زد که، زنان ردیف جلو صندلی‌های‌شان را تغییر دادند و با تعجب به هم خیره شدند. آنچه باعث عصبانیت او شده بود، این بود که وقتی مجبور است به حرف‌های زنان گوش دهد، به‌شدت کلافه و ناامید می‌شود و فکر می‌کند که حرف‌های زنان بیهوده و بی‌اهمیت است.

گفت‌وگوی ارتباطی و گفت‌وگوی گزارشی

بنابراین زن‌ها بیشتر حرف می‌زنند یا مردها؟ باید پذیرفت که زن‌ها و مردها در گفت‌وگوهای جمعی و فردی با هم تفاوت دارند. مردها در گفت‌وگوهای جمعی احساس راحتی می‌کنند و زن‌ها راحت‌ترند که در گفت‌وگوهای فردی شرکت کنند. برای توضیح بهتر این تفاوت‌ها، می‌توان به واژه‌های گفت‌وگوی ارتباطی و گفت‌وگوی گزارشی اشاره کرد.

از نظر اغلب زنان، زبان گفت‌وگو، زبان ایجاد رابطه و تفاهم است. آنان بیشتر بر بیان تجربیات و نکات مشترک‌شان تأکید دارند. دخترها از کودکی همسالان موفق‌ترشان را سرزنش می‌کنند. آنان با یک یا چند نفر که با آنان

احساس نزدیکی و راحتی می‌کنند، ارتباطی نزدیک برقرار می‌کنند. به بیانی دیگر، آنان در گفت‌وگوهای فردی راحت‌تر هستند. اما گاهی گفت‌وگوهای جمعی نیز می‌تواند مانند گفت‌وگوهای فردی صمیمانه و نزدیک باشد.

از نظر اغلب مردها، گفت‌وگو به معنای حفظ استقلال و تعیین جایگاه‌شان در سلسله‌مراتب اجتماعی است. آنان این کار را با رد و بدل کردن اطلاعات و مهارت‌های خود و جلب توجه دیگران با لطیفه‌گویی، روایت ماجراهای عجیب و اطلاعات مهم انجام می‌دهند. مردها از بچگی می‌آموزند که از گفت‌وگو، به‌عنوان راهی برای جلب توجه دیگران استفاده کنند. بنابراین گفت‌وگو در جمع‌های بزرگ‌تر برای آنان خوشایندتر است؛ به ویژه وقتی می‌دانند اطلاعات‌شان نسبت به سایرین بیشتر است. اما گاهی این گفت‌وگوهای جمعی به گفت‌وگوهایی فردی و صمیمانه تبدیل می‌شود و مردان بیش از آنکه به بیان اطلاعات و اخبار بپردازند، به برقراری ارتباط توجه می‌کنند.

گفت‌وگوی فردی: زن پرحرف و مرد ساکت

منشأ این باور رایج و قدیمی که زن‌ها بیشتر از مردها حرف می‌زنند، چیست؟ تحقیقات نشان می‌دهد که اگر در جمعی، زنان و مردان به یک اندازه حرف بزنند، دیگران فکر می‌کنند که زنان بیشتر حرف زده‌اند. دلیل دیگر این باور این است که مردها فکر می‌کنند زنان بیشتر حرف می‌زنند، زیرا معمولاً زنان را در موقعیت‌هایی مشغول حرف زدن می‌بینند که خودشان حرف نمی‌زنند: مانند گفت‌وگوی تلفنی زنان با دوستان‌شان یا حضور آنان در گفت‌وگوهای فردی.

در اغلب زندگی‌های مشترک، مردها ساکت و زن‌ها پرحرف هستند و به همین دلیل است که اغلب زن‌ها از همسرشان شکایت دارند و می‌گویند: «او با من حرف نمی‌زند.» و عبارت رایج‌تری که به کار می‌برند، این است: «او به

حرف‌های من گوش نمی‌دهد.»

زنی به **آن لاندرز** نامه نوشته بود:

«شوهر من وقتی از محل کارش به خانه برمی‌گردد، هرگز با من حرف نمی‌زند. وقتی از او می‌پرسم: «امروز را چطور گذراندی؟» او پاسخ می‌دهد: «روز سختی بود...»

وقتی مهمان داریم یا به مهمانی می‌رویم، وضعیت کاملاً متفاوتی پیش می‌آید. او پرحرف‌ترین فرد جمع است و واقعاً همه را مجذوب خود می‌کند. او ماجراهای جالبی تعریف می‌کند و همه به تمام حرف‌های او توجه می‌کنند. من با خود فکر می‌کنم: «چرا او هرگز درباره‌ی این ماجراها با من حرف نمی‌زند؟»

۳۸ سال است که این وضعیت را تحمل می‌کنم. من نمی‌توانم علت این مشکل را پیدا کنم. آیا می‌توانم این معما را حل کنم؟»

آن لاندرز در جواب به او می‌گوید که همسرش نمی‌خواهد با او حرف بزند، زیرا وقتی از محل کارش برمی‌گردد، بسیار خسته است. با این حال، زنان با آنکه در محل کارشان بسیار خسته می‌شوند، اما وقتی به خانه برمی‌گردند، مشتاقانه حاضرند درباره‌ی تمام اتفاقاتی که در طول روز برای‌شان افتاده است، حرف بزنند و احساسات و افکار خود را با همسر یا دوستان‌شان درمیان بگذارند.

تحقیقات روان‌شناسی، مقالات و فیلم‌هایی که در این زمینه ساخته شده‌اند، نشان می‌دهد که سکوت مردها، زنان را مأیوس و درمانده می‌کند. زن‌ها بارها از همسرشان شکایت می‌کنند: «او با دیگران ساعت‌ها حرف می‌زند، اما با من حرفی برای گفتن ندارد.»

فیلم طلاق آمریکایی، با گفت‌وگویی شروع می‌شود که در آن **دبی رینولد** ادعا می‌کند که او و **دیک وان‌دیک** با هم رابطه‌ای صمیمانه ندارند اما **دیک** نیز

معترض است که او هرچه در فکرش می‌گذرد، با **دبی** درمیان می‌گذارد. بعد زنگ در، مشاجره‌ی آنان را قطع می‌کند و زن و شوهر پیش از آنکه با خوشرویی و لبخند به استقبال مهمان‌شان بروند، دستی به سر و وضع خود می‌کشند...

پشت درهای بسته، زوج‌های بسیاری در این باره با هم مشاجره می‌کنند. زنی که **دبی رینولد** نقش آن را ایفا می‌کرد، معتقد بود که همسرش رابطه‌ی نزدیکی با او ندارد و با او حرف نمی‌زند. مرد نیز احساس می‌کرد که همسرش به اشتباه او را متهم می‌کند. چطور زن معتقد بود که شوهرش با او حرف نمی‌زند، درحالی‌که مرد هرچه در فکرش می‌گذشت، با همسرش درمیان می‌گذاشت؟ چرا تفکر زن‌ها و مردها تا این حد متفاوت است؟

وقتی مشکلی پیش می‌آید، مردم به اطراف خود نگاهی می‌اندازند تا مقصری بیابند. آنان تقصیر را به گردن یک فرد (تو فرد سرسخت، لجباز و خودرأیی هستی.) یا یک گروه (همه‌ی زن‌ها لجباز هستند یا همه‌ی مردها خودرأی هستند.) می‌اندازند. برخی از مردم از ارتباطات خود شکایت می‌کنند (ما هیچ ارتباط نزدیکی با هم نداریم.) اما در پس تمام این زخم‌زبان‌ها و سرزنش‌ها، اکثر مردم قبول دارند که در ارتباط‌شان اشکالی وجود دارد.

مشکل اصلی، روش گفت‌وگوی زنان و مردان است. مردها و زن‌ها به شیوه‌های متفاوتی حرف می‌زنند. حتی وقتی نیت خوبی دارند و می‌خواهند مشکلی را حل کنند، چون روش گفت‌وگوی‌شان دردسرساز است، وضعیت بدتر می‌شود.

بهترین دوستان

بار دیگر باید بگوییم که روش گفت‌وگوی زنان و مردان، دقیقاً زمانی که در کودکی حرف زدن را می‌آموزند، شکل می‌گیرد. در فرهنگ ما، اغلب مردم، نه فقط زن‌ها، به نزدیک‌ترین روابط‌شان به‌عنوان مأمنی امن می‌نگرند. ارتباط با

نزدیک‌ترین دوست، زندگی اجتماعی دختربچه‌ها را تشکیل می‌دهد. روابط دختران زمانی شکل می‌گیرد و عمیق می‌شود که آنان رازهایی را با هم در میان می‌گذارند. در بزرگسالی نیز زنان با گفت‌وگو با یکدیگر و در میانِ گذاشتن افکار و احساسات‌شان و اتفاقاتی که در طی روز برای آنان رخ می‌دهد، با هم ارتباط برقرار می‌کنند. وقتی از زنی می‌پرسند بهترین و صمیمی‌ترین دوستش کیست، معمولاً زنانی را نام می‌برد که دائم با آنان گفت‌وگو می‌کند. وقتی همین سؤال را از مردان می‌پرسند، از همسرشان یاد می‌کنند و بعد مردانی را نام می‌برند که با آنان تنیس یا بیسبال بازی می‌کنند. (اما هرگز با آنان گفت‌وگو نمی‌کنند.) **دبی رینولد** شکایت داشت که همسرش **دیک وان‌دیک** با او حرف نمی‌زند، درحالی‌که **دیک** می‌گفت که هرچه به ذهنش می‌رسد، با او در میان می‌گذارد. حق با هر دوی آنان بود. **دبی** احساس می‌کرد که همسرش با او حرف نمی‌زند، زیرا **دیک** افکار و احساساتی را که در طی روز تجربه می‌کرد، با او در میان نمی‌گذاشت، یعنی برخلاف روش گفت‌وگوی **دبی** با صمیمی‌ترین دوستش عمل می‌کرد. **دیک** درباره‌ی احساسات و افکارش با **دبی** حرف نمی‌زد، زیرا از نظر او این حرف‌ها ارزش گفتن را نداشت. او هرچه را که به‌نظرش مهم می‌آمد، با **دبی** در میان می‌گذاشت، این همان روش گفت‌وگوی او با صمیمی‌ترین دوستش بود.

زن‌ها و مردها درباره‌ی مسائل و نکاتی که به‌نظرشان مهم می‌رسد، با هم اختلاف نظر دارند. زنی از گفت‌وگوی خود با همسرش با من حرف می‌زد. او که **الیور**، دوست همسرش را می‌شناخت، از همسرش پرسید: «از **الیور** چه خبر؟» همسرش پاسخ داد: «هیچی.» اما بعدها او فهمید که **الیور** قرار است با نامزدش ازدواج کند. زن با ناباوری و ناامیدی از خود می‌پرسد: «خبری به این مهمی، هیچی است؟»

از نظر مردها، «هیچی» پاسخی تشریفاتی در شروع گفت‌وگوست. یکی از همکارانم دلتنگ برادرش بود، اما به ندرت می‌توانست به او تلفن کند، زیرا

برای او دشوار بود که با برادرش حرف بزند. او معمولاً در ابتدای گفت‌وگو از برادرش می‌پرسید: «چه خبر؟ چه کار می‌کنی؟» و برادرش در پاسخ می‌گفت: «هیچی.» از نظر او شنیدن پاسخ هیچی به این معنی بود: «اتفاق خاصی برایم نیفتاده که بخواهم درباره‌اش حرف بزنم.» او به همین دلیل ناراحت و مأیوس می‌شد. اما وقتی کمی به عقب برگشت، به یاد آورد که برادرش در ادامه‌ی گفت‌وگو به او گفت: «من و **کریستین** بار دیگر با هم دعوا کردیم.» اما این خبر را آنقدر دیر و با بی‌اعتنایی گفته بود که از نظر همکارم آنقدرها خبر بدی به‌نظر نیامده بود و چون او مشکل برادرش را جدی نگرفته بود، برادرش نیز احتمالاً به اندازه‌ی او مأیوس و ناراحت شده بود.

بسیاری از مردها نمی‌دانند زن‌ها چه می‌خواهند و زن‌ها نمی‌دانند که چرا مردها فکر می‌کنند درک خواسته‌های‌شان آنقدر دشوار است.

«با من حرف بزن!»

نارضایتی زنان از سکوت مردان را می‌توان در صحنه‌ای که زن و مرد در کنار هم صبحانه می‌خورند، به وضوح دید: مرد روزنامه می‌خواند و زن خیره به پشت روزنامه نگاه می‌کند. زن شکایت می‌کند: «تو هر روز صبح روزنامه می‌خوانی. شرط می‌بندم اصلاً نمی‌دانی من اینجا نشسته‌ام.» مرد می‌گوید: «البته که می‌دانم تو اینجا، کنارم هستی. تو همسر بی‌نظیر من هستی و من خیلی دوستت دارم.» و بعد بی‌آنکه به همسرش نگاه کند و پیش از آنکه اتاق را ترک کند، دست او را نوازش می‌کند. این برخورد، احساس زن داستانِ **آن لاندرز** را توجیه می‌کند: او احساس می‌کرد شوهرش او را نمی‌بیند.

در فیلمی دیگر، مرد روزنامه را باز می‌کند و از همسرش می‌پرسد: «پیش از آنکه روزنامه بخوانم، موضوعی هست که بخواهی درباره‌اش با من حرف بزنی؟» زن ابتدا می‌گوید که حرفی برای گفتن ندارد، اما به محض آنکه مرد شروع به خواندن روزنامه می‌کند، زن در فکر فرومی‌رود. این فیلم به نگرش

متفاوت زنان و مردان از گفت‌وگو کردن اشاره می‌کند. از نظر مرد، گفت‌وگو وسیله‌ای برای رد و بدل کردن اطلاعات است؛ بنابراین وقتی همسرش روزنامه خواندن او را قطع می‌کند، او فکر می‌کند حتماً موضوع مهمی پیش آمده که باید از آن مطلع شود. زن نیز می‌تواند پیش از آنکه همسرش شروع به روزنامه خواندن کند، درباره‌ی موضوعی که فکر می‌کند او باید بداند، حرف بزند. اما از نظر او، گفت‌وگو وسیله‌ای برای برقراری ارتباط متقابل است. حرف زدن راهی برای بیان مشکلات و احساسات است و گوش دادن راهی برای ابراز علاقه و توجه است؛ بنابراین این اتفاق عجیبی نیست که وقتی مرد روزنامه می‌خواند، زن مایل است با او حرف بزند. او احساس می‌کند همسرش به جای آنکه غرق روزنامه خواندن شود، باید با اشتیاق فراوان با او حرف بزند و ارتباطی متقابل برقرار کند.

فیلم دیگری نیز کیک عروسی را نشان می‌دهد که در نوک آن عروسک پلاستیکی عروس و داماد در لباس رسمی قرار دارد و صحنه‌ی صبحانه خوردن زن و مرد را به نمایش درمی‌آورد. مرد با صورتی اصلاح نشده، پشت میز صبحانه، در کنار همسر بداخلاقش نشسته است. این فیلم تفاوت عمیق میان پیش‌بینی اتفاقات شاد و رمانتیک در زندگی مشترک که نماد آن عروسک پلاستیکی عروس و داماد است و نارضایتی و یأس از روزنامه خواندن مرد و خیره شدن زن به صفحات پشت روزنامه را نشان می‌دهد.

این فیلم و فیلم‌های دیگری که در این زمینه ساخته شده‌اند، خنده‌دار و سرگرم‌کننده هستند، زیرا افراد تجارب خود را در قالب آنها می‌بینند. آنچه خنده‌دار نیست، این است که اکثر زن‌ها وقتی همسرشان در خانه حرف نمی‌زند، سخت می‌رنجند و اکثر مردها نیز وقتی احساس می‌کنند همسرشان را آزرده‌اند، بی‌آنکه بدانند مرتکب چه اشتباهی شده‌اند، سخت ناامید و پریشان می‌شوند.

بعضی از مردها مأیوس‌تر می‌شوند و می‌گویند: «در این دنیا من سرانجام

چه موقع می‌توانم روزنامه‌ی صبح را بخوانم؟» اگر زن‌ها تعجب می‌کنند که چرا مردها دوستان‌شان را در جریان مسائل شخصی خود نمی‌گذارند، مردها نیز باور نمی‌کنند که چرا زن‌ها زحمت خواندن روزنامه‌ی صبح را به خود نمی‌دهند. از نظر مرد، خواندن روزنامه‌ی صبح، بخش مهمی از برنامه‌ی صبحگاهی اوست و اگر روزنامه نخواند، تمام روز گیج و کج‌خلق است. برای مردها خواندن روزنامه‌ی صبح به اندازه‌ی آرایش صبحگاهی زنان اهمیت دارد. مردی بارها زنانی را دیده بود که روزنامه نمی‌خریدند یا تا بعدازظهر آن را نمی‌خواندند. او می‌گفت: «من خیلی تعجب می‌کنم. بارها پیش آمده که بعدازظهرها روزنامه‌ی صبح زنی را از مقابل در خانه‌اش برداشته‌ام و پس از آنکه در را به رویم باز کرده است، آن را به دستش داده‌ام.»

به‌نظر این مرد (و مطمئناً بسیاری از مردهای دیگر) زنی که به روزنامه خواندن مرد اعتراض می‌کند، سعی دارد او را از انجام کاری که به‌نظرش مهم و مفید است، بازدارد. این، تجاوز به حریم آزادی و استقلال فردی مرد محسوب می‌شود. وقتی زنی از همسرش انتظار دارد با او حرف بزند، اما با سکوت او مواجه می‌شود، این رفتار همسرش را به حساب عدم صمیمیت می‌گذارد. فکر می‌کند همسرش چیزی را از او پنهان می‌کند، دیگر به او علاقه ندارد و از او کناره می‌گیرد. زنی با نام **ریکا** که با شوق و ذوق فراوان ازدواج کرده بود، به من گفت که همسرش، **استوآرت**، سخت ناامیدش کرده است. واژه‌ای که در توصیف کم‌حرفی همسرش به کار می‌برد، خساست روحی بود. او هرچه به ذهنش می‌رسد، به همسرش می‌گوید و همسرش ساکت به حرف‌های او گوش می‌دهد. پس از پایان حرف‌هایش، از او می‌پرسد که چه نظری دارد و همسرش مدتی طولانی فکر می‌کند و می‌گوید: «نمی‌دانم.» او با ناامیدی هرچه تمام‌تر به شوهرش می‌گوید: «یعنی هیچ چیزی به فکرت نمی‌رسد که به من بگویی؟»

از نظر **ریکا** که عادت داشت افکار و نظراتش را بیان کند، حرف نزدن به

معنای فکر نکردن است. اما از نظر **استوآرت**، هر فکری که از ذهنش می‌گذرد، ارزش گفتن ندارد. او عادت ندارد تمام افکار و احساساتش را به زبان آورد، بنابراین همان‌طور که برای **ربکا** طبیعی است که افکارش را بیان کند، برای **استوآرت** نیز طبیعی است که درباره‌ی تمام اتفاقاتی که برایش می‌افتد، حرف نزند. چون صحبت کردن درباره‌ی اتفاقات سبب می‌شود او احساس کند که آنها ارزش و اهمیت بیشتری دارند. **ربکا** در تمام زندگی‌اش عادت کرده تمام افکار و احساساتش را با نزدیک‌ترین فرد زندگی‌اش در میان بگذارد. **استوآرت** نیز در تمام زندگی خود عادت کرده افکار و احساساتش را بیان نکند و در درون خود حفظشان کند.

«با ترس‌ها و تردیدهایم چه کار کنم؟»

در مثال بالا، **ربکا** درباره‌ی احساسات و افکار خاصی حرف نمی‌زند، او فقط می‌خواهد بداند در ذهن **استوآرت** چه می‌گذرد. اما بیان احساسات و افکار مهم است، به ویژه وقتی فرد، حسی منفی نسبت به روابطش دارد یا به چیزی شک دارد. من زمانی متوجه این موضوع شدم که مرد پنجاه ساله‌ای که از همسرش جدا شده بود، به من گفت همان اتفاقات گذشته را با زنی که قصد ازدواج با او را دارد نیز تجربه کرده است. او گفت: «من ارزشی برای افکارم قائل نیستم و برایم مهم نیست که آنها را با دیگران در میان بگذارم.» او احساس می‌کرد اخیراً رابطه‌ی او با این زن به مخاطره افتاده و روز به روز سست‌تر می‌شود، زیرا زن عادت داشت درباره‌ی هر چیزی که به ذهنش می‌رسید، حرف بزند و اغلب افکار او درباره‌ی ترس از ارتباطشان بود. این عجیب نبود، زیرا آنان یکدیگر را خوب نمی‌شناختند و زن نگران بود که آیا می‌تواند به او اعتماد کند؟ آیا این ازدواج استقلال او را محدود نمی‌کند؟ آیا این ازدواج واقعاً به صلاح اوست؟ مرد احساس می‌کرد که همسر آینده‌اش باید ترس‌ها و تردیدهایش را به زبان نیاورد و منتظر بماند و ببیند که در آینده

چه پیش می‌آید.

اتفاقاً کارها به خوبی پیش رفت و زن سرانجام به این نتیجه رسید که این ازدواج به صلاح اوست و می‌تواند به این مرد اعتماد کند و آزادی‌اش نیز محدود نخواهد شد. اما این مرد، وقتی با من حرف می‌زد، احساس می‌کرد که آن زن هنوز نتوانسته با ترس‌ها و تردیدهای اولیه‌اش کاملاً کنار بیاید. او گیج و سردرگم بود که چرا همسرش هنوز هم درباره‌ی ترس‌ها و تردیدهایش حرف می‌زند.

در مقابل، این مرد پذیرفته بود که مقصر اصلی خودش است. او هرگز از ترس‌ها و تردیدهایی که درباره‌ی ازدواج‌شان داشت، حرف نمی‌زد. وقتی از چیزی ناراحت بود، اما درباره‌ی آن حرف نمی‌زد، ناراحتی‌اش را با رفتاری سرد و بی‌تفاوت ابراز می‌کرد. این همان واکنشی است که زنان از آن می‌ترسند و به همین دلیل است که ترجیح می‌دهند ناراحتی‌ها و تردیدهای‌شان را بیان کنند تا رفتار سرد و بی‌تفاوت حاصل از احساسات منفی‌شان از بین برود.

نگرش متفاوت زنان و مردان در بیان احساسات یا پنهان کردن آنها، سبب می‌شود که آنان دیدگاه متفاوتی از میزان تأثیرگذاری کلمات‌شان داشته باشند. وقتی زنی مکرراً درباره‌ی ترس‌هایش با همسر خود حرف می‌زند، تصور می‌کند که همسرش آسیب‌ناپذیر است و حرف‌هایش تأثیری بر او نمی‌گذارد؛ شاید او با این واکنش میزان تأثیرگذاری حرف‌هایش را می‌سنجد. از سوی دیگر، وقتی مرد از بیان افکار و احساساتش امتناع می‌کند، تصور می‌کند که وقتی سکوتش آنقدر زن را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، پس کلامش او را بیشتر متأثر خواهد کرد.

زن‌ها و مردها با همان روشی که در کودکی آموخته‌اند، در بزرگسالی با هم‌جنسان خود حرف می‌زنند. از نظر دخترها، حرف زدن بر دوام ارتباطات می‌افزاید. روابط پسرها با انجام کارهای گروهی و صحبت درباره‌ی ورزش و بعدها، درباره‌ی سیاست استحکام می‌یابد. مردها هنگامی که در جمعی

حضور می‌یابند، احساس می‌کنند باید افکارشان را به زبان آورند، به ویژه اگر پای شخصیت و جایگاه‌شان در آن جمع به میان آید.

ایجاد تطابق و سازگاری

شاید درک این شرایط پیچیده و مبهم، هرگز نتواند رضایت هر دو گروه را فراهم کند، اما درک این تفاوت‌ها از ابهام و پیچیدگی این شرایط می‌کاهد و موجب می‌شود که زن و مرد به توافق و سازگاری برسند. با درک این موضوع که زنان و مردان انتظارات متفاوتی از جایگاه گفت‌وگو در ارتباطات‌شان دارند، زن می‌تواند تمایل مرد را به خواندن روزنامه هنگام صرف صبحانه درک کند، بی‌آنکه همسرش را به بی‌اعتنایی و بی‌توجهی متهم کند و مرد نیز می‌تواند نیاز زن به حرف زدن را درک کند بی‌آنکه این خواسته را نامعقول بداند یا تصور کند که زن عمداً می‌خواهد او را از انجام کار مورد علاقه‌اش بازدارد.

زنی که توضیحات من را درباره‌ی دیدگاه‌های متفاوت زنان و مردان شنیده بود، بعدها به من گفت که این آگاهی و بینش چقدر به او کمک کرده است. او می‌گفت که در اوایل نامزدی‌شان، همسرش شب‌ها در خانه‌ی او می‌خوابید و روز بعد با هم سرکار می‌رفتند؛ بنابراین وقتی همسرش به او پیشنهاد داد که پیش از رفتن به محل کارشان، با هم صبحانه بخورند، او مشتاقانه پیشنهادش را پذیرفت. او با خوشحالی صبحانه را آماده کرد و منتظر بود ببیند که در ذهن همسرش چه می‌گذرد. با خود فکر کرد، آنان مقابل هم می‌نشینند، در چشمان هم خیره می‌شوند و در این باره که چقدر یکدیگر را دوست دارند و در کنار هم خوشبخت هستند، صحبت خواهند کرد. اما این خیال‌پردازی او با آنچه اتفاق افتاد، کاملاً تفاوت داشت. او تخم‌مرغ‌ها، نان برشته و قهوه‌ای را که آماده کرده بود، روی میز چید، همسرش مقابل او نشست و مقابل چشمان او، روزنامه را باز و شروع به خواندن کرد. اگر

پیشنهاد صرف صبحانه در کنار یکدیگر می‌توانست ارتباط آنان را نزدیک‌تر کند، اکنون روزنامه مانند دیواری کاغذی اما نفوذناپذیر، بین آنان فاصله انداخته بود.

از آنجایی که او از تفاوت‌های زنان و مردان اطلاعی نداشت، طبیعتاً آزرده شد. او به این نتیجه رسید که با آنکه شب خوبی را در کنار یکدیگر گذرانده بودند، اما حالا همسرش از او تنها به‌عنوان خدمتکاری برای آماده کردن صبحانه‌اش استفاده کرده بود. او دریافت که بر خلاف او، همسرش مایل نیست برای افزایش صمیمیت‌شان با هم حرف بزنند. همسرش تنها به حضور او نیاز داشت، درحالی‌که او برایش مهم بود شوهرش به او احترام بگذارد و برای حضورش ارزش قائل شود. اگر شوهرش می‌دانست که از نظر او، گفت‌وگو به معنای ایجاد صمیمیت در ارتباط‌شان است، روزنامه خواندن را کنار می‌گذاشت و دیگر حضور او را نادیده نمی‌گرفت.

آسایش در خانه

خانه مکانی برای استراحت و آسایش است. اما ممکن است آسایش در خانه برای زنان و مردان، معنای متفاوتی داشته باشد. برای مردان آسایش در خانه به این معناست که مجبور نباشند برای هر کاری دلیل و استدلال بیاورند و دائم افکار و احساسات‌شان را به زبان آورند. خلاصه آنان دوست دارند در جایی باشند که بتوانند سکوت کنند. اما برای زنان خانه مکانی است که در آن می‌توانند آزادانه حرف بزنند و احساس می‌کنند هرچه بیشتر حرف بزنند، ارتباط نزدیک‌تری با دیگران برقرار می‌کنند. از نظر آنان، آسایش در خانه به این معناست که آزادانه حرف بزنند، بی‌آنکه نگران قضاوت دیگران باشند.

این دو دیدگاه متفاوت را می‌توان در تحقیق **آلیس گرینوود** زبان‌شناس به وضوح دید که درباره‌ی گفت‌وگوی میان سه فرزندش ــ که در آستانه‌ی دوران نوجوانی هستند ــ و دوستان‌شان است. هر کدام از بچه‌ها

پیشنهادات مختلفی برای برگزاری مهمانی می‌دهند. دخترش، **استاسی**، می‌گوید که نمی‌خواهد بچه‌هایی را که خوب نمی‌شناسد، به این مهمانی دعوت کند، زیرا مجبور می‌شود مؤدب و ساکت بنشیند و خوب رفتار کند. دختر دیگر، **دنیز**، می‌گوید که دوست دارد دوستش، **مریل**، را نیز به این مهمانی دعوت کند، زیرا او می‌تواند فوراً با **مریل** صمیمی شود و مجبور نیست مراقب رفتارش باشد. اما **دنیس**، برادر دوقلوی **دنیز**، در این باره که ممکن است دیگران رفتارش را مورد قضاوت قرار دهند و باید مراقب رفتارش باشد، حرف نمی‌زند. او فقط می‌گوید که دوست دارد دوستانی را به مهمانی دعوت کند که می‌تواند با آنان لطیفه بگوید و بخندد. حرف‌های دختران نشان می‌دهد که از نظر آنان، ارتباط صمیمانه به این معناست که بتوانند آزادانه هرچه می‌خواهند بگویند و بودن در جمع افراد غریبه، به این معناست که مجبورند مراقب رفتار و حرف‌های‌شان باشند. با توجه به این نکته نیز می‌توانید بفهمید مردها بیشتر حرف می‌زنند یا زن‌ها.

گفت‌وگوی جمعی: مردان پرحرف و زنان ساکت

تا اینجا درباره‌ی گفت‌وگوهای فردی صحبت کردیم که در آنها اغلب مردها ساکت و زن‌ها پرحرف هستند. اما گفت‌وگوهای دیگری نیز هستند که در آنها نقش زن‌ها و مردها خلاف این است. به ماجرای **ریکا** و **استوآرت** بازمی‌گردیم. ما دیدیم که وقتی آنان در خانه تنها هستند، **ریکا** می‌تواند به آسانی افکار خود را بیان کند، درحالی‌که **استوآرت** حرفی برای گفتن ندارد. اما عکس این اتفاق زمانی می‌افتد که آنان در موقعیت دیگری قرار می‌گیرند؛ برای مثال، در انجمن اولیا و مربیان مدرسه‌ی فرزندان‌شان یا در انجمن همسایگان، این **استوآرت** است که پرحرفی می‌کند. در چنین موقعیت‌هایی **ریکا** ساکت است و از ترس آنکه دیگران در مقابل حرف‌های او و اشتباهات احتمالی در بیان افکارش، واکنش منفی نشان دهند، ساکت می‌ماند. هرگاه

تمام جرأت و شجاعتش را جمع می‌کند که چیزی بگوید، ابتدا حرف‌هایش را می‌سنجد و بعد مترصد فرصتی مناسب می‌ماند. او نمی‌تواند مانند **استورآت** و مردهای دیگر، ناگهان به میان بحث بیاید و شروع به حرف زدن کند.

الینور اسمال، نماینده‌ی صندوق حمایت از حقوق زنان، در گفت‌وگوی زنده‌ی رادیویی با موضوع سقط جنین شرکت داشت. **دیانا رم**، کارگردان برنامه، با تعجب اعلام کرد که زنان و مردان بسیاری شنوندگان برنامه‌شان هستند، اما ۹۰ درصد کسانی که با برنامه تماس گرفته‌اند، مرد هستند. علتش این نبود که زن‌ها علاقه‌ای به این بحث ندارند. شرط می‌بندم شنوندگان زن بسیاری همراه با دوستان و خانواده‌های‌شان، در حین صرف غذا و چای، به این بحث گوش می‌دادند. اما تعداد کمی از آنان به برنامه تلفن می‌زدند، زیرا باید افکار و نظرات‌شان را به سمع عموم مردم می‌رساندند و خود را کانون توجه همگان قرار می‌دادند.

من بارها در برنامه‌های زنده‌ی رادیویی و تلویزیونی شرکت کرده‌ام. برای من غیرعادی و سخت بود که افکارم را آزادانه و به راحتی برای عموم مطرح کنم. البته گاهی هم به‌عنوان کارشناس، در برنامه احساس راحتی می‌کنم، اما هرگز به برنامه‌ی تلویزیونی که می‌دانم صدایم را عموم مردم می‌شنوند، تلفن نمی‌کنم، حتی اگر نظرات خوبی درباره‌ی موضوع برنامه داشته باشم. وقتی مهمان برنامه‌ای هستم، پیش از شروع گفت‌وگو، تمام نیرویم را یک‌جا جمع می‌کنم. اما وقتی به برنامه‌ای تلفن می‌زنم، مفهومش این است که حرف مفیدی برای گفتن دارم. باید طوری نظراتم را توضیح بدهم که برای مردم قابل باور باشند یا بی‌آنکه توضیح دهم چه کسی هستم، خطر نپذیرفتن افکار و نظراتم را به جان بخرم. به همین دلیل، گرچه من به راحتی می‌توانم برای هزاران نفر سخنرانی کنم، به ندرت پیش می‌آید که در گفت‌وگوهای کارشناسی سؤالی مطرح کنم یا شرکت نمایم، مگر آنکه موضوع بحث و شرکت‌کنندگان را به خوبی بشناسم.

تجربه‌ی من در گفت‌وگوهای زنده‌ی کارشناسی، به خوبی به تفاوت رفتاری زنان و مردان در گفت‌وگوها اشاره می‌کند. مردها در گفت‌وگوهای جمعی و جلب توجه همگان، بیش از زنان احساس راحتی می‌کنند.

گفت‌وگوی گزارشی میان‌فردی

گفت‌وگوی گزارشی تنها در جمع‌هایی اتفاق می‌افتد که عده‌ای سخنگو و شنونده در آن حضور دارند. شما اکثر افرادی را که در جمع حضور دارند، نمی‌شناسید و اغلب آنان سِمت‌های گوناگونی دارند و این نشست، به گفت‌وگویی جمعی یا گفت‌وگویی گزارشی شباهت دارد. اما اگر تعدادی از آنان را بشناسید، یا با تعدادی از آنان جایگاه اجتماعی برابری داشته باشید، بنابراین این گفت‌وگو، به گفت‌وگوی فردی و رابطه‌ای شباهت بیشتری دارد. از این گذشته، زن‌ها در جمع‌هایی که مردها حضور ندارند ــ به استثنای اعضای خانواده ــ احساس می‌کنند باید بهتر رفتار کنند. حتی در خانواده‌ها در غیاب پدر، مادر و فرزندان احساس خودمانی‌تری دارند. اما وقتی پدر در خانه حضور دارد، اکثر بچه‌ها مجبورند رفتار بهتری داشته باشند. شاید علتش این است که پدر اغلب اوقات خانه نیست، یا شاید مادر نمی‌خواهد وقتی پدر در خانه حضور دارد، بچه‌ها مزاحمش شوند.

تفاوت میان گفت‌وگوهای فردی و جمعی، این باور کلیشه‌ای را نیز ثابت می‌کند که زن‌ها معمولاً تمایلی به لطیفه تعریف کردن ندارند. اگرچه بعضی از زنان می‌توانند با تعریف لطیفه و ماجراهای خنده‌دار، جمعی را مسحور و مجذوب خود کنند، اما در میان زنان، تعداد کمی از آنان چنین شخصیتی دارند. زنانی که در جمعی از افراد به راحتی لطیفه تعریف می‌کنند، دارای پیشینه‌ی اخلاقی هستند که ارزش بسیاری برای رفتارهای کلامی قائل است.

گرچه این باور که زنان معمولاً لطیفه نمی‌گویند، حقیقت ندارد، اما این باور که تعداد زنانی که در گفت‌وگوهای جمعی ــ به ویژه در جمع‌هایی که

مردان حضور دارند ـ لطیفه تعریف می‌کنند، به مراتب کمتر از مردان است، حقیقت دارد؛ بنابراین این عجیب نیست که مردها تصور کنند زن‌ها هرگز لطیفه نمی‌گویند. **کارول میشل**، مردم‌شناس معروف، در دانشگاهی به تحقیق درباره‌ی لطیفه‌گویی پرداخت. او دریافت که مردها لطیفه‌های‌شان را برای مردهای دیگر تعریف می‌کنند، اما در جمع‌های مختلط و با حضور زنان نیز لطیفه تعریف می‌کنند. زن‌ها، اغلب لطیفه‌های خود را برای زنان دیگر تعریف می‌کنند، اما تعداد کمی از آنان در جمع‌هایی که مردان نیز حضور دارند، لطیفه می‌گویند. مردها وقتی دو یا چهار یا حتی تعداد بیشتری مخاطب دارند، بیشتر از زنان به لطیفه‌گویی تمایل نشان می‌دهند. زنان ترجیح می‌دهند تنها در جمع‌های یک، دو یا به ندرت سه‌نفره لطیفه بگویند. بر خلاف مردها، زن‌ها مایل نیستند در برابر افراد ناشناس و بیگانه لطیفه بگویند. اغلب زن‌ها حتی در جمع‌هایی که بیش از چهار فرد آشنا در آن حضور دارند، از لطیفه‌گویی امتناع می‌کنند.

نتایج حاصل از تحقیقات **میشل**، کاملاً با تصوری که من از گفت‌وگوی فردی و جمعی در ذهن داشتم، تطابق دارد. در جمع‌هایی که تعداد مخاطبان آن بسیار است و اغلب آنان، مرد و ناشناس هستند، فرد گوینده هنگام لطیفه‌گویی، خود را در کانون توجه حاضرین قرار می‌دهد و توانایی‌اش را به رخ آنان می‌کشد. در این جمع‌ها، زنان تمایلی به حرف زدن ندارند. زنان در جمع‌هایی که تعداد حضار کمتر و اغلب‌شان زن و آشنا هستند، بیشتر حرف می‌زنند.

این باور که لطیفه‌گویی نوعی خودنمایی است، به این معنا نیست که مردها بذله‌گو، خودخواه و خودمحور هستند. فرد برای لطیفه‌گویی باید از هر دو عاملِ شأن اجتماعی و ارتباط صمیمانه استفاده کند. سرگرم کردن دیگران، راهی برای برقراری ارتباط صمیمانه با آنان است و فرد بذله‌گو فضایی شاد و دوستانه برای مخاطبان خود فراهم می‌کند. اما این کار تفاوت جایگاهی نیز

ایجاد می‌کند؛ یعنی یک نفر گوینده و سایرین شنونده هستند. البته اگر این نقش‌ها دائم میان افراد حاضر در جمع تغییر کند، تناسب نقش و جایگاه به‌وجود می‌آید. هرچند اگر زن‌های حاضر در جمع بر حسب عادت، فقط در نقش شنونده قرار گیرند و از حرف زدن امتناع کنند، این تفاوت جایگاهی همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند. این به ضرر زن‌هاست. البته اگر لطیفه‌گویی میان افراد فاصله ایجاد کند، به ضرر مردها نیز خواهد بود. مردی شکایت داشت که وقتی تلفنی با پدرش حرف می‌زند، او دائم لطیفه می‌گوید. او با پدرش احساس صمیمیت نمی‌کرد. نمونه‌ی بارزتر این پدیده، دلقک کلاس است که معلمان به چشم یک پسربچه‌ی لوده به او می‌نگرند.

گفت‌وگوی رابطه‌ای در جمع

همان‌طور که گفت‌وگو در خانه و با دوستان می‌تواند صمیمانه و خودمانی باشد، گاهی گفت‌وگوهای جمعی نیز به گفت‌وگوهای میان‌فردی و صمیمانه شباهت دارد. مانند سخنرانی در جمعی که با آنان تجربیات و خاطرات یکسانی دارید.

فران، نماینده‌ی هیئت رئیسه‌ی شرکتی تازه‌تأسیس، پیشنهاد داد که شرکت نمایندگانی را به جلسات ریاست‌جمهوری بفرستد. او برای توضیح و حمایت از پیشنهادش، خاطره‌ای شخصی را نقل کرد: **دیانا**، دخترعموی **فران** نیز مانند او، نماینده‌ی یک شرکت تخصصی قدیمی بود. یک روز که مادر **فران** با مادر **دیانا** تلفنی حرف می‌زدند، مادر **دیانا** می‌گوید که **دیانا** خود را برای شرکت در جلسه‌ی ریاست‌جمهوری آماده کرده و می‌خواهد بداند **فران** قرار است چه‌موقع در این جلسات شرکت کند. **فران** خجالت می‌کشد به مادر **دیانا** بگوید که قرار نیست از طرف شرکت‌شان نماینده‌ای در این جلسات شرکت کند. شاید او فکر می‌کرد که جایگاه اجتماعی شرکت تازه‌تأسیس پایین‌تر از شرکت قدیمی و باتجربه است.

فران نتوانست چند نماینده‌ی مردی را که در جلسه حضور داشتند، متقاعد کند. از نظر آنان، صحبت‌های او درباره‌ی گفت‌وگوی تلفنی‌اش با مادر **دیانا** در جلسه‌ی هیئت رئیسه نه تنها بی‌ربط، بلکه نادرست بوده است. از نظر **فران** این جلسه‌ی عمومی قابلیت این را داشت که به جلسه‌ای خودمانی و دوستانه تبدیل شود. تمایل اغلب زن‌ها به استفاده از تجربیات شخصی‌شان، آن هم در مجالس بحث و گفت‌وگو، از این بابت قابل فهم است که زنان عادت دارند همان زبانی را به کار گیرند که در گفت‌وگوی میان‌فردی از آن استفاده می‌کنند.

مطالعاتی که **چلیا رابرتز** و **تام جاپ** در جلسات بحث و گفت‌وگو درباره‌ی رشته‌های دانشگاهی در دبیرستانی در انگلیس انجام دادند، نشان داد که زنان در این جلسات تمایل دارند از تجربیات خود حرف بزنند، یا درباره‌ی تأثیر انتخاب مسیر زندگی بر دانش‌آموزان بحث کنند. درحالی‌که مردها از دیدگاهی کاملاً متفاوت به این موضوع می‌پردازند و تنها به درست یا نادرست بودن موضوعات توجه دارند.

این وجه تمایز را می‌توان در گفت‌وگوهایی یافت که در خانه صورت می‌گیرند. مردی به من می‌گفت از بی‌منطق بودن همسرش احساس بدی دارد؛ به‌عنوان مثال، او به مقاله‌ای اشاره می‌کرد که در روزنامه‌ی نیویورک‌تایمز خوانده بود و در آن نوشته بود که دانشجویان امروزی به اندازه‌ی دانشجویان دهه‌ی ۱۹۶۰ آرمانگرا نیستند. او این ادعا را قبول داشت. اما همسرش مخالف او بود، زیرا معتقد بود برادرزاده و دوستان برادرزاده‌اش بسیار آرمانگرا هستند. آن مرد از استدلال نادرست همسرش متعجب بود. برای او پرواضح بود که نمی‌توان تنها با استناد به یک یا تعداد معدودی از دانشجویان، این آمار را نقض کرد.

منطق این زن به گونه‌ای بود که دنیا را با دیدی بسته و تنها از منظر تجربیات فردی خود می‌دید و این تجربیات را به تجربیات دیگران ربط

می‌داد. اما مرد دید گسترده‌تری داشت. او به جمع‌آوری اطلاعات و توجه به آنان و استناد به تحقیقات وسیع اهمیت می‌داد.

مرد دیگری شکایت داشت که به‌نظر او و دوستانش، زنان در بحث‌ها و گفت‌وگوها، مانند «شن روان» هستند. آنان احساس می‌کردند که وقتی سعی دارند بحث را منطقی پیش ببرند و گام به گام جلو بروند، زن‌ها دائم موضوع بحث را عوض می‌کنند. این مرد به مطالبی که در کتاب طلاق آمریکایی خوانده بود، اشاره می‌کرد. به‌نظر او وقتی **دبی رینولد** گفت: «من الان نمی‌توانم با تو بحث کنم. باید بروم نان فرانسوی تازه بگیرم»، می‌خواست از ادامه‌ی بحث طفره برود، زیرا نمی‌توانست اتهامش را ثابت کند.

این مرد به یکی از تجربیات شخصی خود نیز اشاره کرد. همسرش مشکلی را با او در میان گذاشته بود. رئیسش از او خواسته بود کاری را انجام دهد و او می‌خواست کار دیگری بکند. او به همسرش گفته بود که اگر به خواسته‌ی خود و برخلاف میل رئیسش عمل کند، این کار چه عواقب منفی‌ای در پی خواهد داشت. همسرش نیز به او گفت که انجام خواسته‌ی رئیس نیز پیامدهای منفی به دنبال خواهد داشت. او می‌گفت پیش از آنکه درباره‌ی بحث اول‌شان به نتیجه‌ای برسند ــ اینکه اگر به خواسته‌ی رئیسش عمل کند، چه اتفاقی می‌افتد ــ همسرش موضوع بحث را عوض می‌کند و باز هم در این باره بحث می‌کند که اگر به میل خود رفتار کند، چه می‌شود.

سخنرانی برای گروهی از افراد

در گردهمایی‌ای که ابتدای کتاب به آن اشاره کردم ــ گروهی از زنان و مردان که در خانه‌ای در حومه‌ی شهر گرد آمده بودند و مرد پرحرفی در میان جمع ادعا می‌کرد که همسر ساکتش، پرحرف‌ترین فرد خانواده است ــ آخرین نکته‌ی مبهم درباره‌ی گفت‌وگوهای فردی و جمعی را مطرح کردم. بعد از آنکه همه به ادعای مرد خندیدند، زنان دیگر حاضر در جمع اعتراف

کردند که این زن معمولاً ساکت نیست. وقتی فقط زن‌ها در جمعی حضور دارند، او در بحث شرکت می‌کند. پس اکنون چرا او ساکت بود؟

یک احتمال این است که حضور من، گفت‌وگویی دوستانه و خودمانی را به گفت‌وگویی رسمی و جمعی تبدیل کرده بود. شاید دلیل دیگرش حضور مردها باشد. اغلب زن‌ها در جمع‌هایی که مردها حضور ندارند، راحت‌تر هستند. وقتی مردها در جمعی حضور دارند، زن‌ها معذب می‌شوند و احساس می‌کنند دیگران رفتار آنان را زیر نظر دارند. احتمال دیگر این است که حضور مردها بر رفتار او تأثیر نگذاشته، بلکه حضور همسرش او را تحت تأثیر قرار داده است. معمولاً زن‌ها در حضور شوهرشان ساکت می‌شوند. اما احتمال دیگر نیز این است که زن احساس می‌کند آنان گروه منسجمی را تشکیل داده‌اند و چون همسرش پرحرفی کرده است، ممکن است حرف‌های او وقت گروه را بگیرد. او احساس می‌کند چون همسرش خود را به گروه معرفی کرده، او دیگر مجبور نیست حرفی بزند، درست مانند اغلب زن‌ها که وقتی با همسرشان سوار ماشین می‌شوند، اجازه می‌دهند او رانندگی کند و فقط زمانی خودشان رانندگی می‌کنند که با همسرشان نباشند.

یقیناً همه‌ی زن‌ها در حضور همسرشان ساکت نمی‌شوند. بسیاری از آنان در حضور شوهرشان، در جمع پرحرفی می‌کنند. اما من از زوج‌های بسیاری شنیده‌ام که چنین تجربه‌ای داشته‌اند؛ برای مثال، زوجی عصرها با هم به کلاس می‌رفتند، مرد در کلاس بسیار فعال بود، درحالی‌که همسرش بسیار کم‌حرف و منفعل بود. آنان تصمیم گرفتند در کلاس‌های متفاوتی شرکت کنند و بعد زن متوجه شد که در غیاب همسرش، پرحرف‌ترین و فعال‌ترین عضو کلاس است.

در این مثال، ما متوجه دو نکته‌ی متفاوت می‌شویم. اگر حرف زدن در جمع کار خوب و لذت‌بخشی باشد، پس به‌نظر می‌رسد زن‌های ساکت از حق طبیعی حرف زدن محروم شده‌اند. اما گفت‌وگو در جمع همیشه لذت‌بخش

نیست. زن‌های بسیاری دوست ندارند در جمع حرف بزنند. از این دیدگاه، زنی که احساس می‌کند مجبور نیست حرف بزند، زیرا همسرش به جای او این کار را می‌کند، مانند زنی است که از رانندگی بیزار است و با حضور همسرش احساس خوش‌شانسی می‌کند که مجبور نیست رانندگی کند.

اجتناب از سرزنش متقابل

تفاوت میان گفت‌وگوی فردی و جمعی را می‌توان در دو عامل مقام‌مداری و ارتباط صمیمانه یافت. عجیب نیست که زن‌ها در جایی که احساس صمیمیت و امنیت می‌کنند ــ مانند جمع دوستان و همکاران ــ راحت‌تر حرف می‌زنند، درحالی‌که مردها در جایی که می‌خواهند جایگاه خود را اعلام و تثبیت کنند، راحت‌تر حرف می‌زنند. اما مقام‌مداری و ارتباط صمیمانه لازم و ملزوم یکدیگر هستند. بنابراین اگر روش‌های محاوره‌ای متفاوت زن و مرد را درک کنیم، بسیاری از سوءتفاهم‌ها و پیش‌داوری‌ها خود به خود از بین می‌رود.

وقتی مردها در جمعی از افراد حرف می‌زنند ــ بر اساس تحقیقات ــ زن‌ها فکر می‌کنند که مردها غالب بر بحث هستند و عمداً می‌خواهند مانع شرکت زنان در گفت‌وگو شوند و آشکارا می‌خواهند جایگاه برترشان را به رخ آنان بکشند. اما حرف زدن مردها، لزوماً به این معنا نیست که عمداً قصد دارند جلوی حرف زدن زن‌ها را بگیرند. کسانی که در مقابل افراد دیگر راحت حرف می‌زنند، تصور می‌کنند که دیگران نیز می‌توانند به راحتی آنان حرف بزنند. به این ترتیب حرف زدن مردها به این معناست که آنان تصور می‌کنند زن‌ها نیز از جایگاهی مشابه برخوردارند و پیام ضمنی آنان این است: «ما همه یکسانیم و می‌توانیم باهم در بحث شرکت کنیم.»

اگر واقعاً قصد و نیت مردها این باشد، (که من اعتقاد دارم اغلب اوقات این‌گونه است، البته نه همیشه) زن می‌تواند به علت عدم‌حضور و مشارکت

زنان در گفت‌وگوهای جمعی پی ببرد و این عدم‌تعادل را به طریقی رفع کند، بی‌آنکه مردها را سرزنش کند که عمداً مانع حرف زدن زن‌ها می‌شوند.

پس در اینجا ما مردها و رفتارشان را متهم نمی‌کنیم، بلکه از تفاوت میان روش‌های زنان و مردان حرف می‌زنیم. این روش‌ها را می‌توان تعدیل کرد. زن‌ها می‌توانند بی‌آنکه کسی از آنان بخواهد حرف بزنند یا منتظر فرصت مناسبی بمانند، وارد بحث شوند. اما این تعدیل نباید یک‌طرفه باشد. مرد باید بیاموزد زنی که عادت ندارد در جمع حرف بزند، به اندازه‌ی او از این کار احساس آزادی و راحتی نمی‌کند. کسی که پیش از مطرح کردن سؤالش منتظر می‌ماند تا دیگری حرف‌هایش تمام شود، هرگز فرصتی برای حرف زدن نمی‌یابد. از سوی دیگر، کسی که انتظار دارد دیگران به حرف زدن دعوتش کنند، عادت ندارد بی‌مقدمه وسط بحث بپرد و حرف بزند.

فصل چهارم

سخن‌چینی

این باور که زن‌ها در موقعیت‌های فردی و صمیمانه بیش از حد و آزادانه حرف می‌زنند، ما را به یاد واژه‌ی سخن‌چینی می‌اندازد. اگرچه سخن‌چینی می‌تواند مخرب باشد، اما نه همیشه؛ گاهی سخن‌چینی نقش مهمی در ایجاد صمیمیت ایفا می‌کند، به‌خصوص اگر افراد «درباره‌ی هم» گفت‌وگو کنند، نه «برعلیه هم».

برچسب سخن‌چینی، انتقاد از علاقه‌ی زنان به صحبت درباره‌ی جزئیات زندگی دیگران را نشان می‌دهد. واضح است که بار منفی این کلمه تفسیر مردها از روش حرف زدن زن‌ها را نشان می‌دهد که می‌توان آن را به وضوح در رمانِ پرواز به سوی خانه‌ی **مارج پیرسی** یافت. **داریا** به **تام** علاقه‌مند می‌شود، زیرا او با همسرش، **راس**، تفاوتی اساسی دارد.

اطلاعات **تام** درباره‌ی آدم‌های اطراف‌شان **داریا** را متعجب کرده بود. **راس** هرگز نمی‌دانست که **گرتا** از معلم پسرش متنفر است، یا برگه‌ی پایان خدمت **فای** به دلیل بی‌انضباطی‌اش، باز هم به تعویق افتاده است. از نظر مردها، علاقه‌ی **تام** به جزئیات زندگی مردم، بسیار غیرعادی است. **راس** به این کار سخن‌چینی می‌گوید، اما **داریا** معتقد است که **تام** فقط علاقه‌ی بسیاری به

زندگی مردم دارد.

مردها نه تنها علاقه‌ای به جزئیات زندگی دیگران ندارند، بلکه این کار را سخن‌چینی می‌نامند. **ادورا ولتی**، نویسنده‌ی بزرگ جنوبی، با یادآوری خاطرات دوران کودکی‌اش در می‌سی‌سی‌پی، می‌نویسد که مادرش از خیاط پرحرف‌شان می‌خواست که مقابل دختر کوچولوی او درباره‌ی زندگی دیگران حرف نزند: «من نمی‌خواهم او شاهد سخن‌چینی باشد.» اما او از همان سخن‌چینی‌ها و ماجراهایی که عاشق شنیدن‌شان بود، برای نوشتن داستان‌هایش الهام گرفت. وقتی مردم درباره‌ی جزئیات زندگی دیگران حرف می‌زنند، به این کار سخن‌چینی می‌گویند. اما وقتی درباره‌ی این داستان‌ها می‌نویسند، آن را ادبیات، داستان کوتاه و رمان می‌نامند.

ماری کاترین باتسون، میان سخن‌چینی و انسان‌شناسی، به‌عنوان رشته‌ای دانشگاهی که درباره‌ی جزئیات زندگی مردم مطالعه می‌کند، تمایز قائل است. او به یاد می‌آورد که مادرش به او می‌گفت هرگز انسان‌شناس نشود، زیرا دوست ندارد دخترش سخن‌چینی کند.

سخن‌چینی، آغاز ارتباط دوستانه

صحبت درباره‌ی جزئیات زندگی دیگران، تا حدی نتیجه‌ی گفت‌وگوی زنان درباره‌ی جزئیات زندگی دوستان‌شان است. این جزئیات زمانی به سخن‌چینی تبدیل می‌شود که آنان با دوست‌شان درباره‌ی جزئیات زندگی فرد دیگری ــ احتمالاً یکی دیگر از دوستان‌شان ــ حرف می‌زنند. حرف زدن درباره‌ی اتفاقاتی که در زندگی‌تان می‌افتد و افرادی که درباره‌ی‌شان حرف می‌زنید، به نوعی افشای اسرار تلقی می‌شود و ارتباطی دوستانه میان زن‌ها و دخترها ایجاد می‌کند.

در رمان **آلیس ماتیسون**، بهشت جدید، که در فصل دوم به آن اشاره کردم، **الینور** به **پاتسی** می‌گوید که به مرد متأهلی علاقه‌مند شده است. **الینور** بلافاصله

پس از گفتن این کلمات، «ناگهان از برملا کردن رازش، احساس شرمندگی می‌کند»، اما از طرف دیگر «خوشحال است؛ حرف زدن درباره‌ی **پیتر** برای او خوشایند است.» من از عبارت «برملاکردن راز» در کتاب **ماتیسون**، به این نتیجه رسیدم، انسانی که رازی در دل دارد، احساس بلوغ و رشد می‌کند و با گفتن آن ــ یا به اصطلاح فاش کردن آن ــ گویی چیزی را از دست می‌دهد. **ماتیسون** به این نکته اشاره می‌کند که گاهی برملا کردن رازها و صحبت درباره‌ی آنچه در ذهن‌تان می‌گذرد، خوشایند است.

نه تنها برملا کردن رازها سبب ایجاد ارتباط می‌شود، بلکه وقتی فرد شنونده نیز رازی را فاش می‌کند، این ارتباط صمیمانه‌تر و عمیق‌تر می‌شود. **الینور**، **پاتسی** را خوب نمی‌شناسد، اما دوست دارد بیشتر با او آشنا شود. به‌تدریج ارتباط صمیمانه و نزدیکی میان آن دو ایجاد می‌شود. آنان پس از تمرین موسیقی، با هم چای و بستنی می‌خورند. سپس **الینور** رازش را با **پاتسی** در میان می‌گذارد و این، دوستی آنان را عمیق‌تر می‌کند.

از نظر زن‌ها، صحبت درباره‌ی زندگی‌شان نه تنها یک امتیاز محسوب می‌شود، بلکه یک اجبار است. زنی به من می‌گفت از شنیدن مکرر داستان قهر و آشتی‌های دوستش با همسرش لذت نمی‌برد، اما او باید به حرف‌های دوستش گوش دهد، زیرا اگر درباره‌ی جزئیات مهم زندگی دوست صمیمی‌اش چیزی نداند، ممکن است رابطه‌ی دوستانه و عمیق‌شان لطمه ببیند. از طرف دیگر، زن‌ها وقتی می‌فهمند که همسرشان چیزی را از آنان پنهان کرده است، تعجب می‌کنند.

از آنجایی‌که به عقیده‌ی اکثر زن‌ها، برملاکردن راز، بخش مهم و اساسی ارتباط دوستانه است، آنان وقتی رازی برای گفتن ندارند، به‌شدت معذب می‌شوند و به دردسر می‌افتند؛ برای مثال، زنی به نام **کارول**، هر چند روز یک‌بار با دوستانش حرف می‌زد. آنان درباره‌ی زندگی شخصی‌شان با هم حرف می‌زدند. اما پس از آنکه **کارول** از همسرش جدا شد، دیگر حرفی برای

گفتن با دوستانش نداشت. تا آنکه با مرد دیگری آشنا شد. از آن پس او کمتر از قبل با دوستانش تلفنی حرف می‌زد، زیرا اغلب وقت خود را با آن مرد سپری می‌کرد. این، سبب قطع ارتباط او با دوستانش شده بود.

شرایطی که در آن فردی احساس رانده شدن می‌کند، تنها محدود به دوستان زن نمی‌شود. در داستان **مندوچینو** اثر **آن پاکر**، **بلیس** با دیدن برادرش که اکنون ازدواج کرده است، سخت ناراحت می‌شود، زیرا ارتباط صمیمانه‌ی او با همسرش از صمیمیت ارتباط آنان کاسته است. **بلیس** رابطه‌ی صمیمانه‌شان را به یاد می‌آورد. مانند وقتی که درباره‌ی کارشان و موفقیت‌ها و شکست‌های‌شان با هم حرف می‌زدند. اکنون **جرالد** ازدواج کرده و همه چیز به گونه‌ای به‌نظر می‌رسد گویی هرگز چیزی بین آن دو وجود نداشته، مگر ارتباطی دوستانه توأم با احتیاط.

وقتی افراد ازدواج می‌کنند، عوامل بسیاری دست به‌دست هم می‌دهد تا آنان از دوستان مجرد خود فاصله بگیرند. من مردی را می‌شناختم که سال‌ها مجرد بود. وقتی سرانجام ازدواج کرد، دوستانش گلایه داشتند که او دیگر با آنان حرف نمی‌زند. او به من گفت: «من چیزی از آنان پنهان نمی‌کنم. من و همسرم اوقات خوبی را با هم داریم و من دیگر با دوستانم حرفی برای گفتن ندارم.»

گفت‌وگوی ارتباطی برای ابراز تأسف و سوگواری

آناکاراویل انسان‌شناس، درباره‌ی سوگواری زنان در روستایی در کشور یونان به مطالعه پرداخت. در تشریفات مراسم سوگواری، زنان یونانی اشعاری را با آهنگی سوزناک به زبان می‌آورند تا غم و غصه‌ی از دست دادن عزیزشان را ابراز کنند. بر اساس تحقیقات **کاراویل**، زنان به‌صورت گروهی نوحه می‌خوانند. به عبارت دیگر، زنان احساس می‌کنند برای آنکه نوحه‌خوانی‌شان تأثیرگذارتر باشد، به‌وجود زنان دیگر نیاز دارند. زنی که در نوار ویدئویی **کاراویل** نوحه می‌خواند، به وضوح نشان می‌دهد که با کمک

سایر زن‌ها، بهتر می‌تواند این مراسم را اجرا کند.

وقتی زنان یونانی برای مرثیه‌خوانی گرد هم جمع می‌شوند، هر یک با خواندن بخشی از نوحه، درد و رنج خود را به دیگران یادآوری می‌کند و بر احساس تأثر و تأسف دیگران می‌افزاید. به‌نظر **کاراویل** و **جیل کوپرز** که تحقیقات بسیاری در این زمینه انجام داده‌اند، این زن‌ها بر اساس نحوه‌ی انجام تشریفات سنتی و هنر بومی و همکاری با سایر زنان در اجرای مراسم مرثیه‌خوانی، توانایی یکدیگر را می‌سنجند. زنان با ابراز غم و اندوه از دست دادن عزیزان‌شان، با هم احساس نزدیکی و صمیمیت می‌کنند و این به التیام زخم‌های روحی آنان کمک می‌کند.

مراسم سنتی و بومی نوحه‌خوانی مانند گفت‌وگوهای جمعی زنان آمریکایی و اروپایی درباره‌ی مشکلات زندگی‌شان شایع است. آنان هنگام درد و ناراحتی نیز در کنار هم هستند. این نشان می‌دهد که چرا مشکلات سبب نزدیکی افراد به یکدیگر می‌شود. نزدیکی حاصل از بیان دردها و مشکلات در میان زنان بسیار رایج است، اما در میان مردان رواج کمتری دارد.

بعضی از مردانی که من با آنان صحبت کرده‌ام، گفته‌اند که هرگز درباره‌ی مشکلات‌شان با دیگران صحبت نمی‌کنند. اغلب آنان بیشتر تمایل دارند مشکلات‌شان را با همسرشان در میان بگذارند و تعداد کمی از آنان مشکلات‌شان را با مردان دیگر در میان می‌گذاشتند. زن‌ها و مردها در ارتباطات صمیمانه‌ی خود با دوستان‌شان، دارای تفاوت‌هایی هستند. نخست آنکه، آنان معمولاً مشکلات خود را فقط با یک یا حداکثر دو دوست‌شان در میان می‌گذارند، ولی همان‌طور که گفتیم، زنان مشکلات و ناراحتی‌های خود را در جمعی بیش از دو نفر بیان می‌کنند. دوم آنکه، مردها اغلب می‌گویند با آنکه مدت‌هاست با دوست‌شان صحبت نکرده‌اند ــ روزها، هفته‌ها، ماه‌ها یا حتی طولانی‌تر ــ اما هرگاه به او نیاز داشته باشند، او را خواهند یافت. حال آنکه اغلب زن‌ها دائم با دوستان نزدیک خود در ارتباط هستند و حتی درباره‌ی کوچک‌ترین تصمیمات‌شان با هم گفت‌وگو می‌کنند. مردی به من

می‌گفت دوستی دارد که مشکلاتش را فقط با او در میان می‌گذارد، اما اگر مشکلش جدی نباشد، به دوستش تلفن نمی‌کند. به همین دلیل است که گاهی مدت‌ها با او تلفنی حرف نمی‌زند.

وقتی مردها به دوستان‌شان تلفن می‌کنند، درباره‌ی اتفاقی که در محل کارشان افتاده است، بازار کار، مسابقات فوتبال و مسائل سیاسی حرف می‌زنند. آنان تمایل دارند بیشتر درباره‌ی روابط تجاری و سیاسی حرف بزنند، تا روابط فردی و شخصی‌شان. اگر مردی به همسر یا خانواده‌اش اشاره کند، این اشاره بسیار کوتاه و گذرا خواهد بود و هرگز درباره‌ی مسائل خانوادگی‌اش وارد جزئیات نمی‌شود.

مردی درباره‌ی تجربه‌ی خود در روز عید شکرگزاری با من حرف می‌زد. سه نسل از خانواده‌ی همسرش در خانه‌ی آنان حضور داشتند: والدین، برادرها، خواهرها و فرزندان‌شان. مردها بیرون رفتند تا فوتبال بازی کنند، درحالی‌که زن‌ها خانه ماندند تا حرف بزنند. مسن‌ترین زن جمع، درباره‌ی ازدواج جوان‌ترین نوه‌اش حرف می‌زد.

قبلاً دیدیم که میل زن‌ها به حرف زدن درباره‌ی مشکلات و دردهای‌شان اغلب سبب سردرگمی و تعجب مردها می‌شود. اکنون می‌بینیم که گفت‌وگو درباره‌ی مشکلات، تنها یک راه برای ایجاد گفت‌وگویی صمیمانه و نزدیک است که اغلب آن را سخن‌چینی می‌گویند. نه تنها در این گفت‌وگوها برای کوچک‌ترین مشکلات نیز راه‌حلی پیدا می‌شود، بلکه گفت‌وگو ساکن نمی‌ماند. وقتی مشکلی حل می‌شود، به سراغ مشکل بعدی می‌روند تا همچنان گفت‌وگوی صمیمانه‌شان ادامه یابد.

گفت‌وگو درباره‌ی جزئیات، نتایج بزرگی دربردارد

وقتی حرف خاصی برای گفتن نداریم، گفت‌وگو درباره‌ی مسائل کم‌اهمیت می‌تواند نقش مهمی در ابراز حس همدردی و رفاقت ایفا کند.

زن‌ها معمولاً برای طولانی‌تر کردن گفت‌وگوهای‌شان، علاوه بر مسائل مهم، درباره‌ی مسائل جزئی و کم‌اهمیت نیز حرف می‌زنند. این سبب می‌شود احساس کنند در زندگی‌شان تنها نیستند. اگر آنان کسی را نداشته باشند که افکار و احساسات‌شان را با او در میان بگذارند، احساس تنهایی می‌کنند. این موضوع در داستان کوتاه **اورسلا لی‌گوئین**، با نام درون و بیرون به وضوح دیده می‌شود. زنی که به حرفه‌ی کوزه‌گری علاقه‌مند است، از کوزه‌گر محل زندگی‌اش کمک و راهنمایی می‌گیرد. مرد با علاقه و توجهی بیش از انتظار زن، او را راهنمایی می‌کند و زن متوجه می‌شود که این کار بسیار دشوار است. وقتی زن سرانجام از انجام این کار صرف‌نظر می‌کند، کوزه‌گر به او تلفن می‌کند و می‌گوید:

اگر او بخواهد می‌تواند هر روز بعدازظهر به کارگاه او بیاید و با چرخ کوزه‌گری او کار کند.

درواقع **لی‌گوئین** از وقایع ناچیز و کم‌اهمیت زندگی این زن برای نوشتن داستان و دیالوگ‌ها کمک می‌گیرد.

دانشجویان کلاس من گفت‌وگوهای میان دانشجویان پسر و دختر را در نواری ضبط کرده‌اند. آنان به راحتی توانستند گفت‌وگوی میان دختران را ضبط کنند، زیرا اغلب دانشجویان کلاس، دختر بودند. از سوی دیگر، آنان به راحتی پذیرفتند که گفت‌وگوی خود را با دوستان و اعضای خانواده‌شان ضبط کنند. اما درخواست از مردان برای ضبط گفت‌وگوهای‌شان، به نتایج متفاوتی رسید. مادر یکی از دانشجویان دختر، به راحتی پذیرفت که در این تحقیق همکاری کند، اما پدرش نمی‌خواست گفت‌وگوی او با دوستانش را ضبط کنند.

همسر یکی دیگر از دانشجویان دختر، نوار ضبط‌شده‌اش را به او داد و با رضایت و غرور گفت: «گفت‌وگوی خوبی بود. چون ما فقط درباره‌ی مسائل

پیش‌پاافتاده‌ای مانند سلام، حالت چطور است؟ من امروز یک فیلم فوق‌العاده دیدم، حرف نزدیم. ما توانستیم با کمک هم مشکل‌مان را حل کنیم.» وقتی آن زن نوار گفت‌وگوی همسرش را با دوست صمیمی‌اش گوش داد، متوجه شد که رایانه‌ی آنان با مشکل مواجه شده و آنان سعی دارند این مشکل را حل کنند. تمام حرف‌های آن دو فنی و تخصصی بود. از نظر او، نه تنها این مکالمه خوب نبود، بلکه اصلاً نمی‌شد به آن مکالمه گفت.

این تفاوت‌ها حتی در ارتباط میان والدین و فرزندان‌شان به چشم می‌خورد. دانشجویان من می‌گویند در مکالمات تلفنی با والدین خودشان بیشتر با مادرشان حرف می‌زنند. پدرها تنها زمانی با آنان تلفنی حرف می‌زنند که خبر مهم یا موضوعی برای گفت‌وگو داشته باشند. این اتفاق در نامه نوشتن نیز اتفاق می‌افتد. دانشجویی آلمانی کارتی را به من نشان داد که از طرف مادرش دریافت کرده بود و در آن مادرش با او درباره‌ی زندگی و وضعیت تحصیلی‌اش صحبت کرده و او را در جریان اتفاقات جدیدی گذاشته بود که در خانواده‌شان رخ داده بود. در پایان نامه نیز دست‌نویس کوتاهی از پدرش به چشم می‌خورد که از او خواسته بود به دفتر ثبت آمار دانشگاه برود و فرمی را که برای پرداخت مالیات لازم داشت، برای او بگیرد.

خبرنگاری در پاسخ به یکی از مقالات من نوشته بود این ادعای من که مردها کمتر به جزئیات می‌پردازند، مگر آنکه معتقد باشند از این طریق می‌توانند به اطلاعات مورد نیازشان دست یابند، او را به فکر واداشت. او علاقه‌ای به گپ و گفت‌وگوی کوتاه نداشت و معتقد بود که گفت‌وگو باید هدفمند، جذاب و معنادار باشد.

برای اغلب زنان، گرد هم آمدن و صحبت درباره‌ی احساسات و آنچه در زندگی‌شان اتفاق افتاده است، در رأس روابط دوستانه‌شان قرار دارد. وقتی کسی را دارید که می‌توانید رازهای‌تان را با او در میان بگذارید، مفهومش این است که در این دنیا تنها نیستید. اما برملاکردن رازها نیز بی‌خطر نیست. کسی

که رازهای شما را می‌داند، درواقع بر شما تسلط و برتری دارد. او می‌تواند رازهای‌تان را به دیگران بگوید و شما را به دردسر بیندازد. این جنبه‌ی منفی سخن‌چینی است.

وقتی سخن‌چینی به شایعه تبدیل می‌شود

منفی‌ترین جنبه‌ی سخن‌چینی زمانی اتفاق می‌افتد که به شایعات ویرانگری که بی‌اساس و دروغین هستند، دامن می‌زند. اوج این وضعیت را می‌توان در رمان **ادنا اُبرین**، با نام بیوه مشاهده کرد. در این داستان زنی به نام **بیدی** که همسر مجبوبش او را ترک کرده است، سرانجام با مرد دیگری آشنا می‌شود و خوشبختی را با تمام وجودش تجربه می‌کند. مردم شهر عاقبت خوشی را برای این ارتباط پیش‌بینی نمی‌کنند، اما او بی‌توجه به حرف‌های مردم، غرق در شادی و خوشبختی است. یک هفته پیش از ازدواج‌شان، این زوج خوشبخت برای صرف نوشیدنی، به رستوران محلی می‌روند.

بیدی کمی در جای خود تکان می‌خورد، با حلقه‌ی نامزدی‌اش ضربه‌ای به لیوان نوشیدنی‌اش می‌زند و می‌گوید که اوضاعش نسبت به سابق بهتر شده است. ناگهان بی‌مقدمه برمی‌خیزد و لبخند بزرگی بر لب می‌آورد، برحسب عادت، زبانش را دور دهانش می‌گرداند و این ضرب‌المثل قدیمی را می‌گوید: «دهان مردم را نمی‌توان بست.» جهش ناگهانی او در میان آن مردم سخن‌چین و موذی، بهانه‌ای به‌دست آنان داد تا این حرکت او را نقل مجالس خود کنند. این حرکت بی‌پروا و سبکسرانه‌ی او در طی هفته‌های بعد، عواقب بدی را در پی داشت. اگر او به تعدادی از زنان شهرشان اعتماد می‌کرد، شاید نجات می‌یافت، ولی او به کسی اعتماد نداشت. در نتیجه نامزدش او را ترک کرد و خوشبختی او به اتمام رسید.

بیدی از خوشبختی به‌حق خود محروم شد. درواقع او قربانی سخن‌چینی‌های خصمانه و بی‌اساس شد. این شایعات آنقدر گسترش یافت

که شوهر اولش خودکشی کرد، زیرا او زندگی را برای همسرش عذاب‌آور کرده بود. **بیدی** کوشید نامزدش را از این شایعات بی‌اساس و دروغین دور نگه دارد. از نظر **اُبرین**، مردم شهر با ترویج شایعات بی‌اساس، **بیدی** را به خاطر رفتارهای سبکسرانه‌اش که نقل آن بر سر زبان‌ها افتاده بود و به خاطر عدم‌اعتماد به زنان دیگر، تنبیه کردند.

از آنجایی‌که جامعه‌ی ما رفته‌رفته به سوی ارتباطات فردی و غیررسمی پیش می‌رود، شایعات راحت‌تر و سریع‌تر در میان مردم رواج می‌یابد. اغلب ارتباطات مردمی، مانند اخبار تلویزیون، کنفرانس‌های سیاستمداران، بیشتر با سبکی غیررسمی و بدون تشریفات انجام می‌گیرد. نتیجه‌ی این تغییر و تحول این است که مردم به زندگی خصوصی سیاستمداران علاقه‌مند شده‌اند و عجیب نیست که این علاقه‌مندی نقش مهمی در ترویج شایعات بی‌اساس درباره‌ی سیاستمداران و زندگی‌شان ایفا کند.

مقاله‌ای در روزنامه‌ی واشنگتن پست با عنوان سیاست عمومی شایعات می‌نویسد: چون شایعات جزء لاینفک سیاست هستند، اخیراً به آسانی از طریق وسایل ارتباط جمعی نیز اعلام می‌شوند و خواه‌ناخواه، گزارشگر نیز صحت آنها را تصدیق می‌کند.

فواید سخن‌چینی

در خصوص جنبه‌ی منفی سخن‌چینی می‌توان به نمونه‌های بسیاری اشاره کرد. **نورا اپرن** بارها در رمانش، قلب شکسته، به خطر برملا کردن راز اشاره کرده است. **راشل**، قهرمان داستان، با هواپیما از نیویورک به واشنگتن می‌رود تا با دوستش، **مگ رابرت** ملاقات کند. **مگ** به جشن تولد دوست‌شان، **بتی** اشاره می‌کند و **راشل** از اینکه تولد او را به‌کل از یاد برده بود، تعجب می‌کند. البته عذر او کاملاً موجه بود: او همسرش را ترک کرده و به نیویورک آمده بود، زیرا اخیراً متوجه شده که همسرش به او خیانت کرده است. با آنکه

اکنون همسرش را ترک کرده، اما قصد دارد زندگی مشترک‌شان را از سر بگیرد. او نمی‌خواست در این باره با دوستش حرف بزند، چون مشکل او می‌توانست سوژه‌ی خوبی برای سخن‌چینی باشد.

پنلوپه اکرت انسان‌شناس، به دبیرستان دخترانه رفت تا درباره‌ی ارتباط اجتماعی آنان تحقیق کند. **دنا ادر** جامعه‌شناس نیز همین تحقیق را درباره‌ی دانش‌آموزان سال سوم دبیرستان انجام داد. هر دوی آنان متوجه شدند که دخترها معمولاً دوستان خود را از بین دخترهایی که در مدرسه جایگاه برتری دارند و محبوب‌تر هستند، انتخاب می‌کنند. اگر با دوست شدن با دخترهای محبوب برای خودتان جایگاه بهتری در مدرسه می‌یابید، چطور می‌خواهید به دیگران ثابت کنید که با دختر محبوبی دوست شده‌اید؟ یک راهش این است که نشان دهید از اسرارش باخبرید. زیرا برملا کردن رازها همیشه زمینه‌ساز دوستی بوده است.

تعدادی از دختران دبیرستانی به **اکرت** گفتند که ترجیح می‌دهند با پسرها دوست شوند، زیرا پسرها سعی نمی‌کنند از جزئیات زندگی و رازهای آنان سردربیاورند. آنان معتقد بودند که این نشانه‌ی برتری اخلاقی پسرهاست. اما **اکرت** به این نتیجه رسید که چون پسرها تمایل کمتری به کسب اطلاعات درباره‌ی دیگران دارند، کمتر به دنبال غیبت کردن و سخن‌چینی هستند. آنان سعی می‌کنند با اثبات توانایی‌ها و مهارت‌های خود، کسب عنوان قهرمانی در مسابقات ورزشی و پیروزی در مبارزات تن‌به‌تن جایگاه برترشان را به رخ دیگران بکشند.

گاهی سخن‌چینی درباره‌ی دیگران، سبب ایجاد ارتباط میان افراد می‌شود. صحبت درباره‌ی کسی که در جمع حضور ندارد، راهی برای برقراری ارتباط با کسی است که حضور دارد. وقتی دو نفر در ارزیابی فرد دیگری به توافق می‌رسند، درواقع ارزش‌ها و دیدگاه‌های مشترک‌شان را تقویت می‌کنند.

سخن‌چینی به‌عنوان عامل کنترل اجتماعی

ارتقای ارزش‌های مشترک از طریق سخن‌چینی درباره‌ی دیگران، به شکل دیگری نیز انجام می‌گیرد. ما رفتارهای خود را بر اساس سخن‌چینی‌های مردم و آنچه فکر می‌کنیم درباره‌ی‌مان می‌گویند، ارزیابی می‌کنیم. پیش از آنکه تصمیم به انجام کاری بگیریم، ابتدا درباره‌ی آن فکر می‌کنیم و در ذهن‌مان تجسم می‌کنیم که تصمیم ما چه تأثیری بر دیگران می‌گذارد و آنان درباره‌ی ما چه خواهند گفت. ما به گونه‌ای رفتار می‌کنیم که مانع انتقاد دیگران شویم و مورد تشویق قرار گیریم. افرادی که سرشت و ذات سرکشی دارند، معمولاً سوژه‌ی خوبی برای سخن‌چینی دیگران هستند. صرف‌نظر از موضعی که دیگران در مقابل رفتار ما می‌گیرند، اهمیت و تأکید بر «حرف‌های مردم»، تصویری از فردی با اعمال و رفتار خوب را به ذهن ما متبادر می‌سازد. وقتی می‌شنویم که دیگران فردی را به خاطر بخشندگی، فروتنی و وقارش تحسین می‌کنند، به این نتیجه می‌رسیم که این‌ها مشخصات یک انسان خوب است. وقتی می‌شنویم دیگران فردی را به خاطر خساست، سبکسری و اعمال زشتش سرزنش می‌کنند، متوجه می‌شویم که هرگز نباید این‌گونه باشیم.

دخترها و زن‌ها احساس می‌کنند مهم است که مورد محبت و توجه همکاران و دوستان‌شان قرار گیرند. پسرها و مردها احساس می‌کنند مهم است که مورد تحسین و احترام دوستان و همکاران خود قرار گیرند. مورد بی‌توجهی و بی‌مهری قرار گرفتن، بدترین مجازات و تنبیه برای دخترها و زن‌هاست، زیرا آنان به وابستگی‌های عاطفی نیاز دارند.

مارجوری هارنس گودوین، در تحقیقات خود درباره‌ی دخترها و پسرهای نوجوان در حین بازی، متوجه شد که وقتی رفتار بد و ناپسندی از دختری سر می‌زند، دخترهای دیگر یک ماه و نیم با او قطع ارتباط می‌کنند و این همان چیزی است که به آن کنترل اجتماعی می‌گویند. اما برعکس، وقتی پسری

رفتار توهین‌آمیزی انجام می‌دهد و گروه را ترک می‌کند، پسرهای دیگر او را به مدت طولانی از خود نمی‌رانند.

از آنجایی که رازها، بیانگر ضعف و ناتوانی افراد هستند، نیاز به دوست داشته شدن و مورد تأیید قرار گرفتن را می‌توان به نیاز به برملا کردن اسرار اضافه نمود. در مثالی که قبلاً به آن اشاره کردم، مردی به‌شدت از همسرش آزرده بود و می‌خواست در این باره با او حرف بزند و با آنکه مدت‌ها پیش او را ترک کرده بود، اما سراغش رفت. چرا او نمی‌توانست مشکلش را با دوستانش در میان بگذارد؟ **کاترین کلر ریسمن** در مصاحبه‌ی خود با چندین مرد، به این نتیجه رسید که مردها تنها به یک دلیل حاضر نیستند درباره‌ی طلاق‌شان با کسی حرف بزنند. یکی از آن مردها به او گفت: «من فکر می‌کنم هیچ کس دوست ندارد دیگران از مشکلات او باخبر باشند... حتماً شما هم سعی می‌کنید مشکلات‌تان را پنهان کنید.» این مردها نیز مانند بسیاری از مردهای دیگر، از احساس ضعف و ناتوانی حاصل از برملا کردن رازهای‌شان باخبرند. یک دلیلش این است: کسانی که ضعف‌های خود را نشان می‌دهند، احساس می‌کنند خود را در جایگاه پایین‌تر قرار داده‌اند. دلیل دیگرش این است که آنان اطلاعاتی را در اختیار دیگران قرار داده‌اند که ممکن است بعدها بر علیه خودشان از آن استفاده شود.

زن‌ها نیز از این خطر آگاهند. **روبینت کندی** روان‌شناس که درباره‌ی روابط دوستانه‌ی زنان روستایی در جزیره‌ی کرت مطالعه می‌کرد، دریافت که زن‌ها از سخن‌چینی‌های بی‌اساس و خصمانه‌ی حاصل از افشای رازهای‌شان مطلعند. او از دوازده دانش‌آموز دختر خواست که یکی از ویژگی‌های بارز دوستان‌شان را روی کاغذ بنویسند. آنان نوشتند: رازداری. **کندی** فهمید که بعضی از زنان تنها به این دلیل از دوستی با دیگران اجتناب می‌کنند. در اجتماعی که زن‌ها و مردها نقش‌های متفاوتی را ایفا می‌کنند و باید نقش‌های خود را در ارتباط با یکدیگر به وضوح تعیین نمایند، برای زن‌ها

دوست‌داشتن به این معناست که دست‌کم دوستی دارند که حرف‌های‌شان را درک می‌کند و در رابطه با او می‌توانند خودشان باشند. اگر زن‌ها کسی را نداشته باشند که احساسات واقعی‌شان را با او در میان بگذارند، به‌شدت احساس تنهایی می‌کنند.

زن‌ها و دخترهای روستایی در یونان و دختران دبیرستانی در آمریکا که **ادر** و **اکرت** درباره‌ی‌شان تحقیق کردند، دارای شرایط بحرانی یکسانی بودند: آنان به گفت‌وگو با دوستان‌شان نیاز داشتند، اما می‌دانستند این کار خطرناک است. دخترها و زن‌ها معمولاً بیش از مردها این خطر را به جان می‌خرند، زیرا آنان به دنبال برقراری ارتباط هستند. مردها کمتر به این خطر تن می‌دهند، زیرا از نظر آنان اجتناب از آسیب‌پذیری و حفظ استقلال‌شان دائم جلوی چشمان‌شان است و اهمیت بسیاری برای آنان دارد.

بسیاری از مردها وقتی می‌فهمند همسرشان اسرار زندگی خود را با دیگران در میان می‌گذارد، عصبی و ناراحت می‌شوند. از نظر این مردها، صحبت درباره‌ی مسائل شخصی با دیگران، نشانه‌ی بی‌وفایی است. مردی نزد من آمده بود و از این بابت به‌شدت ناراحت بود. او می‌گفت به‌نظر او صحبت درباره‌ی جزئیات ارتباط‌شان ــ به‌خصوص مسائلی که نشان‌دهنده‌ی ضعف و ناتوانی همسرش بود ــ نشانه‌ی نقض اعتماد، سادگی و صمیمیت است. او به هر کسی که از این روش استفاده می‌کرد تا با دیگران ارتباط دوستانه و صمیمانه برقرار کند، ناسزا می‌گفت. چنین واکنش قاطعانه‌ای بر این ادعای **جیل دوبیش** انسان‌شناس (که درباره‌ی فرهنگ یونان تحقیقاتی انجام داده است) صحه می‌گذارد که صحبت درباره‌ی مسائل شخصی و خانوادگی با بیگانگان نادرست و زشت است، زیرا صحبت از مسائل درونی خانه در بیرون از آن، مرز میان قلمروی شخصی و غیرشخصی را از بین می‌برد.

اینکه مردها اسرار زندگی خود و دیگران را فقط به منظور برقراری

ارتباط صمیمانه با دیگران فاش نمی‌کنند، یقیناً به این معنا نیست که آنان نیازی به ارتباط صمیمانه و گفت‌وگو با دیگران ندارند. اگر این مشغله‌ی زنان ـ صحبت درباره‌ی مسائل خانوادگی ـ مردها را عصبانی و خشمگین می‌کند، مردها نیز مشغله‌ای دارند که زن‌ها از آن بیزارند و آن روزنامه خواندن است.

سخن‌چینی در قالب اخبارپراکنی

استاد بازنشسته‌ای در رستوران با تعدادی از دوستان بازنشسته‌اش ملاقات می‌کرد. او و دوستانش با هدف «حل مشکلات دنیا» دور هم گرد می‌آمدند و صحبت در این باره احساس خوبی در آنان به‌وجود می‌آورد.

علاقه‌ی مردان به جزئیات مسائل سیاسی، اخبار و ورزش به اندازه‌ی علاقه‌ی زنان به دانستن جزئیات زندگی افراد است. همان‌طور که زن‌ها وقتی نمی‌دانند در زندگی‌دوستان و نزدیکان‌شان چه می‌گذرد، ناراحت می‌شوند، مردها نیز دوست ندارند از اتفاقاتی که در سراسر جهان می‌افتد، بی‌خبر باشند. برای مردها کسب اطلاعات سیاسی بیش از اطلاعات فردی و خانوادگی سودمند است، زیرا با رد و بدل کردن اطلاعات سیاسی، احساس آسیب‌پذیری نمی‌کنند.

میشل استفن در کتابی درباره‌ی تاریخ اخبار، تأکید می‌کند که مردها سابقه‌ی طولانی در رد و بدل کردن اطلاعات و اخبار روز دارند. البته او اشاره‌ی مستقیمی به مردها نمی‌کند، بلکه انگلیسی‌ها را خطاب قرار می‌دهد.

«جالب است بدانید که ۲۷۵ سال قبل، مردم انگلستان ـ که رادیو، تلویزیون، ماهواره و رایانه نداشتند و جدیدترین اخبار روز را در قهوه‌خانه‌ها به‌دست می‌آوردند ـ بعدازظهرها را با رد و بدل کردن اخبار روز دنیا سپری می‌کردند. اکثر مغازه‌داران و صنعتگران تمام روز را در قهوه‌خانه‌ها می‌گذراندند و به اخبار و گفت‌وگوهای سیاسی گوش می‌دادند،

درحالی‌که همسران و فرزندان‌شان در خانه نان درست می‌کردند...»

وقتی **میشل استفن** می‌گوید انگلیسی‌ها تمام روز را در قهوه‌خانه‌ها می‌گذراندند، درحالی‌که فرزندان و همسرشان در خانه بودند، در نتیجه منظور او از انگلیسی‌ها، همان «مردان انگلیسی» است. درواقع این باور کلیشه‌ای که زنان از انجام کارهای خانه غفلت می‌کنند، تا تلفنی یا در آشپزخانه و درحال صرف قهوه، با دوستان‌شان سخن‌چینی و غیبت کنند، شباهت بسیاری به گردهمایی مردان در قهوه‌خانه‌ها و رد و بدل کردن اخبار روز دارد.

قدرت جزئیات

در روزنامه‌ها معمولاً با جزئیاتی درباره‌ی زندگی خصوصی افراد در قالب خبر ویژه مواجه می‌شویم. موفقیت شگفت‌انگیز مجله‌ی مردم نیز فقط به همین دلیل است. به‌نظر **باب گرین** مقاله‌نویس، از سال ۱۹۶۳ که **جیمی برسلین** مقاله‌ای را با عنوان مرگ در اورژانس بیمارستان نوشت و آخرین لحظات زندگی **جان کندی** را در اورژانس توصیف نمود، توجه خبرنگاران به نوشتن جزئیات وقایع جلب شد. **گرین** می‌گوید خوانندگان با خواندن مقاله‌ی **برسلین** می‌توانند راهروها و اتاق جراحی بیمارستان را به وضوح در مقابل چشمان خود تجسم کنند. او می‌گوید امروزه خبرنگاران سعی دارند در اسرع وقت از جزئی‌ترین وقایع سر درآورند.

چرا خوانندگان می‌خواهند بدانند که در راهروهای بیمارستان و اتاق جراحی **جان کندی** چه اتفاقی افتاده است؟ چرا خوانندگان می‌خواهند از جزئیات وقایع و اتفاقات روز باخبر شوند؟ زیرا این جزئیات فکر آنان را به خود مشغول می‌کند و زنانی که دوست دارند دائم درباره‌ی جزئیات زندگی خود و دیگران حرف بزنند، سوژه‌ای برای گفت‌وگو خواهند داشت.

به‌رغم توجه زیاد به جزئیات اخبار روز، فواید صحبت درباره‌ی جزئیات وقایع، آن هم در گفت‌وگوهای روزانه، همیشه قابل قبول نیست. زنی به من می‌گفت که اعضای خانواده‌اش، مادربزرگ او را به‌عنوان نمونه‌ی بارز یک زن حرّاف می‌دانند. البته او کمی اغراق می‌کرد. این انتقاد محبت‌آمیز او، نشان می‌دهد که وقتی مادربزرگ حتی در این باره که برای ناهار چه خورده است، با آنان حرف می‌زند، خون آنان را به‌جوش می‌آورد. آنان آرزو می‌کنند کاش او کمتر درباره‌ی جزئیات حرف می‌زد، یا اصلاً نمی‌گفت که ناهار چه خورده است.

عمه‌ی بزرگ من سال‌ها بیوه بود. تا آنکه در هفتاد سالگی به مردی علاقه‌مند شد. او سعی داشت به من بگوید که رابطه‌ی او با آن مرد، چه‌قدر برایش مهم و با ارزش است. یک روز با دوستانش برای صرف ناهار، به رستوران رفت و پس از بازگشت به خانه، آن مرد به او تلفن زد و عمه نیز درباره‌ی ناهار آن روز با او حرف زد. مرد با علاقه به حرف‌های او گوش داد و پرسید: «تو چه لباسی پوشیده بودی؟» عمه در حین پاسخ، گریه کرد و گفت: «می‌دانی سال‌هاست که کسی این سؤال را از من نپرسیده است؟»

و بعد به او گفت که سال‌هاست کسی آنقدر صمیمانه به او توجه نکرده است. بیان جزئیات نسبتاً بی‌اهمیت درباره‌ی اتفاقات روز، به‌طور غیرمستقیم، بیانگر توجه و صمیمیت است.

توجه به جزئیات زندگی افراد، اغلب نشانه‌ی توجه و علاقه است. اگر به خاطر آوردن جزئیات یا نام یک فرد، نشانه‌ی علاقه باشد، به خاطر نیاوردن آن می‌تواند نشانه‌ی عدم‌علاقه و توجه باشد. گاهی افراد شکایت می‌کنند که والدین‌شان با همسر یا دوست آنان موافق نیستند و برای نشان دادن مخالفت خود، نام آنان را به خاطر نمی‌آورند یا نامی نادرست به زبان می‌آورند.

توجه به جزئیات ظاهری افراد نشانه‌ی علاقه است و سبب برقراری ارتباط می‌شود و گاهی نیز توجه زنان به جزئیات سبب خشم مردها می‌شود.

از آنجایی‌که زن‌ها مایلند به بهترین شکل رابطه‌ای صمیمانه با اطرافیان‌شان برقرار کنند، به صحبت درباره‌ی جزئیات اهمیت می‌دهند.

اغلب زن‌ها شکایت دارند که مردها به قدر کافی به جزئیات توجه نمی‌کنند. **لورا** در داستان دیو خفته اثر **آلیس ماتیسون**، نمونه‌ی بارز این دسته از زنان است. داماد **لورا** و **دان** با فکر خرید خانه‌ای قدیمی و متروک، آنان را به دردسر انداخته است. قبلاً هرگاه **لورا** سعی می‌کرد در این باره با دخترش حرف بزند، او از همسرش حمایت می‌کرد. اکنون **دان**، **لورا** را قانع می‌کند که دخترشان دیدگاه خودش را دارد و در این باره با او مفصل حرف زده است. او می‌گوید: «به اعتقاد من، دخترمان از این کار همسرش راضی نیست.» **لورا** می‌خواهد درباره‌ی گفت‌وگوی آنان بیشتر بداند. اما **دان** از جزئیات گفت‌وگوی خود با دخترش حرفی نمی‌زند. **لورا** می‌پرسد:

ــ خب چرا باز هم با شوهرش حرف نمی‌زند؟

دان پاسخ نمی‌دهد.

لورا که در داخل کیفش سوییچ اتومبیل‌شان را جستجو می‌کند، می‌گوید: «او دقیقاً چه گفت؟» سرانجام کلید را پیدا می‌کند. با کیف و کلید در دست، منتظر جواب **دان** است. اما **دان** باز هم پاسخی نمی‌دهد. **لورا** کیفش را روی صندلی می‌اندازد و می‌گوید: «او چه گفت؟»

ــ جزئیات حرف‌هایش را به یاد ندارم.

ــ تو چه گفتی؟

ــ اوه، نمی‌دانم **لورا**... **لورا** از اینکه **دان** توضیح بیشتری به او نداده است، عصبانی می‌شود.

ماجرای **لورا** مانند ماجرای زنان بی‌شماری است که بارها با آنان حرف زده‌ام. یکی از آنان می‌گفت: «مردها همیشه کل ماجرا را تعریف نمی‌کنند.» زن دیگری از همسرش شکایت داشت و می‌گفت: «من مجبورم دائماً از زیر زبان همسرم حرف بکشم.»

زن دیگری روزی را به خاطر می‌آورد که همسر نزدیک‌ترین دوستش سعی داشت در یکی از گفت‌وگوهای آنان شرکت کند. او درباره‌ی تجربیاتش که شباهت بسیاری به موضوع گفت‌وگوی آنان داشت، حرف می‌زد. زن‌ها از او پرسیدند که چرا او به سؤالاتی که مطرح می‌کنند، جواب دقیق نمی‌دهد. سپس او از شرکت در گفت‌وگوی آنان پشیمان شده بود و نمی‌خواست حرف دیگری بزند. شاید از خودش می‌پرسید چرا زن‌ها آنقدر به جزئیات بی‌اهمیت و ناچیز علاقه دارند.

طفره رفتن از جزئیات

گرچه برای زنان گفتن نکات ریز و حساس در گفت‌وگو با دوستان نزدیک‌شان ارزشمند است، گاهی افراد با گفتن یا پرسیدن بسیاری از جزئیات در مضیقه قرار می‌گیرند. وقتی تمایل به گفتن جزئیات نشانه‌ی صمیمیت است، اگر زنی از گفتن جزئیات امتناع کند، این‌طور به‌نظر می‌رسد که قصد ندارد با شنونده صمیمی شود. همه‌ی ما مطمئناً این شرایط را تجربه کرده‌ایم. اغلب افراد مسن به جزئیات اهمیت بیشتری می‌دهند. شاید علتش این باشد که افراد مسن می‌خواهند با افرادی جوان‌تر از خود ارتباط برقرار کنند، یا شاید چون خوب نمی‌شنوند، فکر می‌کنند برای برقراری ارتباط متقابل، باید حرف‌های‌شان را با جزئیات بیشتری بیان کنند. افراد مسن اغلب تمایل دارند از گذشته‌ها حرف بزنند و دائم اتفاقات گذشته را با جزئیات بسیار نقل می‌کنند.

علم روان‌شناسی در عصر حاضر نشان می‌دهد که سلامت روانی یک فرد در گرو عدم وابستگی روانی او به والدینش است. راهی که مانع وابستگی بیش از حد افراد به هم می‌شود ــ دست‌کم درباره‌ی بعضی از افراد این‌گونه است ــ این است که از گفتن جزئیات مسائل پرهیز کنند. زنی به من می‌گفت که مادرش به خواهر او، **جانی**، به‌شدت وابسته است و سعی دارد این

وابستگی را در او نیز ایجاد کند. او در اثبات ادعایش می‌گفت: «این بسیار عجیب است که مادرم تمام جزئیات زندگی خواهرم، **جانی** را می‌داند.» و بعد توضیح داد که چطور به مادرش اجازه نداده که بیش‌ازحد درگیر مسائل زندگی او شود. او در توصیف علاقه‌ی بی‌حد مادرش به جزئیات زندگی فرزندان خود، می‌گفت: «مادرم تشنه‌ی جزئیات است. اگر به او بگوییم که به مهمانی رفته‌ایم، فوراً از من می‌پرسد: «چه لباسی پوشیدی؟»»

سؤالی که مادر این زن از او می‌پرسد، دقیقاً همان سؤالی است که آن مرد از عمه‌ام پرسیده بود و آنقدر او را خوشحال کرده بود. تفاوت این دو زن در این است که عمه‌ی من مایل است با مردی که از او پرسیده چه لباسی پوشیده است، ارتباط صمیمانه‌تری برقرار کند، اما این زن نمی‌خواهد مادرش بیش‌ازحد از مسائل زندگی او مطلع شود و ارتباط نزدیکی با او داشته باشد. گرچه احتمالاً وقتی مادرش از خواهر او، **جانی**، می‌پرسید که چه لباسی پوشیده است، **جانی** احساس نمی‌کرد این سؤال نابجا و بی‌مورد است. شاید **جانی** نیز مانند عمه‌ی من، به توجه و صمیمیت اهمیت بسیاری می‌دهد.

سخن‌چینی با ترکیبی از موضوعات متعدد

اکثر زن‌ها صحبت درباره‌ی مسائل نسبتاً مهم، مانند تجارت را با صحبت درباره‌ی مسائل کم‌اهمیت، مانند خرید لباس ترکیب می‌کنند. صبح روز دوشنبه، **مارجوری** به دفتر مشاوره‌ی **بئاتریس** می‌رود تا نظر او را درباره‌ی قرارداد جدیدش بپرسد. پس از آنکه آنان از مسائل کاری حرف می‌زنند، شروع به صحبت درباره‌ی زندگی شخصی یکدیگر می‌کنند. **مارجوری** از دست مادرشوهر علیلش خسته شده است و **بئاتریس** نسبت به زندگی مشترک با نامزدش خوش‌بین است.

مردی که وارد دفتر می‌شود، متوجه می‌شود که **بئاتریس** در دفترش با زنی صحبت می‌کند و تقریباً ۷۵ درصد گفت‌وگوی آنان درباره‌ی زندگی

شخصی‌شان است و فقط ۲۵ درصد درباره‌ی کار حرف می‌زنند. از نظر مرد، این کار وقت تلف کردن است. اما گویا برای **بئاتریس** داشتن ارتباطی گرم و صمیمانه با مشتری‌هایش اهمیت دارد. او احساس می‌کند که برقراری ارتباط صمیمانه با آن زن، سبب می‌شود که او از ارتباط کاری‌شان لذت ببرد و این سنگ‌بنای روابط کاری بهتر و مؤثری خواهد بود.

ارتباط متقابل گرم و صمیمانه‌ی حاصل از گفت‌وگو درباره‌ی زندگی شخصی، روابط کاری را نیز به همان نسبت گرم و مؤثر خواهد کرد. مقاله‌ای در یک روزنامه، ارتباط کاری میان دو زن را که در یک شرکت ساختمان‌سازی با هم شریک بودند، توصیف می‌کرد. بذر ارتباط کاری آنان، سال‌ها پیش از آنکه این شرکت راه‌اندازی شود، یعنی زمانی که دائم یکدیگر را می‌دیدند و با هم قهوه می‌خوردند و حرف می‌زدند، کاشته شده بود.

زنانی که دائم با دوستان‌شان در ارتباط هستند، وقتی تصمیم مهمی می‌گیرند و به کمک آنان نیاز دارند، از قبل همه چیز برای شروع کارشان آماده است. **الیزابت لفتوس**، روان‌شناس متخصص در امور شاهدان عینی، وقتی می‌خواست از جانب مردی که در جنایات جنگی نازی‌ها متهم به آزار و اذیت مردم در ملأ عام شده بود، در دادگاه شهادت بدهد، با مسئله‌ی اخلاقی پیچیده‌ای روبه‌رو شد. **لفتوس** احساس کرد که در این پرونده هم باید مانند پرونده‌های دیگر عمل کند. اما خویشان و دوستانش انتظاری غیر از این از او داشتند. مشکل او زمانی حل شد که با دوستش چای می‌نوشید و سرانجام دوستش او را متقاعد کرد که از این پرونده صرف‌نظر کند. همان‌طور که موضوع گفت‌وگوهای اجتماعی مردها با زن‌ها متفاوت است، روش استفاده‌ی آنان از این گفت‌وگوها نیز متفاوت است.

تفاوت مردها و زن‌ها در استفاده از گفت‌وگوهای اجتماعی‌شان در اوایل زندگی آنان نیز به چشم می‌خورد. زوجی نزد من آمده بودند که از دو دیدگاه کاملاً متفاوت به روابط پسرشان با صمیمی‌ترین دوستش نگاه می‌کردند. مادر

فکر می‌کرد با آنکه پسرها معمولاً بخش اعظم وقت‌شان را باهم می‌گذرانند ــ برای مثال با هم فوتبال بازی می‌کنند ــ این عجیب است که پسرشان تا پیش از آنکه سالنامه‌ی دوستش را بخواند، نمی‌دانست او قصد دارد در دانشگاه چه رشته‌ای بخواند. از نظر این مادر این بسیار عجیب بود که پسرش با کسی دوست صمیمی باشد، اما از مهم‌ترین و جزئی‌ترین مسائل زندگی او اطلاع نداشته باشد. درحالی‌که از نظر پدر دانستن این مسائل اهمیت و ضرورتی نداشت.

صحبت درباره‌ی چیزی در مقابل صحبت علیه چیزی

تعیین جنبه‌ی مثبت یا منفی صحبت درباره‌ی جزئیات زندگی فرد گوینده یا دیگران، بر جنبه‌ی مثبت یا منفی سخن‌چینی اثر دارد. مردی به من می‌گفت که تعریف من و او از سخن‌چینی کاملاً متفاوت است. او می‌گفت: «به‌نظر تو سخن‌چینی گفت‌وگو درباره‌ی جزئیات زندگی شخصی افرادی است که می‌شناسیم. اما به‌نظر من سخن‌چینی یعنی گفت‌وگو درباره‌ی ضعف‌ها و ناتوانی‌های فردی و شکست‌های کسی که در جمع حضور ندارد. افرادی که در این نوع گفت‌وگوها شرکت دارند، احساس برتری می‌کنند؛ بنابراین سخن‌چینی کار بدی است.»

دیدگاه این مرد درست در موازات دیدگاه زنی بود که به من می‌گفت از سخن‌چینی‌های بیش از حد زنی که در مهدکودک فرزندش با او آشنا شده، به ستوه آمده است. از نظر او، سخن‌چینی این زن کار بسیار زشت و ناپسندی بود: او کارکنان مهدکودک را تحقیر و از آنان انتقاد می‌کرد. گفت‌وگو با این زن، درواقع صحبت درباره‌ی کس یا چیزی نبود، بلکه صحبت علیه کسی بود. اگر گوینده درباره‌ی چیزی یا کسی حرف بزند، شنونده با او احساس نزدیکی بیشتری می‌کند. از این گذشته، این کاملاً طبیعی و بدیهی است که وقتی کسی در حضور شما از فردی غایب بدگویی می‌کند، روزی در غیاب شما، همان

حرف‌ها را درباره‌ی‌تان خواهد زد. درواقع گوینده‌ای که در غیاب دیگری، علیه او حرف می‌زند، می‌خواهد عدم‌تعادلی را که در گفت‌وگو وجود دارد، جبران کند و با افراد حاضر در جمع احساس برابری کند.

زن‌ها و مردها و کلمات‌شان

اکنون که زن‌ها و مردها درباره‌ی سخن‌چینی دیدگاهی کاملاً متفاوت دارند و به روش‌های متفاوتی نیز حرف می‌زنند، پس چگونه می‌توان این تفاوت را تعدیل کرد و راهی برای برقراری ارتباط گشود؟ پاسخ این است که آنان باید سعی کنند در گفت‌وگوهای‌شان از الفاظ و معیارهای رفتاریِ جنس مخالف استفاده کنند. البته قابل درک است که کارشناسان و روان‌شناسان نیز درست به اندازه‌ی دیگر افراد موظف به انجام این کار هستند.

زنی که از شوهرش شاکی بود، نزد روان‌شناسی رفت و گفت: «شوهرم با مادرش حرف می‌زند، اما با من حرف نمی‌زند. وقتی می‌خواهم بدانم روزش را چگونه گذرانده است، باید به گفت‌وگوی او و مادرش گوش دهم.» روان‌شناس به او گفت: «احتمالاً همسرتان به مادرش بیش از شما اعتماد دارد.»

این پاسخ روان‌شناس بر بدگمانی و ترس آن زن افزود. پاسخ روان‌شناس در چهارچوب گفتاری زنان، کاملاً عاقلانه و منطقی بود. دوستی که شما در طول روز با او حرف می‌زنید و حتی کوچک‌ترین تجربیات‌تان را با او در میان می‌گذارید، حتماً صمیمی‌ترین دوست شماست. ولی از نظر مردها گفت‌وگوی منطقی متقابل چگونه است؟ من شرط می‌بندم که همسر آن زن فکر نمی‌کرد برای آنکه رابطه‌ی صمیمانه‌ای با همسرش داشته باشد، باید او را در جریان جزئیات کارهایش قرار دهد، زیرا آنان هر روز با هم بودند. اما چون مادرش تنها بود، او می‌خواست با تعریف کوچک‌ترین و کم‌اهمیت‌ترین اتفاقات زندگی‌اش، مادرش را راضی و خشنود کند. نیاز

مادرش به شنیدن این جزئیات، برای او کاملاً معقول و منطقی بود. اما او درک نمی‌کرد که چرا همسرش به گفت‌وگو درباره‌ی این مسائل نیاز دارد. اگرچه احتمالاً این مرد به مادرش بیش از همسرش اعتماد دارد، اما تنها بر اساس ظاهر امر نمی‌توان به این نتیجه رسید.

این درمانگر بر اساس معیارهای زنانه درباره‌ی روش گفت‌وگوی آن مرد قضاوت کرده بود. در این باره، درمانی مؤثرتر بود که در آن از روش گفت‌وگوی زنانه بیش از مردانه استفاده شود. شاید به همین دلیل تحقیقات نشان می‌دهد که در میان درمانگرهای بی‌تجربه و تازه‌کار، زن‌ها بهتر از مردها کار خود را انجام می‌دهند. اما بعد با گذشت زمان و کسب تجربه، این تفاوت‌های جنسی ناپدید می‌شوند. درمانگرها ــ و مردانی که تحت درمان هستند ــ می‌آموزند زنانه حرف بزنند. این بسیار خوب است. از سوی دیگر، زن‌ها یاد می‌گیرند که مردانه حرف بزنند و این هم بسیار خوب است. زن‌ها و مردها راه‌کارهایی را که می‌توانند در مقابل جنس مخالف‌شان به کار گیرند، به خوبی می‌آموزند، البته کاملاً خود را تغییر نمی‌دهند، بلکه در صورت لزوم از این راه‌کارها استفاده می‌کنند.

عادات گفتاری افراد را به سختی می‌توان تغییر داد. احترام به روش‌های گفتاری دیگران، کمی آسان‌تر است. مردها باید بپذیرند که اکثر زن‌ها صحبت درباره‌ی جزئیات زندگی فردی خود و دیگران را به‌عنوان بخش مهمی از ارتباط صمیمانه‌شان تلقی می‌کنند و زن‌ها نیز باید بپذیرند که اکثر مردها چنین دیدگاهی ندارند. این درک متقابل دست‌کم سبب می‌شود که وقتی کاری را به شیوه‌ی خودتان انجام می‌دهید، از شنیدن اینکه دارید اشتباه می‌کنید، کمتر برنجید.

فصل پنجم

«برایت توضیح خواهم داد»:
گفت و شنود

وقتی نزد ناشرم رفتم تا برای چاپ یکی از کتاب‌هایم با هم قرارداد ببندیم، متوجه شدم که او با دقت به حرف‌های کارگردان یکی از برنامه‌های محبوب رادیویی گوش می‌دهد. او می‌گفت که قرار است استودیوی برنامه را به مکان دیگری انتقال دهند و چرا آنجا را ترجیح می‌دهند. چیزی که توجه مرا جلب کرد، این بود که کارگردان مدتی طولانی حرف زد و ناشر من همچنان به حرف‌های او گوش می‌داد. او مانند تنها گوینده‌ی یک سخنرانی، از تمام اطلاعات و جزئیات این دو استودیو، معماری آنها و غیره حرف زد. بعداً از ناشرم پرسیدم که آیا اطلاعاتی که کارگردان در اختیارش گذاشت، برای او جالب بود و او پاسخ داد: «خب، شاید او کمی زیاده‌روی کرد.» روز بعد او به من گفت: «درباره‌ی سؤالت فکر کردم. من نمی‌توانستم به حرف‌های او بی‌توجه باشم. راستش آنقدر عادت کرده‌ام به حرف‌های مردها درباره‌ی مسائلی که جذابیتی برایم ندارند، گوش دهم که تا پیش از آنکه به سؤال تو فکر کنم، متوجه نشده بودم که این کار چقدر کسل‌کننده است.»

در یک مهمانی من با مردی آشنا شدم و مدتی با هم حرف زدیم.

گفت‌وگوی ما از آنجا آغاز شد که او گفت در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ برای انجام مأموریتی نظامی، در یونان زندگی می‌کرده و چون من هم در آن سال‌ها در یونان بودم، درباره‌ی تجربیاتش از او سؤال کردم: «از نظر شما کشور یونان چه جور کشوری است؟ رفتار روستائیان آنجا با سربازان بریتانیایی چگونه بود؟» من نیز به او گفتم که یونان چقدر تغییر کرده است و اکنون به چه شکلی درآمده است. او علاقه‌ای به شنیدن حرف‌های من درباره‌ی وضعیت فعلی یونان نداشت و پاسخ او به سؤالاتی که درباره‌ی تجربیاتش پرسیدم، فوراً به صحبت درباره‌ی حقایق تاریخچه‌ی کشور یونان تبدیل شد که ابتدا برایم جالب بود، اما رفته‌رفته به‌نظرم بسیار خسته‌کننده آمد. هرچه او بیشتر درباره‌ی تاریخ یونان حرف می‌زد، من خسته‌تر می‌شدم.

در این‌گونه مواقع، مردها اطلاعات مهمی در اختیار دارند و مایلند آنها را بیان کنند. ظاهراً هیچ چیزی عجیب و غریب به‌نظر نمی‌رسد. عجیب این است که در اغلب موارد مردها اطلاعاتی دارند که برای انتقال آن اطلاعات به زن‌ها، مجبورند آنها را به تفسیر توضیح دهند، زیرا تعداد کمی از زن‌ها به اندازه‌ی مردها مطلع و آگاه هستند.

با تغییر زمان، ارتباط میان زن‌ها و مردها نیز تغییر کرده است. اکنون بعید است که مردی به زنی بگوید: «من از تو بهتر هستم، چون من مرد هستم و تو زن هستی.» اما با اینکه زن‌ها دیگر چنین عباراتی را از زبان مردها نمی‌شنوند، باز هم در ارتباط با آنان ناامید می‌شوند. چیزی که اغلب زن‌ها را مأیوس می‌کند، گفت‌وگویی است که در آن مرد به‌عنوان متکلم‌وحده، برای زن سخنرانی می‌کند و از او انتظار دارد شنونده‌ی قادری باشد.

بنابراین بار دیگر زن‌ها و مردها در جایگاه فرودست و بالادست قرار می‌گیرند. فرد گوینده در جایگاهی بالاتر و معمولاً در نقش معلم قرار می‌گیرد، فرد شنونده، جایگاه پایین‌تر و نقش دانش‌آموز را می‌پذیرد. اگر مردها و زن‌ها در داد و ستد اطلاعات با هم مشارکت کنند، گفت‌وگوی آنان به

هیچ‌وجه آزاردهنده نخواهد بود. این عدم‌تعادل در نقش‌هاست که سبب آزار آنان می‌شود.

اول من، بعد هم من

روزی با سایر همکارانم در دانشگاه ناهار می‌خوردیم. سمت راست من زنی نشسته بود. بلافاصله پس از شروع غذا، خودمان را معرفی کردیم. پس از آنکه به هم گفتیم در چه رشته‌ای تدریس می‌کنیم و چه درس می‌دهیم، او از من پرسید که درباره‌ی چه موضوعی تحقیق می‌کنم. من درباره‌ی موضوع تحقیقم حرف زدم. بعد از او پرسیدم که موضوع تحقیقاتش چیست و او نیز توضیح داد. بعد به این نتیجه رسیدیم که روش تحقیق‌مان شباهت بسیاری به‌هم دارد. در حین صرف ناهار، طبق معمول نگاهی به میزهای اطرافم انداختم. از مردی که در میز مقابل من نشسته بود، پرسیدم که در چه رشته‌ای تدریس می‌کند و او نیز جواب داد. ظرف نیم‌ساعت من اطلاعات بسیاری درباره‌ی شغل او، تحقیقات و تجربیاتش کسب کردم. بعد از من پرسید که من چه‌کار می‌کنم. وقتی گفتم زبان‌شناس هستم، او به هیجان آمد و به من گفت که در یک پروژه‌ی تحقیقاتی کار می‌کند که موضوع آن مربوط به زبان‌شناسی است. وقتی همه سالن غذاخوری را ترک کردند و ما هم از پشت میزمان بلند شدیم، او هنوز داشت درباره‌ی تحقیقاتش حرف می‌زد.

این زن و مرد از همکارانم در دانشگاه بودند. تجربه به من نشان می‌دهد که اگر من درباره‌ی شغلم با زن‌ها حرف بزنم، آنان سؤالاتی درباره‌ی آن می‌پرسند. وقتی من درباره‌ی روش‌های متفاوت محاوره‌ای یا تفاوت‌های جنسی حرف می‌زنم، آنان نیز برای حمایت از حرف‌های من، تجربیات‌شان را در اختیارم می‌گذارند. این رفتار آنان برایم بسیار خوشایند است. اما وقتی من با مردها درباره‌ی کارم حرف می‌زنم، آنان درباره‌ی زبان و اینکه مردم و به‌خصوص نوجوانان امروزی از زبان سوءاستفاده می‌کنند، سخنرانی

طولانی راه می‌اندازند. سایر مردها درباره‌ی روش‌های تحقیق من می‌پرسند. بعضی از آنان موضوع بحث را عوض می‌کنند تا درباره‌ی موضوعی که اطلاعات بیشتری از آن دارند، حرف بزنند.

البته واکنش همه‌ی مردها این‌گونه نیست، اما در طی این سال‌ها که با مردهای بسیاری برخورد کردم، بسیاری از آنان واکنشی مشابه نشان می‌دادند. گاهی بعضی از زن‌ها نیز این روش‌ها را انتخاب می‌کنند و مانند مردها حرف می‌زنند.

«اگر اطلاعاتی داری، با افتخار آن را بیان کن یا مخفی‌اش کن.»

من بیش از دوازده سال است که با این عبارات سر و کار دارم. با آنکه چهارچوب صمیمیت و مقام‌گرایی را در روابط تعیین کردم، هنوز درنیافتم که چرا روابط میان زنان و مردان این‌گونه است. تحقیقی تجربی که تأثیر بسیاری در افکار من داشت، نشان می‌دهد که کارشناسان در گفت‌وگوی میان زن‌ها و مردها، کسب جایگاه برتر برای زن‌ها را تضمین نمی‌کنند.

اچ.ام. لیت پلگرین روان‌شناس، متوجه شد که زن‌ها نیز به طریقی می‌توانند بر بحث مسلط شوند؛ برای مثال با صحبت بیشتر، در دست گرفتن بحث و هدایت موضوع گفت‌وگو. او از دو زن، دو مرد و یک زن و مرد خواست که درباره‌ی تأثیر فیلم‌های خشن تلویزیونی بر کودکان با هم بحث کنند. او پیش از آنکه این گفت‌وگو را ضبط کند، از همسر یکی از آنان که متخصص در این کار بود، خواست که درباره‌ی موضوع بحث‌شان اطلاعات مستندی تهیه کند، آنها را بخواند و بعد مقایسه‌شان کند. این انتظار می‌رود که فردی که اطلاعات بیشتری دارد، بیشتر حرف بزند، بیشتر گفت‌وگو را قطع کند و از نظرات کسی که اطلاعات کمتری در این باره دارد، کمتر حمایت کند. اما همیشه این اتفاق نمی‌افتد. در مجموع افراد متخصص بیشتر حرف می‌زنند، اما کارشناسان مرد بیش از کارشناسان زن حرف می‌زنند.

لیت پلگرین انتظار داشت فردی که اطلاعات کمی درباره‌ی موضوع بحث دارد، باید زمان بیشتری برای حمایت از فرد کارشناس و توافق با او بگذارد. این حقیقت دارد، البته به استثنای مواردی که زن کارشناس و خبره است و شوهرش اطلاعات کمتری دارد. در این مواقع، زن‌ها با گفتن عباراتی مانند «بله» و «درست است» از نظرات مردانی که اطلاعات کمتری دارند، حمایت می‌کنند. اما تحقیقات نشان می‌دهد مردانی که کارشناس و خبره نیستند، بیش از زنان کارشناس بر بحث مسلط می‌شوند. به عبارت دیگر، نه تنها زن‌ها از قدرت اطلاعات خود استفاده نمی‌کنند، بلکه سعی می‌کنند اطلاعات‌شان را ناچیز و بی‌اهمیت جلوه دهند و از این طریق رفتار رضایت‌آمیز و متواضعانه‌ای داشته باشند. رفتار آنان به‌گونه‌ای است که به‌نظر می‌رسد اطلاعات و تخصص‌شان را مخفی می‌کنند. واضح است که برتری زن‌ها از لحاظ اطلاعات و تجربه، خشم و عصبانیت مردها را برمی‌انگیزد، نه احترام‌شان را.

از این گذشته، وقتی کارشناس مرد با زن‌های غیرمتخصص حرف می‌زند، سعی می‌کند کنترل بحث و هدایت آن را از ابتدا تا انتها در دست گیرد. اما وقتی مرد متخصصی با مردهای غیرمتخصص حرف می‌زند، ممکن است در ابتدا کنترل بحث را در دست گیرد، اما شاید نتواند تا انتهای بحث بر اوضاع مسلط باشد. به عبارت دیگر، داشتن اطلاعات و تخصص بیشتر در مردها کافی است تا در گفت‌وگو با زن‌ها کنترل اوضاع را کاملاً به‌دست گیرند، اما این عوامل در گفت وگوی مردها با هم کفایت نمی‌کند. ظاهراً وقتی زنی حدس می‌زند مردی که با او صحبت می‌کند، اطلاعات بیشتری دارد، در نقش انفعالی قرار می‌گیرد. اما وقتی مردها اطلاعات کمتری دارند، باز هم سعی می‌کنند تا حد ممکن در انتهای بحث بر موضوع تسلط یابند و گفت‌وگو را کنترل کنند.

این نتایج را که می‌خواندم، بلافاصله متوجه شدم که وقتی با زن‌ها و مردها درباره‌ی تفاوت زبان‌های‌شان حرف می‌زنم، چه اتفاقی برایم می‌افتد. من

ناخودآگاه از دانش و تخصصم برای تسلط بر بحث استفاده می‌کنم و در گفت‌وگو با زن‌ها کنترل اوضاع را کاملاً در دست دارم. اما وقتی با هم‌جنسان خود حرف می‌زنم، به محض آنکه معلوم می‌شود درباره‌ی آن موضوع تخصص و آگاهی دارم، آنان مرا به چالش می‌کشند. ممکن است بتوانم در مقابل این چالش‌ها با موفقیت از موضع خود دفاع کنم، ولی اگر نتوانم گفت‌وگو را اداره کنم، کنترل بحث را کاملاً از دست خواهم داد.

از مطالعات **لیت پلگرین** می‌توان فهمید که زن‌ها معمولاً در بحث‌ها در جایگاه پایین‌تری نسبت به مردها قرار می‌گیرند. آنان به امتیاز و اعتباری که حق‌شان است نمی‌رسند و در مواردی این به راستی حقیقت دارد. ولی برخلاف تصور اکثر زن‌ها، مردها به این دلیل که در جایگاه پایین‌تری قرار می‌گیرند، قدرت و برتری زن‌ها را تکذیب نمی‌کنند. تحقیقات **لیت پلگرین** نشان می‌دهد که مردها با هر ترفندی به دنبال کسب مقام برتر هستند و قدرت و برتری دیگران را به چالش می‌کشند، به‌خصوص وقتی با هم‌جنسان خود حرف می‌زنند. اگر این چنین است، پس به چالش کشیدن قدرت زن‌ها و مردها از سوی مردهای دیگر، به همان اندازه که می‌تواند نشانه‌ی برابری و احترام باشد، به معنای بی‌احترامی و تبعیض نیز هست. در این موارد تبعیض و بی‌احترامی صرفاً نتیجه‌ی رفتار مردها نیست، بلکه از تفاوت روش‌های گفتاری زن‌ها و مردها نیز نشأت می‌گیرد. اغلب زن‌ها تجربه‌ی کافی برای دفاع از خود در مقابل این چالش‌ها را ندارند و این چالش‌ها را به اشتباه، توهین به اعتبار و شخصیت‌شان می‌دانند.

وقتی مردها در جایگاه برتر قرار می‌گیرند، خوشحال می‌شوند، زن‌ها وقتی به این جایگاه می‌رسند، لحظات سختی را سپری می‌کنند، زیرا هدف زن‌ها و مردها در برقراری ارتباط متقابل متفاوت است. **پلگرین** اشاره می‌کند که مردها معمولاً نقش «آیا برنده می‌شوم؟» را بازی می‌کنند درحالی‌که زن‌ها غالباً نقش «آیا مفید خواهم بود؟» را ایفا می‌کنند. اما من می‌خواهم این نقش‌ها

را با روش دیگری نشان دهم. زن‌ها نقش «آیا مرا دوست داری؟» و مردها نقش «آیا به من احترام می‌گذاری؟» را ایفا می‌کنند. مردهایی که به دنبال احترام هستند، کمتر مورد عشق و محبت زن‌ها قرار می‌گیرند، درست مانند زنانی که دنبال عشق و محبت هستند و ممکن است کمتر مورد احترام قرار گیرند. وقتی زنی با مردی حرف می‌زند، تلاش می‌کند بر تشابهات‌شان تأکید کند و کمتر به مقام و جایگاه خود توجه دارد و وقتی خود را در جایگاه پایین‌تری قرار می‌دهد، این ناخودآگاه سبب می‌شود که فردی بی‌کفایت و نامطمئن به‌نظر برسد.

تفاوت ظریف و مهم

الیزابت آریس، استاد رشته‌ی روان‌شناسی در دانشگاه آمرست، در تحقیقات خود نشان داد که دانشجویان دختر تحصیل‌کرده و باهوش در گفت‌وگو با مردان همتای خود دیگر مطیع و خاضع نیستند. او در گروه‌های کوچکی که برای تحقیقاتش تشکیل داده بود، متوجه شد که دانشجویان دختر بیش از دانشجویان پسر حرف می‌زنند. اما روش حرف زدن‌شان متفاوت است. پسرها سعی می‌کنند با بیان نظرات، پیشنهادات و اطلاعات‌شان طرح و برنامه‌ای را تعیین کنند. اما دخترها تنها به بیان موافقت یا مخالفت خود اکتفا می‌کنند. علاوه بر این، او متوجه شد که زبان بدن آنان با هم متفاوت است. پسرها پاهای‌شان را باز می‌کنند و می‌نشینند، درحالی‌که دخترها پاهای‌شان را جمع می‌کنند. **آریس** دریافت گویندگانی که هنگام حرف زدن پاهای‌شان باز است، بیشتر به دنبال این هستند که شنونده را متقاعد کنند، اما حرف زدن بیشتر زنان تضمینی برای شنیده شدن حرف‌های آنان نیست.

آریس، در تحقیق دیگری دریافت مردهایی که در جلسات بحث و گفت‌وگوی کاملاً مردانه شرکت می‌کنند، سعی می‌کنند در همان آغاز بحث نشان دهند «چه کسی اطلاعات بیشتری درباره‌ی سینما، کتاب، وقایع روز،

سیاست و مسافرت دارد» و از این طریق «رقیب خود را می‌سنجند» و با هم مذاکره می‌کنند.

این نگاه اجمالی به نحوه‌ی گفت‌وگوی مردان در جلساتی که زنی حضور ندارد، نشان می‌دهد که چرا برای مردها نشان دادن و به رخ کشیدن دانش و تجربیات‌شان، بیش از زنان ارزشمند و مهم است. در این تحقیق **آریس**، زن‌ها «با افشای افکار و احساسات‌شان به دنبال برقراری ارتباط صمیمانه‌تر و نزدیک‌تر هستند.»

نکته‌ی مهمی که در این تحقیقات نظرمان را جلب می‌کند، این است که زن‌ها و مردها هر دو به دنبال توافق و همراهی هستند و به ارتباطات‌شان توجه بسیاری دارند. اما هر یک از آنان به جنبه‌های متفاوتی از ارتباطات‌شان اهمیت می‌دهند. مردها به جایگاه‌شان در روابط توجه دارند و زن‌ها به میزان صمیمیت‌شان. از آنجایی که آنان به جنبه‌های متفاوتی از ارتباطات‌شان توجه دارند، شیوه‌ی گفتاری‌شان نیز متفاوت است.

توماس فوکس در کلاس‌های انشای دانشجویان سال اول دانشگاه، مجذوب تفاوت‌های زنان و مردان شد. مشاهدات او کاملاً با تحقیقات تجربی **آریس** و **لیت پلگرین** تطابق داشت. روش تدریس او در کلاس‌هایش به این ترتیب بود که هریک از دانشجویان انشای خود را برای دانشجویان کلاس می‌خواندند و بعد به گروه‌های کوچک تقسیم می‌شدند و درباره‌ی نوشته‌های‌شان با هم بحث می‌کردند. او کاغذهایی به آنان می‌داد تا انشاها و نتیجه‌ی بحث‌های گروهی‌شان را در آن بنویسند. او به‌عنوان استاد کلاس، تنها کسی بود که این نوشته‌ها را می‌خواند. **فوکس** انشای زنی به نام خانم **ام** و مردی را به نام آقای **اچ** انتخاب کرد و متوجه سبک نوشتاری متفاوت آنان شد. خانم **ام** در نوشته‌هایش مانند صحبت‌هایش، اطلاعات خود را پنهان کرده و خود را فردی بی‌اطلاع و بی‌توجه نشان داده بود، زیرا می‌ترسید با افشای اطلاعاتش، به هم‌کلاسی‌های خود توهین کند. آقای **اچ** با اقتدار حرف می‌زد

و می‌نوشت و فردی متکی به نفس به‌نظر می‌رسید، زیرا می‌خواست هم‌کلاسی‌هایش را برانگیزد. خانم **ام** به برانگیختن هم‌کلاسی‌هایش توجهی نداشت، همان‌طور که آقای **اچ** به توهین به هم‌کلاسی‌هایش اهمیت نمی‌داد.

انشای آقای **اچ** کاملاً رفتار او را در گفت‌وگوهای گروهی مختلط توصیف می‌کرد و با رفتار مردهای جوان تحقیقات **آریس** و **لیت پلگرین** تطابق داشت:

«من رئیس گروه هستم. من معمولاً بحث‌ها را با بیان نظرات مستند و مستدلم آغاز می‌کنم. دو عضو دیگر گروه کنار من می‌نشینند و همیشه با من موافق هستند... من به افرادی نیاز دارم که با من موافق باشند.»

از نظر **فوکس**، آقای **اچ** احساسش را به‌گونه‌ای بیان می‌کند که می‌خواهد خودش و دیگران را تغییر دهد، درحالی‌که رفتار او کاملاً با احساس خانم **ام** که خود را فردی وابسته و متکی به دیگران می‌داند، تفاوت دارد.

حس وابستگی خانم **ام**، دیدگاه منفی او را به دنیای اطرافش نشان می‌دهد و من فکر می‌کنم دیدگاه اغلب مردها نیز همین است. در این دیدگاه، فرض بر این است که نقطه‌ی مقابل استقلال، وابستگی است. اگر این را دیدگاهی صرفاً مردانه در نظر بگیریم، این بینش به وضوح توضیح می‌دهد که چرا اکثر مردها آنقدر در برقراری ارتباط صمیمانه با دیگران محتاط هستند. درواقع آنان با اصرار بر استقلال‌شان از حس تحقیرآمیز وابستگی اجتناب می‌کنند. اما شق دیگری نیز وجود دارد و آن وابستگی متقابل است.

تفاوت عمده‌ی میان استقلال و وابستگی متقابل، وجود تناسب‌هاست. استقلال با جایگاه‌های نابرابر و بی‌تناسبی‌ها سر و کار دارد. فردی که به دیگران وابسته و نیازمند است، در جایگاه پایین‌تری قرار می‌گیرد. وابستگی متقابل مبتنی بر تناسب‌هاست. هیچ کس بر دیگری برتری ندارد و هر دو طرف به هم تکیه می‌کنند. البته آقای **اچ** نیز به نوعی به دیگران وابسته بود. او نیاز داشت که دیگران حرف‌هایش را بشنوند، با او به توافق برسند و بگذارند

او با بیان نظراتش رهبری گروه را بر عهده گیرد.

از این دیدگاه، زن‌ها و مردها هر دو به هم وابسته هستند و اهداف متفاوت‌شان مکمل هم است، هر چند هیچ‌کدام علت رفتار دیگری را درک نمی‌کند.

تفاوت تعبیر و سوء‌تعبیر

فوکس متوجه تفاوت تعبیرهای دانشجویان پسر و دختر کلاسش پس از خواندن انشای‌شان شد. این تفاوت‌ها نیز بازتاب استقلال و وابستگی متقابل آنان بود. دانشجویان **فوکس** احساس خود را از کتاب ماه‌گرفتگی اثر **ناتانیل هاتورن** می‌نویسند. در این داستان همسر زنی از ماه‌گرفتگی صورت او ناراحت است. زن از تنفری که در چهره‌ی همسرش می‌بیند، عذاب می‌کشد و با آنکه ابتدا مخالف نظر همسرش است، اما تصمیم می‌گیرد که پیشنهاد همسرش را بپذیرد و ماه‌گرفتگی‌اش را جراحی کند. پس از معالجه اثر ماه گرفتگی از بین رفت، اما زن نیز درگذشت.

از نظر خانم **ام**، این تصمیم زن واکنشی طبیعی در مقابل خواسته‌ی فردی بود که دوستش داشت. زن به پیشنهاد مرگ‌بار همسرش برای رفع اثر ماه‌گرفتگی تن می‌دهد، تنها به این دلیل که رضایت و خشنودی همسرش را جلب کند. آقای **اچ** دیدگاه پوچ و متزلزل زن نسبت به سرنوشتش را سرزنش می‌کند و زن را به دلیل تبعیت بی‌چون و چرا از همسرش ملامت می‌کند. **فوکس** متوجه شد که از نظر آقای **اچ** زن شخصاً مسئول عملش است، همان‌طور که او نیز خود را مسئول تمام اعمالش می‌دانست. به‌نظر آقای **اچ**، علت این اتفاقات، وابستگی بیش از حد زن به شوهرش بود. زن همواره ناتوان است و داوطلبانه نقش مطیع و زیردست را می‌پذیرد. به‌نظر خانم **ام** وابستگی متقابل آن دو نسبت به هم مطرح بود. زن به ناچار تابع همسرش است و بنابراین رفتار او نباید بر خلاف میل همسرش و جدای از او باشد.

فوکس دریافت که وقتی خانم **ام** فهمید قرار است هم‌کلاسی‌هایش نوشته‌های او را ببینند، هرچه در ذهنش می‌گذشت، حذف کرد. اما وقتی فهمید فقط استاد نوشته‌اش را می‌خواند، تمام نظرات و آنچه را در ذهنش می‌گذشت بیان کرد.

روش این دو نفر متضاد و مکمل هم بود. وقتی آقای **اچ** و خانم **ام** حرف می‌زدند، هر دو نیاز داشتند که کسی حرف‌های‌شان را بشنود و با آنان موافقت کند. اما در موارد دیگر، اهداف آنان کاملاً متضاد هم بود. مرد، از تسلیم شدن زن در مقابل خواسته‌ی همسرش که به دنبال برقراری ارتباط بود، سوءتعبیر می‌کرد. مرد فکر می‌کرد او زن سست‌عنصر و متزلزلی است.

این تحقیقات تجربی **آریس** و **لیت پلگرین** و مشاهدات **فوکس** همه نشان می‌دهد که مردها در ارتباط با زن‌هایی که در میان جمع اطلاعات و نظرات خود را بیان می‌کنند و مقتدرانه حرف می‌زنند، راحت‌تر هستند، درحالی‌که زن‌ها در کنار مردهایی که از دیگران حمایت می‌کنند، بیشتر احساس راحتی می‌کنند.

آیا کسی به حرف‌هایم گوش می‌دهد؟

زنی با نام **مرلین** سعی کرد به والدینش، **جک** و **هلن**، بگوید که چه اتفاقی برای او افتاده است، اما هرگز موفق نشد آنان را به گوش دادن ترغیب کند. در ادامه‌ی بحث، تلاش آشکار او برای بیان وقایعی که برایش اتفاق افتاده بود، با حروف تیره تایپ شده است:

مرلین: «شما باید به حرف‌های من گوش دهید! من روز چهارشنبه با اتوبوس از فیلادلفیا به خانه بازگشتم...»

جک: «کسی درباره‌ی فیلادلفیا حرفی به من نزد.»

هلن: «مرلین تو از من می‌خواهی که مراقب جوجه‌هایت باشم؟»

مرلین: «موضوع این نیست مادر.»

هلن: «همه از زن‌های مسن فقط انتظار کمک دارند.»

مرلین: **«من تو را دوست دارم. اگر به من کمک کنید، من هرگز لطف‌تان را فراموش نمی‌کنم. بنشین اینجا و به حرف‌هایم گوش بده. برایت جالب است بدانی، من از فیلادلفیا به خانه آمدم تا...»**

جک (به **هلن**): «تو می‌دانستی او از شهر خارج شده؟»

مرلین: «من دو روز آنجا بودم!»

جک: «در این مدت چه کسی از نوه‌های‌مان مراقبت می‌کرد؟»

مرلین: «من چه می‌دانم. **رودی** آنجا بود. او صبح‌ها آنان را از خواب بیدار می‌کرد و شب‌ها به رختخواب برشان می‌گرداند. من نمی‌دانم در این فاصله چه اتفاقاتی می‌افتاد. **آیا من بالاخره می‌توانم با شما حرف بزنم یا نه؟»**

هلن (پشت به میز می‌ایستد.): «پس تو از شهر خارج شده بودی **مرلین؟**»

مرلین نتوانست توجه والدینش را به ماجرایی که برایش اتفاق افتاده بود، جلب کند. آنان مدام از بحث اصلی خارج می‌شدند و درباره‌ی آشپزی، خانه‌داری، خانواده‌ی او و برادر **مرلین** ، **جک**، حرف می‌زدند:

مرلین: «او در راه است. من با آخرین اتوبوس به شهر آمدم...»

جک: «من دوست ندارم تو سوار آخرین اتوبوس بشوی. خطرناک است.»

مرلین: «به اندازه‌ی اتفاقی که افتاده است، خطرناک نیست.»

مرلین مانند زن داستان **آن لاندرز** که شوهرش به حرف‌های او گوش نمی‌داد، احساس می‌کرد کسی او را نمی‌بیند. او شاهد بود که والدینش هیچ علاقه‌ای به شنیدن حرف‌های او ندارند.

درواقع **مرلین** راوی خوبی نیست. او فقط درباره‌ی جزئیات کم‌اهمیت حرف می‌زند و وقتی می‌بیند کسی توجهی به داستانش ندارد، اعتراض می‌کند. این نشان می‌دهد که شیوه‌ی او در شرح ماجرایش، علت شکست او

در جلب توجه والدینش است. اما حتی اگر **مرلین** با روش درستی داستانش را شرح می‌داد، باز هم ممکن بود این اتفاق بیفتد و خانواده‌اش به حرف‌های او گوش ندهند، زیرا فرصت آنان به قدری بود که فقط **جک** می‌توانست ماجرایش را تعریف کند. به همان اندازه که مردها به راحتی می‌توانند در مقابل جمع حرف بزنند، برای زن‌ها سخت است که خود را محور بحث قرار دهند و در مقابل دیگران حرف بزنند، به همین دلیل در عرف اجتماع، اکثر مردم از مردها، و نه از زن‌ها، انتظار دارند که با حرف‌های‌شان توجه دیگران را جلب کنند.

بروز غفلت و بی‌اعتنایی

فردریک اریکسون و **سوزان فلوریو** انسان‌شناس، گفت‌وگوهای واقعی اعضای یک خانواده را در نواری ضبط کردند. **اریکسون** نوار ویدئویی گفت‌وگوهای یک خانواده‌ی ایتالیایی در بوستون را درحال صرف غذا بررسی کرد. کوچک‌ترین پسر خانواده از دوچرخه‌اش افتاده بود و کبودی بدنش این موضوع را ثابت می‌کرد. برای آنکه دلداری‌اش بدهند، پدر، برادرانش و سایر اعضای خانواده از خاطرات گذشته‌شان تعریف می‌کنند و به او می‌گویند که آنان نیز بارها از دوچرخه افتاده‌اند. در این ماجراها، آنان فقط از دوچرخه نیفتاده بودند، بلکه دوچرخه‌شان نیز آسیب دیده بود. طولانی‌ترین و تأثیرگذارترین ماجرا، داستانی بود که پدر تعریف کرد. او بزرگ‌ترین دوچرخه‌ی دنیا را داشت، یعنی موتورسیکلت. به این ترتیب، پسرها و مردهای خانواده علاوه بر روایت این داستان‌ها، به او درس شجاعت و بی‌باکی دادند.

در حین این گفت‌وگو که پسرها و مردها از ماجراهای‌شان حرف می‌زدند، زن‌ها ــ مادر، خواهر و **سوزان فلوریو** به‌عنوان مهمان ــ به داستان‌های آنان گوش می‌دادند. **فلوریو** مهم‌ترین شنونده‌ی جمع بود. برای

زن جوانی مثل او جالب بود که مردهای جوان تمام قدرت و نیروی خود را در دوچرخه‌سواری، تصادف با آن و شرح ماجراهای‌شان نشان می‌دهند. وقتی خواهر آن پسربچه گفت که او نیز از دوچرخه افتاده است، هیچ‌کس توجهی به او نکرد و برای او دل نسوزاند و او صورتش از خشم برافروخته شد.

پدر: (درباره‌ی کبودی بدن پسرش، **جیمی** حرف می‌زند) : «مطمئن باش که خوب می‌شود.»

مادر: «بله...»

جیمی: «یک خراش دیگر هم نزدیکش است.»

پدر: «تو باید دوچرخه‌ات را تعمیر کنی.»

برادر اول: «بله، دوچرخه‌ات را ببر تعمیر کن.»

برادر دوم: «آن را پیش اوراق‌چی‌ها ببر. آنان تعمیرش می‌کنند.» (با **جیمی** شوخی می‌کند.)

خواهر **جیمی:** «من هم از دوچرخه‌ام افتادم.»

برادر اول: «آخرین بار که سوار دوچرخه شدم، من هم با دوچرخه زمین خوردم.»

برادر دوم: «من هم آخرین بار همین بلا سرم آمد.»

پدر: «باید برایت کلاه ایمنی بخرم.»

برادر اول: (به برادر دوم): «فکر کنم بدترین زمین خوردن من زمانی بود که با دوچرخه به هم خوردیم. من آن موقع بیست سالم بود.»

زمین خوردن برادر کوچک ــ افتادن او از دوچرخه ــ توجه همه را به خود جلب کرد. اما تلاش دختربچه برای صحبت درباره‌ی زمین خوردنش و جلب توجه آنان بی‌فایده بود. درست مانند **مرلین** که نتوانست توجه خانواده‌اش را جلب کند.

این اتفاقات دلایل بسیاری دارد. شاید یک دلیلش این باشد که روش

روایت ماجرای آن دختربچه با برادرش متفاوت است. او پس از آنکه گفت از دوچرخه افتاده است، منتظر ماند تا کسی او را به ادامه‌ی حرف‌هایش ترغیب کند، درحالی‌که پسرها تا زمانی که تمام داستان‌شان را تعریف نکرده‌اند، بی‌وقفه حرف می‌زنند. شاید او بسیار آرام حرف زده است. یا شاید دلیل ساده‌ترش این باشد که خانواده‌ی او به شنیدن ماجراهای دختربچه‌ها و به‌خصوص زمین خوردن‌شان علاقه‌ای ندارند.

اریکسون، در این تحقیق نشان داد که داستان‌های مربوط به زمین خوردن، به مردها درس مردی و مردانگی می‌آموزد. مردها با روایت این داستان‌ها، به کوچک‌ترین پسر خانواده می‌آموزند که خطر کردن هنگام دوچرخه‌سواری خوب است و آسیب دیدن اجتناب‌ناپذیر است، حمایت از فرد آسیب‌دیده ستودنی است و داشتن مهارت‌ها و دانش فنی بسیار مفید است. درواقع صحبت درباره‌ی موارد بالا، راه خوبی برای جلب توجه دیگران و متأثر کردن آنان است. شاید هیچ‌یک از این درس‌ها برای آن دختربچه اهمیت نداشته باشد. نکته‌ی مهم این است که پسرها در خانواده می‌آموزند که با حرف زدن محور گفت‌وگو باشند و دخترها می‌آموزند که شنونده باشند.

شنونده در نقش زیردست

واضح است که مردها همیشه گوینده و زن‌ها همیشه شنونده نیستند. من بارها از مردها پرسیده‌ام که آیا تا به حال در گفت‌وگو با مردی دیگر خود را در مقام شنونده یافته‌اند و اگر این طور است، چه احساسی داشته‌اند. آنان به من گفتند که این اتفاق برای‌شان افتاده است و اگر صحبت‌های فرد مقابل جالب باشد، اهمیتی برای‌شان ندارد که در مقام شنونده قرار گیرند. به هر حال می‌توانند از این اطلاعات در آینده استفاده کنند و این درست مثل این است که لطیفه‌ای بامزه را به خاطر بیاورند و آن را برای دیگران تعریف کنند. اطلاعات کاربردی، جذابیت کمتری برای زنان دارد، زیرا کمتر پیش می‌آید که از این

اطلاعات استفاده کنند. بعید به‌نظر می‌رسد که زن‌ها در پی کسب اطلاعات باشند، زیرا آنان فقط سعی می‌کنند شنونده‌ی خوبی باشند.

گاهی مردها نیز مانند زن‌ها خود را در جایگاه کسب اطلاعات قرار می‌دهند و به من می‌گویند که اگر فرد گوینده در جایگاه برتری باشد و اطلاعات جالبی داشته باشد، دوست دارند به حرف‌هایش گوش دهند؛ به‌عنوان مثال آنان می‌دانند که باید به حرف‌های پدر و رئیس‌شان گوش دهند.

گاهی مردها خود را ناخواسته در موقعیت شنونده می‌یابند و این را می‌توان در ناله‌ها و شکایات مکرر **ای.آر. گرنی** به وضوح دید. او ادعا می‌کند که تمایل مردهای آمریکایی به گوش دادن، از ناتوانایی آنان در حرف زدن نشأت می‌گیرد. بعد در ادامه می‌گوید که پدرش در سخنرانی تبحر خاصی دارد و مشتاقانه به دیدگاه‌های دیگران پاسخ می‌دهد، گرچه همیشه در مقابل فرزندانش انعطاف‌پذیر نیست. او می‌گوید: «درواقع، حالا که فکرش را می‌کنم، می‌بینم که او ساعت‌ها با ما حرف می‌زند، گویی سخنران کنفرانسی بزرگ است.»

عجیب نیست که پدر **گرنی** برای فرزندانش نطق کند؛ زیرا دادن اطلاعات به دیگران به این معناست که فرد در جایگاه برتری قرار دارد و کسی که در نقش گیرنده‌ی اطلاعات است، مقام پایین‌تری دارد. اما وقتی زن‌ها به حرف‌های مردها گوش می‌دهند، به جایگاه برتر و پست‌تر توجهی ندارند. متأسفانه تلاش زن‌ها برای برقراری ارتباط صمیمانه از دیدگاه مردها ممکن است سوءتعبیر شود و آنان فکر کنند که زنان در پی کسب جایگاه برتر هستند.

«چه چیزی خنده‌دار است؟»

آریس، در تحقیقاتش درباره‌ی جلسات بحث و گفت‌وگوی دانشجویان دریافت که وقتی دانشجویان پسر در جمعی کاملاً مردانه حضور دارند، برای تعریف خاطراتی مانند دست انداختن دیگران و ریشخند کردن‌شان، وقت

بیشتری می‌گذارند. او با استناد به تحقیقات **باربارا میلرنیومن** فهمید که پسرهای دبیرستانی که باهوش و فعال نیستند، سوژه‌ی خوبی برای خنده و استهزای دیگران به شمار می‌آیند. پرواضح است فردی که دیگران را دست می‌اندازد، در مقامی بالاتر قرار می‌گیرد و کنترل همه چیز را در دست دارد. گاهی لطیفه گفتن نیز می‌تواند راهی برای کسب جایگاه برتر در گروه باشد.

اکثر زن‌ها (و یقیناً نه همه‌ی آنان) به لطیفه‌ها می‌خندند، اما بعد آنها را به خاطر نمی‌آورند. از آنجایی‌که آنان به دنبال کسب جایگاه برتر در میان دوستان خود نیستند، نیازی به حفظ کردن لطیفه‌ها و استفاده از آنها برای رسیدن به هدف مذکور ندارند. زنی به نام **برنیس** به حس شوخ‌طبعی خود افتخار می‌کرد. او در یک مهمانی مجذوب مردی شد، زیرا در همان برخورد اول متوجه شد که او نیز شوخ‌طبع و بذله‌گو است. مرد بی‌وقفه لطیفه می‌گفت و او نیز طبیعتاً می‌خندید. اما وقتی **برنیس** شروع به لطیفه گفتن کرد، به‌نظر می‌رسید مرد توجهی به حرف‌های او ندارد. چه اتفاقی برای حس شوخ‌طبعی مرد افتاده بود؟ گرچه لطیفه گفتن و خندیدن به آن، هر دو نشانه‌ی شوخ‌طبعی است، اما این دو کاملاً با هم تفاوت دارند. شما با خنداندن دیگران احساس می‌کنید که از قدرت برتری نسبت به آنان برخوردارید و فرد هنگام خندیدن موقتاً ناتوان می‌شود و نمی‌تواند کاری انجام دهد. مردی که **برنیس** با او آشنا شده بود، فقط دوست داشت که او را بخنداند، نه آنکه خودش بخندد. وقتی **برنیس** به لطیفه‌های او می‌خندید، فکر می‌کرد که هر دو در شرایطی کاملاً یکسان قرار دارند و از بودن در کنار یکدیگر لذت می‌برند. اما وقتی **برنیس** لطیفه می‌گفت، آن مرد احساس می‌کرد که در جایگاه پایین‌تری قرار دارد و تعادلش به هم می‌خورد.

مردی به من می‌گفت که وقتی کلاس دهم بود، بودن با دخترها را به پسرها ترجیح می‌داد. او احساس می‌کرد که دخترها بیشتر از او حمایت می‌کنند و رقابت‌جو نیستند. در حالی که پسرها تمام وقت‌شان را برای لطیفه گفتن و

دست انداختن دیگران هدر می‌دادند. با توجه به آنکه دست انداختن دیگران یا لطیفه گفتن، افراد را در جایگاه‌های برتر و پست‌تر قرار می‌دهد و بی‌تناسبی ایجاد می‌کند، واضح است که چرا او در جمع پسرها احساس می‌کرد که آنان رقابت‌جو هستند.

«فکر می‌کنی با چه کسی حرف می‌زنی؟»

از آنجایی‌که در فرآیند گفت و شنود، افراد در جایگاه‌های متفاوتی قرار می‌گیرند، به وضوح می‌توان فهمید که چرا مردها در خانه با همسرشان حرف نمی‌زنند. **جری فیلیپسن** انسان‌شناسی است که دوسال‌ونیم از زندگی خود را صرف تحقیق درباره‌ی پسرهای نوجوان طبقه‌ی کارگر ایتالیا کرد. این پسرها وقتی در گوشه‌ای از خیابان یا در رستوران محل‌شان دور هم جمع می‌شدند، پرسر و صدا و پرحرف بودند، با افرادی که برتر یا پایین‌تر از آنان بودند، حرف نمی‌زدند. اگر از فردی که در موقعیت برتری قرار داشت، چیزی می‌خواستند، به واسطه‌ای متوسل می‌شدند تا میان آنان میانجی‌گری کند. در برابر افرادی که زیردست‌شان محسوب می‌شدند و ضعیف‌تر از آنان بودند ـ مانند بچه‌ها، زن‌ها و پسرهای کوچک‌تر ـ قدرت بدنی خود را به رخ آنان می‌کشیدند و در صورت لزوم، به زور متوسل می‌شدند. وقتی با فردی که برتر و قوی‌تر از خودشان و شجاع و بی‌پروا بود حرف می‌زدند، متواضع بودند. اما در مواجهه با فردی که ضعیف‌تر از خودشان بود، با او مانند یک زیردست رفتار می‌کردند.

به دلیلی فرهنگ این پسرها به فرهنگ زن‌ها و دخترها شباهت دارد. این پسرها مانند دخترها، از طریق ایجاد ارتباط صمیمانه با افراد بانفوذتر و برتر به جایگاه موردنظرشان دست می‌یابند. اما هدف آنان از برقراری ارتباط، کسب قدرت است. درواقع آنان از ارتباط خود استفاده می‌کنند تا به آنچه می‌خواهند برسند. در نظر دخترها برقراری ارتباط یک هدف محسوب

می‌شود. اگر آنان با دخترهای محبوب‌تر و برتری دوست شوند، ناخودآگاه جایگاه برتری نیز می‌یابند. این پسرها نیز مانند دخترها، تنها زمانی در جمع هم‌سالان خود حرف می‌زنند، که احساس راحتی کنند. اما چرا آنان نمی‌خواهند با دخترها حرف بزنند؟ شاید علتش این است که دخترها را ضعیف‌تر و زیردست خود می‌دانند، درحالی‌که دخترها احساس می‌کنند ــ یا دوست دارند احساس کنند ــ که پسرها نیز همتا و هم‌جایگاه آنان هستند.

طبقات مختلف اجتماعی نیز بیشتر از آنچه فکرش را بکنیم، در تشکیل روش‌های مختلف محاوره‌ای نقش دارند. **میراکوماروسکی** روان‌شناس، با مطالعه و بررسی ازدواج‌های طبقه‌ی کارگری دریافت که تعداد ازدواج‌های طبقه‌ی متوسط بیشتر است و زن و شوهرها توجه بیشتری به دوستان یکدیگر دارند. در میان فارغ‌التحصیلان دبیرستانی، انتظار می‌رود که مرد باید با همسرش حرف بزند. در میان کسانی که از دبیرستان فارغ‌التحصیل نشده‌اند، زن‌هایی که از همسران‌شان می‌خواهند با آنان حرف بزنند، تقاضای‌شان ناممکن و بیجا قلمداد می‌شود و اعتقاد بر این است که زن‌ها باید با زنانی که از بستگان و آشنایان‌شان هستند، حرف بزنند و شوهران‌شان را به حال خود بگذارند.

اتهام متقابل

با توجه به آنچه گفته شد، عجیب نیست که اکثر زن‌ها از همسران‌شان شکایت دارند که چرا به حرف‌های‌شان گوش نمی‌دهند. گاهی مردها نیز همین شکایت را از همسران‌شان دارند، که البته این به ندرت اتفاق می‌افتد. این گلایه که «تو به حرف من گوش نمی‌دهی» اغلب به این معناست: «تو منظور اصلی مرا درک نمی‌کنی.» یا «من جوابی را که می‌خواستم نگرفتم.» از نظر زن‌ها گوش دادن به حرف‌های‌شان، به معنای درک کردن آنان و ارزشمند بودن‌شان است.

در ابتدای بحث تأکید کردم که زن‌ها احساس می‌کنند مردها به حرف‌های‌شان گوش نمی‌دهند ــ حتی وقتی مردها واقعاً به حرف‌های‌شان گوش می‌دهند. علتش این است که مردها برای آنکه نشان دهند به حرف‌های همسرشان گوش می‌دهند، بر حسب عادت، از روش‌های متفاوتی استفاده می‌کنند. **بروکر** انسان‌شناس توضیح می‌دهد که زن‌ها معمولاً هنگام گوش دادن، از پاسخ‌ها و واکنش‌های شفاهی استفاده می‌کنند ــ مانند اوهوم، آهان، آره... ــ که نشان می‌دهد درحال گوش دادن به حرف‌های گوینده هستند و با لبخند یا تکان سر، حرف‌های گوینده را تصدیق می‌کنند.

از نظر زن‌ها این رفتار و واکنش مناسب فرد هنگام گوش دادن است. از آنجایی‌که مردها کمتر چنین واکنش‌هایی نشان می‌دهند و بیشتر سؤال مطرح می‌کنند و بحث را به چالش می‌کشند، به‌نظر می‌رسد که بیش از آنکه بخواهند شنونده باشند، گوینده هستند.

زن‌ها نه تنها هنگام گوش دادن از واکنش‌های شفاهی استفاده می‌کنند، بلکه این علائم از نظر زن‌ها و مردها و بر این اساس که گوینده یا شنونده باشند، مفاهیم متفاوتی دارد. از نظر زن‌ها استفاده از کلمه‌ی «آره» به این معناست: «من کنارت هستم و از تو حمایت می‌کنم.» درحالی‌که مردها فقط زمانی که با چیزی موافق باشند، از این کلمه استفاده می‌کنند. در نتیجه آنان دچار سوءتفاهم می‌شوند. وقتی مردی با زنی مواجه می‌شود که دائم به او می‌گوید: «آره» اما بعد معلوم می‌شود که با او موافق نیست، فکر می‌کند که او دروغگو است یا بی‌آنکه به حرف‌های او گوش دهد، با او موافقت کرده و بعد متوجه اشتباهش شده است. وقتی زنی با مردی مواجه می‌شود که در مقابل حرف‌های او از کلمه‌ی «آره» استفاده نمی‌کند ــ یا کلمات دیگری را به کار می‌برد ــ به این نتیجه می‌رسد که او به حرف‌هایش گوش نمی‌دهد. مردها بیشتر بر پیام‌های ظاهری و سطحی گفت‌وگو توجه دارند، درحالی‌که زن‌ها بیشتر بر ارتباط و پیام‌های ضمنی تمرکز دارند.

از نظر مردی که انتظار دارد گوینده باید بسیار دقیق و حواس‌جمع باشد، زنی که هنگام گوش دادن دائماً با کلمات و حرکات بدنش حمایت خود را نشان می‌دهد، بیشتر گوینده به‌نظر می‌رسد تا شنونده. از نظر زنی که انتظار دارد شنونده باید فعال باشد و حمایت خود را مشتاقانه بیان کند، مردی که هنگام گوش دادن سکوت می‌کند، اصلاً به حرف طرف مقابلش گوش نمی‌دهد.

با توجه به این تفاوت‌ها، زن‌ها احساس می‌کنند که مردها به حرف‌های‌شان گوش نمی‌دهند، درحالی‌که آنان واقعاً به حرف‌های زنان گوش می‌دهند. من اخیراً به این نتیجه رسیده‌ام که مردها به حرف‌های زن‌ها کمتر گوش می‌دهند تا زن‌ها به حرف‌های مردها، زیرا فرآیند گوش دان معانی متفاوتی برای آنان دارد. بعضی از مردها واقعاً دوست ندارند به حرف‌های طولانی گوش دهند، زیرا احساس می‌کنند در جایگاه زیردست قرار گرفته‌اند. بسیاری از زن‌ها دوست دارند به حرف‌های دیگران گوش دهند، اما انتظار آنان متقابل است: «من الان به حرف‌هایت گوش می‌دهم. تو نیز بعداً به حرف‌های من گوش بده.» آنان وقتی به حرف‌های طرف مقابل گوش می‌دهند، اما درمی‌یابند که هرگز حرف‌های‌شان شنیده نمی‌شود، به‌شدت آزرده و مأیوس می‌شوند.

نارضایتی متقابل

اگر زن‌ها ناراضی هستند که همیشه در جایگاه شنونده قرار دارند، این نارضایتی ممکن است متقابل باشد. در طی مدتی که این کتاب را می‌نوشتم، با مردمی برخورد کردم که اصلاً نمی‌شناختم‌شان. با مرد جوانی آشنا شدم که نقاش بود. از او درباره‌ی کارش پرسیدم و او جوابم را داد. بعد پرسیدم که آیا چیزی درباره‌ی هنر قرن معاصر و هنرهای تجسمی می‌داند. او در پاسخ به سؤال من، اطلاعات بسیاری درباره‌ی تاریخچه‌ی هنر در اختیارم گذاشت، تا

آنجا که وقتی حرف‌هایش تمام شد و گفت: «مثل اینکه پاسخ سؤال‌تان خیلی طولانی شد» کاملاً سؤالم را فراموش کرده بودم. من از تک‌گویی او ناراحت نبودم ــ اتفاقاً حرف‌هایش برایم جالب بود ــ اما با کمی دقت متوجه شدم که من دقیقاً با تجربه‌ای مواجه شدم که در کتابم درباره‌ی آن توضیح داده‌ام.

تصمیم گرفتم که در هم‌صحبتی خود با این آشنای خوش‌مشرب کمی ریسک کنم تا به‌نظرات و دیدگاهش پی ببرم. از او پرسیدم که آیا پیش آمده که مدتی طولانی حرف بزند و کسی به حرف‌هایش گوش دهد. لحظه‌ای فکر کرد و بعد پاسخ مثبت داد. او گفت که دوست دارد جزئی‌ترین مسائل را نیز بیان کند. از او پرسیدم که این تجربه را با مردها داشته یا با زن‌ها. او گفت: «نه، گفت‌وگو با مردها برایم آزاردهنده است.» از او پرسیدم منظورش از آزاردهنده چیست و او پاسخ داد: «مردها دائم حرف مرا قطع می‌کنند و می‌خواهند خودشان حرف بزنند.»

در پایان از او پرسیدم که دوست دارد زنی که به حرف‌هایش گوش می‌دهد سکوت کند یا نظرات و افکارش را بیان کند. او گفت که دوست دارد با هم تبادل نظر کنند.

وقتی مردها با هم حرف می‌زنند، شنونده‌ها سعی می‌کنند از موضوع بحث خارج شوند یا از آن تبعیت کنند. در این موارد، ارائه‌ی نظرات درست و موثق راهی برای آغاز تبادل اطلاعات میان طرفین است. اما زن‌ها برای پاسخ‌گویی از این روش استفاده نمی‌کنند. آنان فعالانه به حرف‌های گوینده گوش می‌دهند و مترصد فرصتی می‌مانند تا نوبت به آنان برسد و بتوانند نظرات‌شان را بیان کنند. در این صورت، اگر زن‌ها و مردها طرفین گفت‌وگو باشند، وقتی مرد سعی می‌کند به روش خودش تبادل اطلاعات کند، مطمئناً هر دو به یک اندازه ناامید و منفعل می‌شوند. در چنین وضعیتی، زن در اطلاعات مرد غرق می‌شود، بی‌آنکه بتواند مقاومتی کند، بنابراین فرصتی برای حرف زدن نمی‌یابد. یکی از دلایلی که سبب می‌شود مردها در گفت‌وگو

با زن‌ها به متکلم‌وحده تبدیل شوند، این است که زن‌ها با اشتیاق به حرف‌های آنان گوش می‌دهند، بی‌آنکه حرف‌های‌شان را قطع کنند، موضوع بحث را عوض کنند یا بی‌مقدمه وارد گفت‌وگو شوند.

روش‌های محاوره‌ای زنانه و مردانه‌ای که در ابتدای این فصل به آنها اشاره کردم، این تفاوت‌ها را به وضوح نشان می‌دهند. وقتی من با آن زن حرف می‌زدم، هر دو برای ترغیب و تشویق یکدیگر درباره‌ی تحقیقات‌مان حرف زدیم. وقتی با آن مرد حرف زدم، او را ترغیب کردم که از کارش حرف بزند و او نیز توضیحات مفصلی داد، اما در عوض مرا ترغیب نکرد تا درباره‌ی کار و تحقیقاتم توضیح بدهم. مفهومش این است که او نمی‌خواست در این‌باره چیزی بشنود.

آریس در تحقیقات خود درباره‌ی جلسات بحث و گفت‌وگوی دانشجویان دریافت که زن‌ها نمی‌توانند در این جلسات پرحرفی کنند؛ آنان معمولاً از جمع فاصله می‌گیرند و ساکت‌ترین فرد حاضر در جمع هستند. زن‌ها انتظار دارند که طرف مقابل، آنان را به حرف زدن تشویق کند و به آنان قوت قلب بدهد. مردهایی که اساساً نمی‌توانند زن‌های ساکت در جمع را به حرف زدن وادارند، تصور می‌کنند که آنان حرفی برای گفتن ندارند. مردها نیز در گفت‌وگو با فردی که به‌نظر می‌رسد حرفی برای گفتن ندارد، ناامید می‌شوند.

به همین ترتیب، این تفاوت‌ها می‌تواند زن‌ها و مردها را آزرده و درمانده کند. وقتی مردها متوجه حیطه‌ی کاری من می‌شوند، مرا درباره‌ی روش‌های کاری‌ام به چالش می‌کشند و از من می‌خواهند اطلاعاتی به آنان بدهم و تخصصم را نشان‌شان دهم. (کاری که من دوست ندارم خارج از کلاس درس یا سالن سخنرانی انجام دهم، اما گاهی مجبور به انجام آن می‌شوم.)

وقتی مردها در گفت‌وگوها خود را گوینده و زن‌ها خود را شنونده‌ی صرف می‌یابند، عدم‌تعادلی ایجاد می‌شود که مسبب آن تنها یکی از طرفین

گفت‌وگو نیست. این هدفی نیست که زن‌ها و مردها عمداً به دنبالش باشند. این عدم‌تعادل به دلیل تفاوت در روش‌های محاوره‌ای زن‌ها و مردهاست.

روش‌های بازدارنده

داستان جنگ با ژاپن اثر **فردریک بارتلم**، مردی را نشان می‌دهد که با پسرش حرف می‌زند. راوی، داستان را این‌گونه آغاز می‌کند که او می‌خواهد خانه‌اش را تخلیه کند و به آپارتمانی در بالای گاراژ نقل مکان کند، زیرا او و همسرش دچار مشکلات مالی شده‌اند. او به این فکر می‌کند که از پسر دوازده ساله‌اش بخواهد کمک کند تا وسایلش را بیرون ببرند. راوی داستان نزد پسرش می‌رود و به او می‌گوید که می‌خواهد با او حرف بزند:

ـ آنچه می‌خواهم به تو بگویم این است که ما با مشکلاتی مواجه شدیم که نباید پیش می‌آمدند. من فکر کردم که تو حتماً متوجه می‌شوی که مشکلات‌مان چیست و علتش را می‌پرسی. به همین دلیل خودم پیشقدم شدم تا با تو حرف بزنم. این وظیفه‌ی من است.

او مردد به من نگاه کرد، بنابراین به او گفتم: «بگذار مثالی برایت بزنم. تصور کن من اینجا نشسته‌ام و درباره‌ی جنگ با ژاپن فکر می‌کنم، درحالی‌که اکنون ما با ژاپنی‌ها درحال جنگ نیستیم. منظورم را می‌فهمی، درست است؟»

پدر سخنرانی خود را با مثال‌هایی درباره‌ی ژاپنی‌ها، روس‌ها و دولت آمریکا به اتمام می‌رساند. او با پسرش شوخی می‌کند و هیچ حرفی درباره‌ی خودش، احساساتش و نقل مکان‌شان از آن خانه و ارتباط با همسر و پسرش نمی‌زند. داستان طعنه‌آمیز و اندوه‌باری است، زیرا واضح است که این پدر با این روش نمی‌تواند پسرش را قانع کند. حرف‌هایی که او درباره‌ی جنگ با ژاپنی‌ها می‌زند، برای پسرش جالب نیست و از این گذشته، این همان چیزی نیست که او قصد داشت بگوید. او درباره‌ی اتفاقاتی که در سراسر دنیا افتاده بود، حرف می‌زند، زیرا فکر می‌کند آنها شباهت بیشتری به وضعیت

کنونی‌شان دارد و راحت‌تر می‌تواند درباره‌ی‌شان حرف بزند.

این پدر تسلیم ترس می‌شود. ترس از اینکه اگر بگوید به چه دلیلی باید در خانه‌ی بالای گاراژ زندگی کنند، نتواند منظورش را درست بیان کند. اگر او این باور خود را می‌پذیرفت که نمی‌تواند با پسرش درباره‌ی واقعیت‌ها حرف بزند، مگر آنکه تمام پیش‌بینی‌هایش درست از آب دربیاید، راحت‌تر می‌توانست آنچه را در ذهنش می‌گذشت، به زبان آورد. پسر مطمئناً از شنیدن افکار و احساسات واقعی پدرش نفع بیشتری می‌برد، حتی اگر حرف‌هایش کاملاً واضح و روشن نباشند. مرد این داستان به دلیل متوسل شدن به همان روش‌های عادی و همیشگی‌اش، از گفتن حقیقت ناتوان است.

امید به آینده

امید به آینده چیست؟ گرچه ما مایلیم عادت حرف زدن‌مان را حفظ کنیم و به همان شیوه‌ی گذشته رفتار کنیم، اما عادت‌ها را می‌توان تغییر داد. زن‌ها و مردها می‌توانند روش‌های جنس مخالف‌شان را درک کنند و در صورت لزوم، استفاده از آنها را بیاموزند.

زن‌هایی که خود را ناخواسته در جایگاه شنونده‌ی صرف می‌یابند، باید تمرین کنند بی‌آنکه تا انتهای بحث منتظر بمانند تا نوبت به آنان برسد، بتوانند به میان بحث بیایند و حرف بزنند. ابتدا آنان باید این اعتقادشان را کنار بگذارند که باید همیشه منتظر فرصتی برای حرف زدن بمانند. اگر آنان حرفی برای گفتن دارند، می‌توانند داوطلبانه وارد بحث شوند. اگر موضوع بحث برای‌شان کسالت‌بار است، می‌توانند با طرح موضوعی جدید بحث را عوض کنند.

اگر زن‌ها بیاموزند که مجبور نیستند همیشه شنونده‌ی صرف باشند، این به مردها کمک می‌کند که اگر می‌خواهند در گفت‌وگوی‌شان توجه زنان را جلب و با آنان تبادل نظر کنند، نباید فکر کنند تمام اطلاعات‌شان جالب است

و هرچه را که در ذهن‌شان می‌گذرد، باید به زبان آورند. اگر مردها درک می‌کردند که در این مواقع باید فقط شنونده باشند، گفت‌وگوی میان زن‌ها و مردها راحت‌تر شکل می‌گرفت.

فصل ششم

توافق و مشاجره:
تضاد در روش‌ها

وقتی راه دو نفر متضاد هم است، در علایق آن دو تعارض ایجاد می‌شود. ما نمی‌توانیم در یک نقطه بایستیم، مگر آنکه یکی از ما روی پای دیگری بایستد. من و شما شباهتی به هم نداریم، بنابراین خواسته‌های‌مان متفاوت است و مشاجره میان ما اجتناب‌ناپذیر.

در وهله‌ی اول، این‌طور به‌نظر می‌رسد که مشاجره نشانه‌ی عدم‌وابستگی و تفاهم است. اغلب مطالبی که درباره‌ی تفاوت‌های زنان و مردان نوشته می‌شود، مدعی‌اند که مردها رقابت‌جو و آماده‌ی مشاجره و جنگ و دعوا هستند، درحالی‌که زن‌ها طالب ارتباط و صمیمیت‌اند. اما مشاجره به معنای ایجاد تعامل میان افراد نیز هست. هرچند حقیقت دارد که اکثر زن‌ها برای برقراری ارتباط از زبان راحت‌تر استفاده می‌کنند، درحالی‌که مردها برای ایجاد ارتباط به عامل خودنمایی متوسل می‌شوند و در نتیجه هر دو در شرایط پیچیده‌ای قرار می‌گیرند. اما خودنمایی که بخشی از مشاجره و جنگ و نزاع میان افراد است، می‌تواند سبب ایجاد تعامل میان آنان نیز بشود.

از نظر اکثر زن‌ها مشاجره و اختلافات روابط را تهدید می‌کند، بنابراین به

هر قیمت ممکن از آن اجتناب می‌کنند. در نتیجه بدون مداخله و مقابله‌ی مستقیم، اختلافات‌شان فروکش خواهد کرد. اما از نظر مردها، مشاجره ضروری است، زیرا در طی آن، جایگاه افراد مورد مذاکره تعیین می‌شود، بنابراین آنان به استقبال مشاجره می‌روند و آن را مشتاقانه می‌پذیرند و حتی از آن لذت می‌برند.

والتر آنگ، محقق زبان‌شناسی فرهنگی، در کتاب خود با نام جنگ برای بقا ــ که خواسته‌ها، نیازها و مهارت‌های یک فرد را در تقابل با افراد دیگر قرار می‌دهد ــ می‌گوید که تناقض‌ها جزء اساسی و مهم زندگی بشر است، ولی بروز و ظهور این اختلافات در زندگی مردها اهمیت بیشتری دارد تا در زندگی زن‌ها. او نشان می‌دهد که رفتارهای مردانه نوعاً مستلزم اعتراض، نزاع، دعوا، رقابت، مشاجره، ستیز و درگیری است که بازی‌ها و ورزش‌های خشن را نیز شامل می‌شود. از سوی دیگر، زن‌ها از مصالحه و جنگ برای رسیدن به اهداف واقعی استفاده می‌کنند، نه اهداف تشریفاتی. در روابط مردها تهاجم و پرخاشگری به وضوح دیده می‌شود.

آنگ، نشان می‌دهد که میان رجزخوانی (مشاجره‌ی لفظی) و روابط رقابت‌آمیز و مشاجره‌ای، رابطه‌ای اجتناب‌ناپذیر وجود دارد. مشاجرات لفظی غالباً از تناقض‌ها و تضادهای میان افراد نشأت می‌گیرد. بنابراین در گفت‌وگوهای روزانه‌ی مردها همواره می‌توان شاهد بحث و مشاجره بود. رجزخوانی و خودنمایی در روابط میان مردها نشان می‌دهد که از نظر آنان، زندگی صحنه‌ی رقابت و جنگ است.

از آنجایی‌که زن‌ها به دنبال این خودنمایی‌ها و ستیزهای تشریفاتی نیستند، در مواجهه با روش‌های گفتاری متفاوت مردها، دچار سوءتعبیر و حیرت می‌شوند. در عین حال، نمایش ارتباط و صمیمیت در میان زنان می‌تواند به اندازه‌ی نمایش قدرت و رجزخوانی در میان مردان تشریفاتی باشد. از این دیدگاه، صمیمیت ظاهری میان زن‌ها ممکن است مشاجرات و

نزاع‌های میان آنان را پنهان کند و تشابهات ظاهری آنان بر تفاوت‌های عمیق‌شان سرپوش بگذارد. مردها نیز در مواجهه با روش‌های گفتاری زنان دچار سردرگمی می‌شوند. این حیرت و سردرگمی در گفت‌وگوهای زوجین به وفور دیده می‌شود.

«به من نگو چه کار کنم.»

زنی با نام **دیانا** در حرف‌های خود، معمولاً از جملات امری استفاده می‌کرد؛ برای مثال می‌گفت: «بیا برای ناهار برویم بیرون.» یا «بیا قبل از اینکه ناهار بخوریم، اینجا را تمیز کنیم.» این شیوه‌ی حرف زدن او همسرش، **ناتان** را عصبانی می‌کرد. او دائم احساس می‌کرد **دیانا** می‌خواهد به او دستور بدهد. و به او بگوید که چه باید بکند. **دیانا** این طرز تفکر همسرش را درک نمی‌کرد. او به وضوح می‌دانست که این عبارات او به معنای پیشنهاد دادن است، نه درخواست کردن. او اگر می‌دانست پیشنهادش مطابق با میل و خواسته‌ی **ناتان** نیست، هرگز او را تحت فشار نمی‌گذاشت.

لورین، دائم **سیدنی** را تحسین می‌کند و از او به خاطر کارهایی مانند تمیز کردن آشپزخانه و شستن لباس‌ها تشکر می‌کند. اما **سیدنی** به جای آنکه قدردان تحسین او باشد، عصبانی می‌شود. او می‌گوید: «با این کارت احساس می‌کنم که داری به من می‌گویی چه باید بکنم.» مرد دیگری نیز همین شکایت را از مادرش داشت. زن از اینکه پسرش به او تلفن می‌کرد، از او تشکر می‌کرد و می‌گفت: «تو پسر خیلی خوبی هستی.» او احساس می‌کرد مادرش قصد دارد به او بگوید تا وقتی مرتب به او تلفن می‌زند، پسر خوبی است، اما اگر دیگر به او تلفن نکند، پسر بسیار بدی است.

در تمام مثال‌های بالا، مردها گلایه دارند که با این رفتار زن‌ها، آزادی و استقلال‌شان محدود می‌شود. از نظر مردها، زن‌ها قصد دارند به آنان بگویند چه باید بکنند و چه نباید بکنند. این شکایت سبب حیرت و تعجب زن‌ها

می‌شود. از آنجایی که به‌نظر مردها، زندگی جنگ و ستیزی است که در آن مهارت‌های‌شان سنجیده می‌شود و آنان را مجبور می‌کند که در مواجهه با افرادی که سعی دارند آزادی و استقلال‌شان را محدود کنند بجنگند، هر چیزی که آزادی‌شان را محدود کند، دقیقاً همین حس را در آنان احیا خواهد کرد. اگر از نظر مردی زندگی جنگیدن برای آزادی باشد، طبیعتاً او در مقابل هر کسی که سعی دارد او را کنترل کند یا رفتارهایش را تعیین کند، مقاومت خواهد کرد.

بیا به زمان کودکی‌مان برگردیم

سوءتفاهم میان **دیانا** و **ناتان** از روش‌هایی نشأت می‌گیرد که زن‌ها و مردها بر حسب عادت، در گفت‌وگوهای‌شان به کار می‌برند. روش‌هایی که در دوران کودکی، وقتی نخستین کلمات را می‌آموزند و در حین بازی از آنها استفاده می‌کنند، شکل می‌گیرد. **دیانا** برای آنکه پیشنهادش را مطرح کند، از جملات امری استفاده می‌کرد. محققانی که درباره‌ی کودکان در حین بازی تحقیق می‌کنند، دریافتند که دختران در تمام سنین، عادت دارند به این شیوه حرف بزنند.

جاکوئلین ساچ روان‌شناس و همکارانش، با بررسی کودکان پیش‌دبستانی دو تا پنج سال، دریافتند که دختران برای آنکه پیشنهاد انجام کاری را بدهند، جملات خود را با فعل امری شروع می‌کنند، درحالی‌که پسرها هنگام دستور دادن از این کلمه استفاده می‌کنند. برای مثال در دکتربازی، پسربچه‌ها معمولاً از این عبارات استفاده می‌کنند:

ـ دراز بکش.

ـ دستتو بده من.

ـ به من دارو بده.

وقتی دخترها دکتربازی می‌کنند، به هم می‌گویند: «بیا بنشینیم دکتر بازی کنیم.»

مارجوری هرنس گودوین همین الگوی رفتاری را در گروه‌های سنی کاملاً متفاوت و میان کودکان سیاه‌پوست شش تا چهارده سال که در خیابان فیلادلفیا بازی می‌کردند، یافت. بچه‌هایی که برای هم رجز می‌خواندند و آماده‌ی جنگ و دعوا بودند، از این عبارات برای دستور دادن به‌هم استفاده می‌کردند:

ـ سیم‌چین را بده به من.
ـ پسر، توپ را جایی که من هستم، پرتاب نکن.
ـ پشت سر من راه بیا.

عبارت دیگری که دخترها برای مطرح کردن پیشنهادشان استفاده می‌کنند، این است که در ابتدای جمله می‌گویند: «ما می‌خواهیم...، ما می‌توانیم... شاید... ما باید...» درواقع با این جملات، آنان می‌خواهند بی‌آنکه به دیگران بگویند چه باید بکنند، بر تصمیمات‌شان تأثیر بگذارند. درواقع با این کار، هویت زنانه‌شان را به‌عنوان عضوی از اجتماع تثبیت می‌کنند.

همان‌طور که بزرگ‌ترها تحت‌تأثیر آن چیزی قرار دارند که در کودکی آموخته‌اند، کودکان نیز تحت تأثیر روش‌های والدین قرار می‌گیرند. **جین برکو گلیسون** روان‌شناس که درباره‌ی شیوه‌ی حرف زدن والدین با کودکان‌شان تحقیق می‌کرد، دریافت که پدرها بیش از مادرها به فرزندان‌شان دستور می‌دهند و به پسرها نیز بیش از دخترها دستور می‌دهند. **فرانس اسمیت**، زبان‌شناس اجتماعی، همین الگوی رفتاری را در گفت‌وگوهای جمعی یافت. با بررسی روش حرف زدن زنان و مردان در سمینارهای مذهبی، دریافت که وقتی نوبت به خواندن بخش‌هایی از کتاب مقدس می‌رسد، مردها معمولاً با مخاطبان خود آمرانه حرف می‌زنند؛ مثلاً می‌گویند: «با دقت گوش کنید. می‌خواهم جزء هفدهم را بخوانم.» از سوی دیگر زن‌ها کمتر آمرانه حرف می‌زنند و بیشتر مایلند مخاطبان را به شرکت در

گفت‌وگو دعوت کنند؛ به‌عنوان مثال می‌گویند: «بیایید نگاهی به جزء پانزدهم و شانزدهم بیندازیم.»

با توجه به این الگوها، وقتی **ناتان** از همسرش جملات امری می‌شنود، بعید نیست احساس کند همسرش می‌خواهد به او دستور بدهد و **دیانا** نیز حق دارد بگوید که همسرش نباید احساس کند تحت فشار است. این تفاوت، پایه و اساس روابط اجتماعی متفاوت زنان و مردان، دخترها و پسرها است. وقتی مردها خود را در مواجهه با جملات آمرانه می‌یابند، احساس می‌کنند که فرد مقابل می‌خواهد آنان را مجبور کند به خواست او عمل کنند و بنابراین در مقابل خواسته‌ی او مقاومت می‌کنند. اما وقتی دخترها و زن‌ها خود را در اجتماعی می‌یابند که پر از مشاجره و ستیز است، درخواست‌های خود را بیشتر در قالب پیشنهاد مطرح می‌کنند تا دستور، تا از این طریق راحت‌تر بتوانند خواسته‌های‌شان را بیان کنند.

البته مفهومش این نیست که زن‌ها نمی‌خواهند به خواسته‌های خود برسند، بلکه به این معناست که آنان نمی‌خواهند به قیمت جنگ و نزاع به خواسته‌های خود دست یابند. نکته‌ای که در گفت‌وگوهایی نظیر گفت‌وگوی **دیانا** و **ناتان** وجود دارد، این است که گاهی تفاوت در روش‌های گفتاری زنان و مردان هرگونه تلاش آنان برای برقراری ارتباط را از بین می‌برد. بسیاری از رفتارها و اعمالی که زنان انجام می‌دهند تا در گفت‌وگو با مردها مانع بروز مشاجره شوند، مشاجره‌برانگیز است؛ زیرا مردها تصور می‌کنند که کسی سعی دارد به آنان بگوید چه باید بکنند، بی‌آنکه صلاحیت این کار را داشته باشد و احساس می‌کنند توسط دشمنی تهدید شده‌اند.

«من دکتر می‌شوم و تو بچه می‌شوی»

ساچ در تحقیقات خود درباره‌ی کودکان پیش‌دبستانی در حین بازی دریافت که ایفای نقش دکتر برای پسربچه‌ها بسیار عادی است. ۷۹ درصد

پسرها می‌خواهند دکتر شوند و معمولاً بر سر این نقش مدت‌ها با هم مشاجره و بحث می‌کنند. **الین اندرسون** زبان‌شناس، بازی کودکان پیش‌دبستانی را در حین ایفای نقش دکتر و بیمار با عروسک‌های پارچه‌ای بررسی کرد. او نیز دریافت که پسرها اغلب می‌خواهند در نقش دکتر باشند و نقش بیمار یا کودک را نمی‌پذیرند. دخترها تنها در یک‌سوم موارد می‌خواهند دکتر شوند؛ آنان اغلب می‌خواهند بیمار، کودک و مادر باشند.

در تحقیقات **ساچ**، در اغلب موارد، پسرها به هم می‌گویند که در چه‌نقشی قرار گیرند: «بیا بازی کنیم. تو دکتر شو.» از سوی دیگر، دخترها معمولاً از هم می‌پرسند که در چه نقشی دوست دارند بازی کنند. «تو دوست داری چند دقیقه مریض باشی؟» یا به هم نقشی پیشنهاد می‌دهند. «من پرستار می‌شوم و تو هم دکتر شو.» یا «ما هر دو دکتر می‌شویم.» یا «ما هر دو مریض می‌شویم.» یا «خیلی خُب. من دکتر بچه‌ام می‌شوم و تو هم دکتر بچه‌ات شو.» اغلب این پیشنهادات علاوه بر آنکه از مشاجره یا وادار کردن دیگران به انجام کاری اجتناب می‌کند، روش‌های خلاقانه‌ای است که دخترها را در موقعیت‌های برابر قرار می‌دهد.

در میان کودکانی که در محیطی آزمایشی بازی می‌کردند، تحقیقی تجربی انجام گرفت. فکر می‌کنید آنان چگونه با هم بازی می‌کردند؟ پدری به نام **راجر کامنتز** می‌گوید:

«دختر شش ساله‌ام **آنیا** و **رزماری**، دوست هفت‌ساله‌اش، در اتاق **آنیا** با هم بازی می‌کردند. در نیمه‌باز بود و وقتی من صدای زمزمه‌شان را در حین بازی شنیدم، زیر چشمی آنان را زیر نظر گرفتم و بعد دیدم که هر دو عروسک‌های‌شان را در آغوش گرفته‌اند و آنها را گهواره‌وار تکان می‌دهند. **رزماری** به **آنیا** گفت: «حالا بچه‌های‌مان را با هم عوض کنیم.»

با شنیدن این ماجرا، من به تناسب و برابری در بازی‌های دخترها پی بردم.

روزماری به جای آنکه سعی کند **آنیا** را در نقش کودک قرار دهد و خودش مادر باشد، پیشنهاد داد که هر دو هم‌زمان یک نقش را ایفا کنند.

ساخت اجتماعی متفاوت

شیوه‌هایی که پسرها و دخترها از طریق آنها بر رفتار یکدیگر تأثیر می‌گذارند، سبب ایجاد ساخت اجتماعی متفاوت می‌شود. پسرها در تحقیقات **گودوین** به وضوح از ساخت سلسله‌مراتبی تبعیت می‌کنند. رهبران گروه به دیگران می‌گویند که چه باید بکنند. دستور دادن به دیگران راهی است که اغلب پسرها برای رئیس شدن و رئیس ماندن از آن استفاده می‌کنند. با دستور دادن، گوینده از مخاطب متمایز می‌شود و در مقام برتر قرار می‌گیرد. بنا به‌نظر **گودوین**، در انجام فعالیت‌های گروهی، حتی کودکان چهار تا پنج سال نیز درباره‌ی جایگاه هر کس در گروه بحث می‌کنند. دخترها با استفاده از جملات امری مانند «بیا بریم...» پیشنهاد ایفای نقش را به هم‌بازی‌های خود می‌دهند و بر قدرت همبستگی و اتحادشان می‌افزایند؛ البته این پیشنهادات برای اخذ قدرت فردی نیست. از سوی دیگر، پسرها دلیلی برای خواسته‌های‌شان نمی‌آورند؛ به‌عنوان مثال پسری که رهبر گروه است، این‌گونه دستور می‌دهد:

ـ سیم‌چین... من سیم چین می‌خواهم.

ـ ببین رفیق، من می‌خواهم همین الان این سیم را ببرم.

اما دخترها برای پیشنهادات‌شان دلیلی می‌آورند:

شارون: «ما اول باید اینجا را تمیز کنیم. باشد؟»

پم: «باشد.»

شارون: «اینجا حسابی کثیف شده است.»

پم: «من اینجا را می‌شویم و دستمال می‌کشم، چون خیلی کثیف شده است.»

پسرها با بیان نکردن دلیلی برای دستورات‌شان، درواقع زمینه را برای بحث و مشاجرات لفظی فراهم می‌کنند. تسلیم شدن سایرین در مقابل دستور رهبر گروه، پیروی از دستورات او را نشان می‌دهد، ضمن آنکه مطیع دستورات بودن، روحیه‌ی همکاری و تعاون را در گروه تقویت می‌کند. اما روش دخترها برای انجام کارهای‌شان کاملاً متفاوت است. آنان نه تنها دلیل پیشنهادات‌شان را بیان می‌کنند، بلکه این دلایل در کل بسیار خوب است: «بطری‌ها باید تمیز شوند، چون کثیف شده‌اند.» وقتی **شارون** پیشنهاد انجام کاری را می‌دهد و برای آن دلیلی می‌آورد و **پم** نیز با او همکاری می‌کند، درواقع در گرفتن تصمیم‌گیری با او مشارکت می‌کند، نه آنکه صرفاً پیرو دستورات او بوده باشد. البته مفهومش این نیست کسی که پیشنهادی مطرح می‌کند، می‌خواهد کنترل گروه را در دست گیرد و در گروه به مقام و شخصیت برتری برسد.

ساخت‌های اجتماعی متفاوت دخترها و پسرها که به آن اشاره شد، ارتباط مستقیمی با نوع فعالیت‌های آنان دارد. پسرها در مسابقات ورزشی مانند فوتبال و بسکتبال با هم به رقابت می‌پردازند. حتی در فعالیت‌هایی که رقابتی نیستند، پسرها به گروه‌هایی تقسیم می‌شوند و با هم رقابت می‌کنند. دخترها علاقه‌ای به شرکت در مسابقات ورزشی و بازی‌های رقابتی ندارند. آنان بازی‌های گروهی مانند لی لی را ترجیح می‌دهند.

گودوین دریافت که دخترها بر اساس مهارتی که در فعالیت‌های مختلف دارند، خود را دسته‌بندی می‌کنند و توانایی‌های‌شان را به رخ یکدیگر می‌کشند. مانند پسربچه‌های تحقیق **ساچ** که برای ایفای نقش دکتر، با هم بحث و مشاجره می‌کردند، در تحقیق **گودوین** نیز پسرهای نوجوان برای تصاحب مقام برتر در گروه، با هم جنگ و نزاع می‌کنند. دخترها درباره‌ی ظاهرشان، روابط‌شان با دیگران و اینکه دیگران درباره‌ی‌شان چه می‌گویند، با هم مشاجره و بحث می‌کنند. درحالی‌که پسرها قوی‌تر بودن و بهتر

بودن‌شان را به رخ هم می‌کشند، دخترها به گونه‌ای رفتار می‌کنند که نشان دهند بهتر از سایرین هستند و درواقع برتری خود را به رخ دیگران می‌کشند.

پسرها نه تنها به هم دستور می‌دهند، بلکه به هم توهین می‌کنند و گاهی یکدیگر را تهدید می‌کنند. اگر آنان از پسری شاکی باشند، در حضور خود او، شکایت‌شان را مطرح می‌کنند. درحالی‌که دخترها معمولاً در غیاب آن فرد، گلایه‌شان را مطرح می‌کنند.

اینکه دخترها ترجیح می‌دهند از برخورد و مقابله‌ی مستقیم با فرد مذکور اجتناب کنند، از عادت دیرینه‌شان به غیبت کردن درباره‌ی دیگران نشأت می‌گیرد. مردی با استناد به این خصیصه‌ی منفی زنان، می‌گفت زن‌ها صداقت و روراستی را فدای همبستگی‌شان می‌کنند. این اتهام روشی متداول در گفت‌وگوی میان‌فرهنگی محسوب می‌شود، زیرا افرادی که فرهنگ متفاوت دارند، روش حرف‌زدن یکدیگر را نمی‌پسندند. افرادی که معتقدند گلایه‌ی مستقیم و رودررو از دیگران نشانه‌ی وفاداری و صداقت است، معمولاً مستقیماً با دیگران مقابله می‌کنند. اما گاهی نیز این مقابله‌ی مستقیم سبب جدایی می‌شود و معنای صداقت نمی‌دهد، زیرا بیان مستقیم انتقادات و مشاجرات این پیام ضمنی را در بردارد که فرد می‌خواهد روابط دوستانه‌اش را تضعیف کند.

«تو نپرسیدی چرا»

تجربیات متفاوت کودکان به انتظارات، خواسته‌ها و رفتارهایی منتج می‌شود که گفت‌وگوی میان بزرگسالان را مبهم و پیچیده می‌کند. در مثال زیر مشاجره میان زن و مرد به این دلیل به‌وجود می‌آید که زن انتظار دارد دلیل کارهای مرد را بپرسد، مردی که معمولاً عادت ندارد دلیل کارهایش را بیان کند. **ماریان** و **فیلیپ** می‌خواهند زمان مناسبی را برای مهمانی شام‌شان تعیین کنند.

ماریان: «گویا تنها آخر هفته‌ای که ما وقت‌مان آزاد است، سوم اکتبر است.»
فیلیپ: «در این ماه فصل شکار شروع می‌شود.»
ماریان: «بسیار خب، مهمانی را شنبه یا یکشنبه شب برگزار می‌کنیم.»
فیلیپ: «بسیار خب. شنبه خوب است.»
ماریان: «تو نمی‌توانی یک روز دیرتر به شکار بروی؟»
فیلیپ: (عصبانی): «گفتم شنبه. پس واضح است که من آن روز را ترجیح می‌دهم.»
ماریان: (عصبانی): «چرا نمی‌گویی به چه دلیل روز شنبه را انتخاب کردی؟»
فیلیپ: «من قرار است پنجشنبه و جمعه به شکار بروم، بنابراین به‌نظر من شنبه شب زمان مناسبی برای این مهمانی است.»
ماریان: «خب چرا این را زودتر نگفتی؟»
فیلیپ: «به‌نظرم لازم نبود دلیلش را بگویم. تو زیاد کنجکاوی می‌کنی.»
ماریان: «جوابت خیلی توهین‌آمیز بود!»

با آنکه **فیلیپ** نمی‌گوید به چه دلیلی روز شنبه را برای مهمانی انتخاب کرده است، **ماریان** تصور کرد که **فیلیپ** می‌خواهد به خواسته‌ی او عمل کند، همان‌طور که او نیز به خواسته‌ی **فیلیپ** عمل کرده بود. اما به‌نظر **فیلیپ** توضیح و بیان علت تصمیماتش وقت تلف کردن است. از نظر او هر کس دوست دارد مطابق با میلش رفتار کند و کنجکاوی **ماریان** برایش آزاردهنده بود.

با ضربه‌ای مؤثر جنگ به پایان می‌رسد

تفاوت واکنش‌ها در مقابل مشاجرات به نوبه‌ی خود در گفت‌وگوهای روزانه ایجاد جنگ و نزاع می‌کند. **گیل** از مشاجره کردن متنفر است. اگر **نورمن**

عصبانی شود و بر سر او فریاد بکشد، سخت می‌رنجد. او به **نورمن** می‌گوید: «اگر فریاد بزنی، من نمی‌توانم با تو حرف بزنم. چرا ما نباید مانند دو انسان بالغ با هم حرف بزنیم؟»

نورمن هرگز نمی‌تواند چنین چیزی را در ذهنش تصور کند. از نظر او بحث و مشاجره با یک نفر، نشانه‌ی صمیمیت است. برعکس، بحث‌های خسته‌کننده و بی‌پایانی که از نظر **گیل** نشانه‌ی صمیمیت است، **نورمن** را سخت می‌آزارد. این بحث‌ها **نورمن** را از پا درمی‌آورند. درحالی‌که او پس از یک جنگ و ستیز جانانه احساس خوبی دارد، **گیل** پس از آن احساس تنفر و ناکامی می‌کند. از نظر **نورمن** این‌گونه جنگ و ستیزها همان جنگ و ستیزهای قدیمی را برای او تداعی می‌کند و برای آنها ارزش قائل است و به‌نظر او تنها کسانی که با هم صمیمی هستند، بحث و مشاجره می‌کنند.

در اغلب فرهنگ‌ها می‌توان دید که افراد جنگ و مشاجره را درست مانند بازی کردن، نشانه‌ی صمیمیت می‌دانند. **دبورا شیفتین** زبان‌شناس، نشان داد که در گفت‌وگوهای طبقه‌ی کارگر یهودی‌های اروپای شرقی در فیلادلفیا، مشاجرات دوستانه نشانه‌ی اجتماعی بودن است. **جان فرانک** زبان‌شناس، گفت‌وگوی زوج‌های یهودی را که با هم مشاجره می‌کردند، بررسی کرد. آنان با هم نمی‌جنگیدند. آنان به مبارزه‌ی تن‌به‌تنی تظاهر می‌کردند که در آن هر دو جنگنده در یک طرف جنگ قرار داشتند.

یونانی‌ها وقتی به فردی می‌گویند چه‌کار کند، علاقه و توجه خود را نسبت به او نشان می‌دهند. یک زن یونانی که در آمریکا درس می‌خواند وقتی از هم‌اتاقی‌اش پرسید: «چرا در یخچال را آنقدر باز نگه می‌داری؟» یا «چرا آنقدر کم غذا می‌خوری. تو باید بیشتر غذا بخوری.» به‌شدت او را متعجب و ناراحت کرد. در یونان دوستان معمولاً این‌گونه از هم سؤال می‌پرسند و این نشانه‌ی دوستی و صمیمیت آنان است. اما از نظر آمریکایی‌ها این سؤالات توهین‌آمیز و انتقادی است. آنچه زن یونانی نشانه‌ی دوستی و رفاقت

می‌دانست، از نظر زن آمریکایی نقش مادرانه را تداعی می‌کرد، گویی مادری به فرزندش بگوید چه باید بکند و چه نباید بکند.

ویلیام کرسارو و **توماس ریزو** جامعه‌شناس، در مهدکودک به بررسی رفتارهای کودکان آمریکایی و ایتالیایی بین دو تا چهار سال پرداختند. آنان فهمیدند که یکی از فعالیت‌های مورد علاقه‌ی کودکان ایتالیایی این است که بحث‌های جنجالی که از نظر ایتالیایی‌ها بحث است و از نظر آمریکایی‌ها بیشتر به مشاجره و نزاع شباهت دارد، راه بیندازند. وقتی بچه‌ها با ماژیک‌های‌شان نقاشی می‌کردند، این محققان با یکی از این بحث‌ها که در طول هفته چندین بار تکرار می‌شد، مواجه شدند. پسری با نام **روبرتو**، وانمود می‌کند که به دنبال ماژیک قرمز می‌گردد. **روبرتو** که مطمئن می‌شود کسی او را زیرنظر ندارد، تمام ماژیک‌های قرمز روی میزش را پنهان می‌کند، بعد بلند می‌شود و یکی از ماژیک‌های قرمز میز دیگر را برمی‌دارد. بچه‌های آن میز متوجه این کار او نمی‌شوند. اما طولی نمی‌کشد که دختری با نام **آنتونیا** با صدای بلند می‌پرسد: «ماژیک قرمز من کجاست؟» بعد به دنبال ماژیکش می‌گردد و از هم‌میزی‌هایش می‌خواهد که ماژیکش را پیدا کنند.

بعد نمایش شروع می‌شود:

آنتونیا با کف دست روی پیشانی‌اش می‌کوبد و فریاد می‌زند: «ماژیکم را دزدیدند!»

روبرتو سرش را بلند می‌کند و به سایر بچه‌هایی که کنارش نشسته‌اند، لبخند می‌زند. آنان همه چیز را از چشم‌های **روبرتو** می‌خوانند و لبخندی تحویلش می‌دهند، به این مفهوم که می‌دانند چه اتفاقی افتاده است. در این میان، چند کودکی که در میز سوم نشسته‌اند، نگاهی به میز **آنتونیا** می‌اندازند و بعد فوراً به میز **روبرتو** نگاه می‌کنند. سرانجام **ماریا**، یکی از هم‌میزی‌های **آنتونیا**، بلند می‌شود و خطاب به **روبرتو** فریاد می‌زند: «ماژیک دست **روبرتو** است!» فوراً **آنتونیا**، **ماریا** و تعداد دیگری از بچه‌ها به میز **روبرتو** هجوم

می‌آورند. به محض آنکه به میز **روبرتو** می‌رسند، دختری با نام **لوئیزا**، هفت یا هشت ماژیک را فوراً برمی‌دارد (که یکی از آنها ماژیک **روبرتو** است) و آنها را در کشوی زیر میز پنهان می‌کند. **آنتونیا** **روبرتو** را به دزدیدن ماژیکش متهم می‌کند. **روبرتو** انکار می‌کند و می‌گوید که بچه‌های دیگر ماژیکش را دزدیده‌اند. به محض آنکه **ماریا** و **آنتونیا** میز آنان را می‌گردند تا ماژیک را پیدا کنند، **برونا** به همراه تعدادی از بچه‌های میز سوم برمی‌خیزند، وارد بحث می‌شوند و ادعا می‌کنند که **روبرتو** ماژیک را دزدیده و **لوئیزا** نیز آن را پنهان کرده است. **لوئیزا** فریاد می‌زند: «نه، این حقیقت ندارد.»

اما **آنتونیا** کشوی زیر میز را می‌گردد و ماژیک‌هایی را که **لوئیزا** پنهان کرده بود، می‌یابد. در این لحظه داد و فریاد و نزاع میان آنان بالا می‌گیرد و مربیان دخالت می‌کنند تا جنگ را خاتمه دهند.

این کودکان به خاطر چند ماژیک با هم جر و بحث نمی‌کنند، در کلاس به قدر کافی ماژیک هست. همان‌طور که **کورسارو** و **ریزو** اشاره کردند، آنان جر و بحث کردن را به نقاشی کشیدن ترجیح می‌دهند و به‌نظر می‌رسد این تمایل در میان دخترها و پسرهای پیش‌دبستانی ایتالیایی به یک اندازه است.

نبرد برای دوستی

گرچه گفت‌وگو ـ یا بحث با صدای بلند ـ برای دخترها و پسرهای پیش‌دبستانی ایتالیایی خوشایند و لذت‌بخش است، پسرها و دخترهای آمریکایی کمتر به چنین مشاجراتی تمایل دارند. آنان بیشتر سعی می‌کنند با صمیمیت و خوشرویی با طرف مقابل برخورد کنند و میان خود، دوستی و رفاقت ایجاد کنند.

از نظر مردها و پسرها، پرخاشگری مانعی برای دوستی نیست. بلکه برعکس، روش خوبی برای برقراری ارتباط دوستانه و ایجاد تعامل است. زنی به من گفت: «وقتی با گروه مختلطی از دانشجویان به تماشای مسابقات

بسکتبال دانشگاه میشیگان رفته بودیم، اتفاقی باعث حیرتش شده بود. گرچه روی بلیت‌ها شماره‌ی صندلی‌ها درج شده بود، اما در میان دانشجویان این دانشگاه، رسم بر این بود که تماشاگران روی هر صندلی که می‌خواستند، می‌نشستند. هرکه زودتر می‌آمد، روی صندلی دلخواهش می‌نشست. بر اساس این قانون نانوشته، تعدادی از دانشجویان در صندلی‌های ردیف لژ نشستند. چیزی نگذشت که گروهی از دانشجویان پسر دانشگاه دولتی میشیگان از راه رسیدند و با نشان دادن بلیت‌های‌شان گفتند که این صندلی‌ها به آنان تعلق دارد. بعد به آنان دستور دادند که از روی صندلی‌ها بلند شوند. دانشجویان دانشگاه آزاد از این کار امتناع کردند و مشاجره‌ای میان آنان درگرفت. پسرهای هر دو گروه به‌هم ناسزا می‌گفتند و یکدیگر را تهدید می‌کردند و دخترها روی صندلی‌های‌شان نشسته بودند. بعد از تمام شدن مشاجره، دانشجویان روی صندلی‌های کناری نشستند و بعد با پسرهایی که در این درگیری لفظی شرکت داشتند، درباره‌ی تیم و دانشگاه‌شان دوستانه بحث کردند و بعد هم بازی شروع شد. دخترها گیج شده بودند. آنان هرگز وارد این مشاجره و نزاع نشده بودند، اما تصور می‌کردند که اگر آنان نیز در این مشاجره شرکت می‌کردند، تا پایان عمر، آن دانشجویان را به چشم یک دشمن می‌دیدند، نه یک دوست.»

اکنون به مثالی که **کروسارو** و **ریزو** درباره‌ی کودکان پیش‌دبستانی آمریکایی شرح داده‌اند، توجه کنید:

دو پسر (**ریچارد** و **دنی**) در راه‌پله‌های اتاق بازی بچه‌ها، در طبقه‌ی دوم مهدکودک مخفیانه بازی می‌کردند. در حین بازی، دو پسر دیگر (**جوزف** و **مارتین**) آمدند و در پایین پله‌ها ایستادند.

دنی (به **ریچارد**): «برو!»

مارتین دنبال او دوید، اما **جوزف** ایستاد و آهسته از پله‌ها بالا آمد.

جوزف: «چه کفش‌های بزرگی!»

ریچارد: «از اینجا برو وگرنه به چشمت مشت می‌زنم!»
جوزف: «من هم یک مشت به دماغت می‌زنم!»
دنی: «مشت من خیلی قوی است.»
جوزف: «من هم... می‌توانم چشم‌هایت را با تفنگم از کاسه دربیاورم. من یک تفنگ دارم.»
دنی: «تفنگ! من هم...»
ریچارد: «من هم یک تفنگ دارم.»
دنی: «من هم یک تفنگ دارم که بزرگ‌تر از تفنگ تو است.» بعد صدای تفنگ را درمی‌آورد.
هر سه پسر به **دنی** می‌خندند.

با توجه به اتفاقات بالا، به‌نظر می‌رسد که **ریچارد** و **دنی** با **جوزف** که سعی دارد بازی آنان را خراب کند، درگیر می‌شوند و مشاجره‌ی لفظی می‌کنند. **دنی** به طرز خنده‌داری صدای تفنگ را درمی‌آورد و این سبب خنده‌ی پسرها می‌شود و مشاجره در همین جا ختم می‌شود. وقتی پسرها با هم جر و بحث کنند، دخترها مداخله نمی‌کنند، حتی اگر واقعاً مخالفتی داشته باشند. زن در مشاجرات می‌تواند نقش مصلح را ایفا کند.

«تو با من موافق نیستی؟»

در کل، زنانی که به دنبال توافق هستند، نقش مصلح را می‌پذیرند. هرگاه **مارجوری** افکار خود یا حرف‌های دیگران را با **جان** در میان می‌گذاشت، **جان** به ضعف و ناتوانی او اشاره می‌کرد و از دیدگاه دیگری به موضوع می‌نگریست. این به‌شدت **مارجوری** را ناراحت می‌کرد. روزی **مارجوری** از دهان فردی چیزی را گفت که دقیقاً با حرف‌هایی که **جان** چند روز پیش زده بود، تطابق داشت. او مطمئن بود که **جان** پاسخ می‌دهد: «بله، همین‌طور

است.» درواقع دلیل اصلی او برای تکرار این حرف‌ها این بود که با حمایت از طرز فکر **جان**، او را خشنود کند. اما در کمال تعجب و حیرت **مارجوری**، **جان** واکنش دیگری نشان داد. حتی وقتی او مطمئن بود با **جان** به توافق رسیده است، باز هم با مخالفت او مواجه می‌شد. از نظر **جان** مطرح کردن دیدگاهی متفاوت جالب‌تر بود و راحت‌تر می‌توانست با آن به توافق برسد. اما **مارجوری** فکر می‌کرد مخالفت او ناشی از ناسازگاری آنان است، زیرا به کرات در گفت‌وگوهای‌شان متوجه این موضوع شده بود.

به‌نظر **مارجوری** عدم‌توافق می‌توانست صمیمیت‌شان را تهدید کند. ولی از نظر **جان** عدم‌توافق به مفهوم تهدید نبود. برعکس، او فکر می‌کرد که بیان مخالفت و عدم‌توافق نشانه‌ی صمیمیت است. مردی برای من توضیح می‌داد که وقتی فردی نظرش را بیان می‌کند، او خود را موظف می‌داند که با او مخالفت کند. اگر کسی از رفتار فرد دیگری شکایت می‌کرد، او احساس می‌کرد باید به او توضیح بدهد که حتماً این رفتار دلیلی داشته است. او احساس می‌کرد که باید از آن فرد حمایت کند، اما این حمایت با تناقض همراه بود، تناقضی که بیشتر مورد قبول مردان است تا زنان.

مواجهه با حریف

تفاوت زن‌ها و مردها در جلب توافق یکدیگر، در محیط‌های آموزشی نیز وجود دارد. یکی از همکارانم در کلاس زبان‌شناسی، کتاب مرا ـ منظور من این نبود! ـ برای دانشجویانش خواند و از آنان خواست که هر سؤالی از من دارند، مطرح کنند و برای من بفرستند تا من پاسخ دهم. از دوازده دانشجویی که از من سؤال پرسیده بودند، ده نفرشان دختر و دو نفرشان پسر بودند. تمام پرسش‌های دخترها حمایتگرانه و کاوشگرانه بود. آنان به دنبال پاسخ‌های روشن و اطلاعات شخصی من بودند؛ به‌عنوان مثال پرسیده بودند: «آیا در این‌باره... می‌توانید بیشتر توضیح دهید؟»، «می‌توانید مثال دیگری بزنید؟»،

«آیا این تفاوت‌ها زیست‌شناختی هستند یا اجتماعی؟»، «مثال‌های‌تان را از چه منبعی تهیه می‌کنید؟»، «چرا با همسرتان ازدواج کردید؟» دو سؤالی که پسرها مطرح کرده بودند، چالشی بود. یکی از آنان پرسیده بود: «کتاب شما با مسائل روان‌شناسی ارتباط تنگاتنگی دارد. پس چرا شما در سخنرانی‌های‌تان از تحقیقات روان‌شناسان استفاده نمی‌کنید؟»

دیگری پرسیده بود: «آیا اغلب مطالب کتاب شما بیشتر به علم بیان و برقراری ارتباط نمی‌پردازد تا زبان‌شناسی؟»

سؤالات دخترها مرا مجذوب کرد و سؤالات پسرها به‌نظرم گستاخانه آمد. من این موضوع را با همسرم در میان گذاشتم. او گفت: «پسرها با این کار خواستند مقدمه‌چینی کنند.» پرسیدم: «مقدمه‌چینی برای چه چیزی؟» او پاسخ داد: «استادشان به آنان فرصتی داده تا با یک کارشناس گفت‌وگو کنند. این مقدمه‌ای است تا تو را به چالش بکشند.» بنابراین او نیز فکر می‌کرد که طبیعی است دانشجویان فردی متخصص و خبره را به چالش بکشند. من مانند آن دخترها فکر می‌کردم و معتقد بودم که رویارویی با کارشناس، فرصتی برای یادگیری مطالب جدید و برقراری ارتباط صمیمانه است.

بنابراین چالش به چه «معنا» است؟ آن پسرها با سؤالات‌شان سعی داشتند موقعیت مرا تحقیر کنند. گویی هر دوی‌شان به من می‌گفتند: «تو یک زبان‌شناس نیستی.» و یکی از آنان تفسیر من از مثال‌ها را زیر سؤال برده بود. من این وضعیت را دوست نداشتم. سؤالات دخترها بهتر بود. احساس می‌کردم آنان با سؤالات‌شان می‌خواهند موقعیت مرا تثبیت و تقویت کنند. من حتی فکر نمی‌کردم که یکی از آنان درباره‌ی ازدواج من بپرسد و من هنگام پاسخ دادن به او، بسیار متعجب بودم. اما به راه انداختن این چالش‌ها هم می‌توانست نوعی احترام گذاشتن باشد. مفهوم سؤال یکی از آن پسرها این بود که وقتی موضوع مهمی مطرح می‌شود، طرح سؤال درباره‌ی مسابقات بیسبال بی‌فایده است و دیگری نیز باکمال احترام شیوه‌ی نگارش کتاب را

مورد نقد قرار داده بود. این دو سؤال چالش‌برانگیز به وضوح توضیح می‌داد که چرا در گفت‌وگوهای دانشگاهی به چالش کشیدن بحث‌ها، آنقدر سودمند و سازنده است.

اکنون درک می‌کردم پسرهای جوانی که این سؤالات چالش‌برانگیز را از من پرسیده بودند، درواقع سعی داشتند مرا وارد گفت‌وگوی منطقی و روشنفکرانه کنند؛ ولی آنان به گفت‌وگوی میان‌فرهنگی متوسل شده بودند: من وقتی احساس می‌کردم آنان شخصاً مرا به چالش کشیده‌اند، از این وضعیت لذت نمی‌بردم. گرچه اگر طوری سؤال می‌کردند که احساس کنم به موقعیت و جایگاه من احترام می‌گذارند، از بحث‌های روشنفکرانه‌شان لذت هم می‌بردم؛ برای مثال می‌توانستند بپرسند: «می‌توانید بیشتر توضیح دهید که چرا در مثال‌های‌تان به تحقیقات روان‌شناسان توجهی نمی‌کنید؟» و «آیا می‌شود توضیح دهید که رابطه‌ی میان کتاب شما و علم بیان و ارتباطات چیست؟» از نظر من چنین سؤالاتی به این معناست: «من با شما موافقم، اما اغلب افراد از من می‌پرسند کاری که شما انجام می‌دهید چه ارتباطی با زبان‌شناسی دارد. آیا شما می‌توانید پاسخ این افراد را بدهید؟» کسی که سؤالش را این‌گونه مطرح می‌کند، به دنبال همان اطلاعات است، اما به جای آنکه به روشی خصمانه و چالش‌برانگیز سؤالش را مطرح کند، از روش دوستانه و مؤدبانه استفاده می‌کند.

کلام گرگی در لباس میش

درحالی‌که پسرها و دخترها برای برقراری ارتباط به مخالفت و اعتراض متوسل می‌شوند، دخترها و زن‌ها از ارتباط به ظاهر دوستانه و نزدیک‌شان برای رقابت و انتقاد استفاده می‌کنند؛ برای مثال **گودوین** دریافت که دخترها پریدن از روی طناب را دوست دارند، زیرا می‌توانند حساب کنند که هر کس چند بار می‌تواند از روی طناب بپرد. اگر زنی بخواهد فرد مطلع و آگاهی به‌نظر برسد،

سخن‌چینی و تبادل اطلاعات نیز به فعالیتی رقابت‌آمیز تبدیل خواهد شد.

لیندا هاگس روان‌شناس، تعادل میان همکاری و رقابت را در بین دختران کلاس چهارم و پنجم که درحال بازی چهارضلعی هستند، نشان می‌دهد. در این بازی، چهار نفر در چهار طرف زمین بازی می‌ایستند و توپی را به طرف هم پرتاب می‌کنند. هر کس که توپ از دستش بیفتد، آن را به خارج از زمین پرتاب کند یا دو بار به آن ضربه بزند، از بازی خارج می‌شود و افراد باقی‌مانده بازی را ادامه می‌دهند. گر چه این بازی در اصل انفرادی است، اما این دخترها به گونه‌ای بازی می‌کنند، گویی یک تیم هستند. آنان سعی می‌کنند دوستان‌شان را در بازی نگه دارند و سایرین را بیرون بیندازند.

هاگ توضیح می‌دهد که دخترها در این بازی باید به گونه‌ای بازی کنند که به گفته‌ی خودشان «صادق و درستکار» باشند، نه «شرور و آب‌زیرکاه». در ظاهر به‌نظر می‌رسید که آنان جوانمردانه بازی نمی‌کنند، ولی واقعاً نمی‌شد به آنان گفت که آب‌زیرکاه و متقلب هستند، به‌خصوص اگر این کار را برای به‌دست آوردن دل دوست‌شان و وفادار بودن به او انجام می‌دادند. دخترها باید با هم رقابت کنند، زیرا اگر بخواهند درباره‌ی هر چیزی مؤدب باشند، مفهومش این است که باید گوشه‌ای بایستند و منتظر فرصتی بمانند که هرگز به‌دست نمی‌آید؛ اما آنان باید در چهارچوب رفاقت و همیاری با هم رقابت کنند. **پنلوپه براون** انسان‌شناس، مثال‌هایی را مطرح می‌کند که نشان می‌دهند چگونه زنان از توافقات ظاهری برای مخالفت کردن استفاده می‌کنند. زنان مکزیکی عصبانیت و دشمنی خود را به وضوح بیان نمی‌کنند. اگر از چیزی عصبانی شوند، عصبانیت‌شان را با سکوت یا لبخند نشان می‌دهند و وقتی موقعیت مناسبی پیش آمد ــ مثلاً در دادگاه ــ اعتراضات خود را بیان می‌کنند.

روش رایجی که می‌تواند به فردی آسیب برساند یا او را برنجاند، بی‌آنکه در ظاهر به‌نظر برسد چنین قصدی داریم، این است که از زبان فرد دیگر انتقادمان را بیان کنیم؛ به‌عنوان مثال **هیلدا** به **آناماری** گفت که خواهر شوهرش

زنان بسیاری را به خانه‌اش دعوت کرده و در حضور آنان، درباره‌ی مشکلات **آناماری** با پسر نوجوانش صحبت کرده است. **آناماری** به‌شدت ناراحت شد که چرا خواهرشوهرش مسائل زندگی شخصی او را سوژه‌ای برای گفت‌وگوها و سخن‌چینی‌های مهمانانش قرار داده است. او در این باره چیزی به همسرش نگفت، چون نمی‌خواست او را نسبت به خواهرش بدگمان کند و از سوی دیگر نمی‌خواست با خواهرشوهرش دعوا کند، چون احساس می‌کرد این کار ممکن است اوضاع را بدتر کند. او بیشتر از دوستش ناراحت بود، نه از خواهر شوهرش. او هر بار که **هیلدا** را می‌دید و **هیلدا** در چشمان او خیره می‌شد و با نگرانی از او می‌پرسید: «حالت خوب است؟ در آن مورد چه کار کردی؟» اوضاع بدتر می‌شد. این حمایت‌های او باعث می‌شد **آناماری** احساس حقارت کند. او احساس می‌کرد که **هیلدا** مددکار اجتماعی است و به او به چشم بیمارش نگاه می‌کند.

گاهی پیشنهادات غیرمستقیم و مفید می‌تواند انتقادآمیز باشد؛ به‌عنوان مثال، زنی به نام **سارا** به دوستش **فیلیس** پیشنهاد داد که به جای آنکه والدینش را در آپارتمانش ملاقات کند، در هتل بماند تا دیدار بعدی‌شان راحت‌تر صورت گیرد. **فیلیس** به جای آنکه از این پیشنهاد قدردانی کند، تصور کرد که **سارا** فکر می‌کند او بیش از حد با خانواده‌اش درگیر است و از آنان دوری می‌کند.

گاهی تحسین کردن نیز حامل نوعی سرزنش و انتقاد است؛ برای مثال: «سخنرانی‌تان عالی بود. از سخنرانی قبلی‌تان جذاب‌تر بود.» این به شما می‌فهماند که در سخنرانی قبلی، مخاطبان‌تان را خسته کرده‌اید.

پیام‌ها و پیام‌های ضمنی در مشاجرات

گرچه زن‌ها تمایلی به مشاجرات علنی ندارند و مردها جنگ‌ها و مشاجرات علنی را به شوخی می‌گیرند، مواردی پیش می‌آید که زن‌ها و مردها

در گفت‌وگو با هم وارد مشاجرات علنی و جدی می‌شوند. اغلب این مشاجرات به ناامیدی و سردرگمی دو طرف ختم می‌شوند، نه فقط به دلیل موضوع مورد بحث، بلکه به دلیل روش‌های متفاوت مشاجره کردن‌شان. در اینجا بار دیگر تفاوت میان پیام و پیام ضمنی مدّ نظرمان است.

مردی گفت‌وگوی زیر را با من در میان گذاشت که در طی آن به وضوح دریافته بود چرا هنگام مشاجره با همسرش، آنقدر درمانده و ناامید می‌شود. مشاجره‌ی آن دو از جایی آغاز می‌شود که همسرش نیمه‌شب او را از خواب بیدار می‌کند:

مرد: «اتفاقی افتاده؟»

زن: «تو نصف بیشتر رختخواب را اشغال کرده‌ای.»

مرد: «متأسفم.»

زن: «این کار همیشگی توست.»

مرد: «چی؟»

زن: «اینکه از من سوءاستفاده می‌کنی.»

مرد: «یک لحظه صبر کن. من خواب بودم. تو چطور می‌توانی وقتی که خوابم مرا مسئول این کار بدانی؟»

زن: «خب بارها این اتفاق افتاده است...»

بعد زن درباره‌ی اعمال توهین‌آمیز مرد در گذشته حرف می‌زند. برای این زوج سخت است که راهی برای حل مشاجره‌شان پیدا کنند، زیرا هردو از زاویه‌ای متفاوت به موضوع می‌نگرند. مرد درباره‌ی حرفی که زن زده بود، بحث می‌کند. (اینکه او در خواب نصف بیشتر رختخواب را اشغال کرده است.) اما زن بر پیام ضمنی گفته‌هایش تمرکز دارد. (این طرز خوابیدن او نشان می‌دهد که او طبق معمول با اشغال کردن جای بیشتر قصد سوءاستفاده از او را دارد، اتفاقی که از نظر او به کرات در روابط‌شان افتاده بود.) او درواقع

از این فرصت استفاده کرد تا درباره‌ی این الگوی رفتاری توهین‌آمیز مرد صحبت کند. مرد احساس می‌کرد که این عادلانه نیست که همسرش تمام اتفاقات گذشته را از زباله‌دان تاریخ بیرون بکشد و بگوید که همه‌ی آنها عمدی بوده است.

مشاجره‌ی دیگری که در زندگی مشترک زن و شوهری پیش آمده است، این الگوی رفتاری را به وضوح نشان می‌دهد. در این مشاجره‌ی واقعی که از دیدگاه‌های مختلفی توسط **جان فرانک** ضبط و بررسی شده است، شوهر به خانه برمی‌گردد و همسرش را صدا می‌زند: «آیا حالا هم نمی‌خواهی به اشتباهت اعتراف کنی؟» همسرش به او گفته بود که غیرممکن است بتواند نقاشی‌ای را با اندازه و موضوعی که می‌خواهد، پیدا کند. حالا شوهرش نقاشی دلخواهش را پیدا کرده بود و از او می‌خواست که اشتباهش را بپذیرد. در عوض زن ادعا می‌کرد که نگفته یافتن این نقاشی غیرممکن است، بلکه گفته دشوار است. زن پیشنهاد داد که با هم صلح کنند و گفت که منظور او را درست متوجه نشده است. اما مرد دست‌بردار نبود و مطمئن بود که همسرش چه گفته است و می‌خواست ادعایش را ثابت کند، او باید اشتباهش را می‌پذیرفت. آنقدر مشاجره‌ی آنان بالا گرفت که به‌نظر لاینحل می‌آمد، زیرا مرد هرگز نمی‌توانست در ادعای خود تردید کند ــ او مطمئن بود که همسرش چه گفته است ــ اما زن از حرف‌های شوهرش متوجه پیام ضمنی‌ای شده بود که برایش از هر چیزی مهم‌تر بود. زن به شوهرش می‌گفت: «تو چرا همیشه می‌خواهی به من ثابت کنی که اشتباه می‌کنم؟»

«داستان‌هایت را یادآوری کن»

دیدگاه‌های متفاوت ابعاد مختلف روش‌های گفتاری ما را شکل می‌دهد. بُعدی که زبان‌شناس‌ها و انسان‌شناس‌ها مورد مطالعه قرار داده‌اند، روش نقل ماجراها و تجربیات شخصی است که افراد در گفت‌وگوهای خود به آن اشاره

می‌کنند. داستان‌هایی که ما در گفت‌وگوهای‌مان می‌گوییم و می‌شنویم دیدگاه ما را شکل می‌دهند. با شنیدن داستان‌های دیگران، به رفتارهای صحیح پی می‌بریم. روش گفت‌وگوی زنان و مردان درباره‌ی وقایعی که در زندگی‌شان روی می‌دهد، دنیای متفاوت آنان را می‌سازد.

هر سال، دانشجویان کلاس من گفت‌وگوهایی را که اتفاقی در آنها شرکت می‌کنند، ضبط می‌کنند و از بخشی از گفت‌وگو که افراد درباره‌ی تجربیات‌شان حرف می‌زنند، رونویسی می‌کنند. یک سال، دو دانشجو داستان‌های رونویسی شده‌شان را در مقابل سایر دانشجویان کلاس تحلیل و بررسی کردند و روش داستان‌گویی زن‌ها و مردها را با هم مقایسه نمودند. آنان متوجه تفاوت‌هایی شده بودند که با الگوهایی که درباره‌ی‌شان توضیح دادم، مطابقت داشت.

چهارده داستانی که مردها تعریف کرده بودند، درباره‌ی خودشان بود. از میان دوازده داستانی که زن‌ها نقل کرده بودند، تنها شش‌تای آنها درباره‌ی خودشان بود. سایر داستان‌ها درباره‌ی اتفاقاتی بود که برای دیگران افتاده بود. مردها داستان‌های‌شان را به‌گونه‌ای تعریف کرده بودند که همواره در آنها شخصیت‌های مثبت و منفی وجود داشت (قهرمان داستان و دشمنش). در اغلب موارد، داستان‌هایی که مردها روایت می‌کردند، چهره‌ی خوب و محبوبی از آنان می‌ساخت؛ به‌عنوان مثال، دو مرد درباره‌ی عملکرد شگفت‌انگیزشان در مسابقات ورزشی و تأثیر آن بر پیروزی تیم‌شان حرف می‌زدند. اغلب داستان‌هایی که زن‌ها تعریف می‌کردند، از آنان ظاهری نادان و ابله می‌ساخت؛ برای مثال، زنی می‌گفت که تا زمانی که دکتر نرفته بود و دکتر معاینه‌اش نکرده بود، نمی‌دانست دماغش شکسته است. مقایسه‌ی دانشجویان من درباره‌ی روش‌های داستان‌گویی زن‌ها و مردها، به نتایج مشابه تحقیقات **باربارا جانستون** از ۵۸ گفت‌وگوی ضبط شده توسط دانشجویان منتهی شد. **جانستون** دریافت که:

زن‌ها با نقل داستان‌های‌شان قصد دارند ارتباط برقرار کنند، درحالی که مردها قصد دارند یکدیگر را به چالش بکشند. مردها درباره‌ی درگیری‌های فیزیکی انسان‌ها، مانند جنگ‌ها و چالش‌های اجتماعی که در آنها حضور داشته‌اند، به یک اندازه حرف می‌زنند. آنان از شکار و ماهیگیری حرف می‌زنند. اگر مردی داستانی را نقل کند که خودش قهرمان آن نباشد، حتماً قهرمان آن یک مرد است. مردها به ندرت ماجراهایی را نقل می‌کنند که در آنها زن‌ها حضور دارند.

از سوی دیگر داستان‌های زنان حول محور ارتباط و صمیمیت و کارهای گروهی می‌چرخد. زن‌ها ماجراهایی را نقل می‌کنند که در آنها قوانین اجتماعی را زیر پا گذاشته‌اند و در نهایت وحشت‌زده و شرمنده شده‌اند. آنان از کمک به مردم بی‌بضاعت و مهمانی‌هایی که رفته‌اند، حرف می‌زنند. داستان‌های زن‌ها معمولاً درباره‌ی زندگی خودشان، دیگران و مردان است.

بر اساس تحقیقات **جانستون**، نه تنها مردها از تجربیاتی که به تنهایی در آنها شرکت داشته‌اند، بیشتر حرف می‌زنند، بلکه وقتی زن‌ها و مردها درباره‌ی تجربیات انفرادی خود حرف می‌زنند، معمولاً به نتایج متفاوتی می‌رسند. اغلب مردهایی که از تجربیات انفرادی خود حرف می‌زنند، در پایان بحث خوشحال و مفتخر هستند. اغلب زن‌هایی که داستان‌هایی را درباره‌ی خودشان و تجربیات انفرادی‌شان نقل می‌کنند، در پایان ناراحت و آزرده هستند. تنها در تعداد کمی از داستان‌هایی که مردها نقل کردند (چهار داستان از میان دوازده داستان) قهرمان داستان خودشان نبودند و فرد دیگری به دادشان رسیده است. در اغلب داستان‌هایی که زن‌ها نقل کرده‌اند (یازده داستان از میان دوازده داستان) قهرمان داستان فرد دیگری بوده است.

جانستون به این نتیجه می‌رسد که مردها در دنیایی زندگی می‌کنند که در آن قدرت‌شان از مبارزه‌ی قهرمانانه و انفرادی در مقابل افراد و نیروهای طبیعی

نشأت می‌گیرد. از نظر آنان، زندگی میدان جنگی است که دائم در آن محک می‌خورند و باید از شکست اجتناب کنند. به گفته‌ی **جانستون**، از نظر زن‌ها اجتماع و روابط اجتماعی، منبع قدرت است. مردها زندگی را میدان نبرد و مبارزه با طبیعت و سایر مردها می‌دانند، درحالی‌که زن‌ها زندگی را فرصتی برای برقراری ارتباط و پذیرفتن خطرات ناشی از آن می‌دانند.

قضاوت‌های نادرست متقابل

این الگوهای متفاوت، زمینه‌ای مناسب برای مشاهدات **توماس فوکس** را در کلاس انشای او فراهم می‌کند. آقای **اچ** سعی داشت نفوذ خود بر گروهش را نشان دهد. خانم **ام** سعی داشت از توهین به گروهش و تسلط بر آنان اجتناب کند. در اغلب نوشته‌های آقای **اچ** به وضوح می‌توان دیدگاه او را به جهان و زندگی، به‌عنوان میدان رقابت و جنگ مشاهده کرد. به‌نظر **فوکس** نوشته‌های آقای **اچ** نزاع و رقابت او را با دانشجویان دانشگاه افسری که یک سال در آنجا درس خوانده بود، تیم بسکتبال، هم‌دانشکده‌ای‌هایش و مهم‌تر از همه، با برادرش توصیف می‌کرد.

با آنکه آقای **اچ** در ظاهر بسیار مطمئن و قوی می‌آمد، اما از نوشته‌هایش می‌شد نگرانی‌های حاصل از زندگی در دنیایی رقابت‌آمیز را مشاهده کرد.

زن‌ها و مردها سعی دارند یکدیگر را به شیوه‌ی خودشان درک کنند، زیرا به اشتباه تصور می‌کنند که در دنیایی مشابه زندگی می‌کنند. مرد جوان دیگری در کلاس انشای آقای **فوکس** متوجه شد که خانم **ام** با قدرت و اقتدار حرف نمی‌زند. او تصور کرد شاید علتش این باشد که خانم **ام** می‌ترسد مرتکب اشتباهی شود. از نظر او این رفتار علاوه بر دانش، به توانایی‌های فردی مربوط می‌شود، زیرا او هرگز برایش پیش نیامده بود که از اشتباه کردن بترسد.

آقای **اچ** و خانم **ام** هر دو با ایفای نقشی که آموخته بودند، نارضایتی خود را بیان می‌کردند. در نوشته‌های خانم **ام**، ردّی از پدرش وجود داشت که

همواره به او هشدار می‌داد تمام دانسته‌هایش را فاش نکند. آقای **اچ** از دنیای ستیزه‌جویی انتقاد می‌کرد که او را مجبور کرده بود در چنین نقشی قرار گیرد:

«من فرد گشاده‌رو، مهربان و بسیار حساسی بودم. هنوز هم کمی از این خصوصیات در من باقی مانده است. گرچه رقابت با افراد خانواده و دوستانم در مدرسه و دانشگاه، از من فردی سنگدل و مانعی برای پیروزی دیگران ساخت.»

پیچیدگی‌های متفاوت

در پاسخ به تفاوت‌های میان زن‌ها و مردها که در این فصل به آن اشاره شد، اغلب مردم از من می‌پرسند که کدام روش بهتر است. حتی گاهی محققان قضاوت‌های ارزشمندی ارائه می‌دهند. **جانت لور** با مقایسه‌ی دخترها و پسرهای ده و یازده ساله در حین بازی، به این نتیجه رسید که بازی‌های پسرها آنان را بهتر برای ورود به دنیای کار آماده می‌کند، زیرا در بازی‌های پسرها، نقش‌ها و قوانین پیچیده‌تری وجود دارد. اما بازی دخترها نیز که با روابط میان‌فردی در ارتباط است، به نوبه‌ی خود پیچیدگی‌هایی دارد. **پنلوپه اکرت** که در دبیرستان به مشاهده‌ی اعمال دخترها و پسرها پرداخت، اشاره می‌کند که پسرها موقعیت اجتماعی خود را به طرق ساده‌ای تعیین می‌کنند ــ مثلاً از طریق مهارت‌های فردی و به‌خصوص با شرکت در مسابقات ورزشی ــ اما دخترها باید موقعیت اجتماعی خود را به طرق پیچیده‌تر و بر حسب کل شخصیت‌شان تعیین کنند.

لور، بازی دخترهای یازده ساله را توصیف می‌کند که به‌نظرش خسته‌کننده و یکنواخت می‌آمد. تعداد بسیاری از دختران دایره‌وار می‌ایستند و حرکات دسته‌جمعی انجام می‌دهند و سرودی را با هم می‌خوانند. یکی از دخترها در مرکز دایره می‌ایستد و با چشم‌های بسته و دست‌های باز می‌چرخد و بعد ناگهان می‌ایستد. دختری که با دستش به او اشاره کرده، کنار

او، در مرکز دایره می‌ایستد و با هم به همان روش می‌چرخند. وقتی تعداد دخترهایی که در مرکز دایره می‌ایستند، به عدد نه می‌رسد، به غیر از نفر نهم، هشت نفر دیگر به دایره برمی‌گردند و او به همان شیوه در مرکز دایره می‌چرخد.

چرا این بازی سرگرم‌کننده و مفرح است؟ **لور** توضیح می‌دهد: «وقتی دخترها در مرکز دایره دست‌های هم را می‌گیرند، فریادهای شادی سر می‌دهند. دختری که شهرت و محبوبیت بیشتری دارد، با صدای بلندتری فریاد می‌زند.» بازی‌های دختران وسیله‌ای برای ایجاد پیوند و همبستگی میان آنان است. این بازی‌ها درواقع نوعی رقابت است، اما نه رقابت بر سر مهارت‌ها و توانایی‌ها، بلکه رقابتی برای جلب و کسب شهرت و محبوبیت.

مارجوری هارنس گودوین و **چالرزگودوین**، گفت‌وگوی کلامی رایج میان دختران نوجوان سیاه‌پوست طبقه‌ی کارگر را که در همسایگی آنان کار و زندگی می‌کنند، توصیف می‌کنند. وقتی دختری به دختر دیگری می‌گوید که فلان دوست‌شان پشت‌سر او حرف زده است، از جمله‌ی تحریک‌آمیز «او گفت...» استفاده می‌کند. **گودوین** می‌گوید شیوه‌های کلامی پسرها در مقایسه‌ی دخترها پیچیده‌تر نیست.

راه چه کسی بهتر است؟

آیا این حقیقت دارد که بازی‌های پسرها، آنان را برای موفقیت در بازار کار آینده بهتر آماده می‌کند؟ مطمئناً این عقیده که زنان نمی‌توانند و نباید به تنهایی کاری را انجام دهند، باعث آزارشان می‌شود، به ویژه وقتی که دوست دارند سریع تصمیم بگیرند. اما این عقیده نیز که مردها باید مستقل رفتار کنند و بدون کمک دیگران تصمیم بگیرند، آنان را آزار می‌دهد، به‌خصوص در مواقعی که اطلاعات کافی برای اخذ تصمیم درست در اختیار ندارند. از این گذشته، تحقیقات نشان می‌دهد زنان و مردانی که در زمینه‌ی تجارت موفق

هستند، افراد رقابت‌جویی نیستند. از نظر آنان شایستگی و مهارت در کار ارجحیت دارد. آنان سعی دارند کارشان را به بهترین شکل ممکن انجام دهند.

تمایل زنان به جلب موافقت دیگران می‌تواند در عرصه‌ی مدیریت مفید باشد. اغلب افراد احساس می‌کنند که زنان مدیران بهتری هستند، زیرا آنان راحت‌تر با دیگران مشورت می‌کنند و کارمندان خود را در تصمیمات‌شان شرکت می‌دهند و همه می‌دانند که اگر کارگران احساس کنند وجودشان مفید است، می‌توانند بازده کار را افزایش دهند و بهتر کار می‌کنند. مردی می‌گفت که در شرکت همسرش، همه او را با نام کوچکش صدا می‌کنند، به راحتی وارد دفتر کارش می‌شوند و نه تنها خود را زیردست نمی‌دانند، بلکه حس می‌کنند عضو پرتلاشی در شرکت او محسوب می‌شوند. او می‌گفت اما در شرکت خودش، همه او را با نام فامیلش و «قربان» خطاب می‌کنند و هرگز بدون در زدن وارد اتاقش نمی‌شوند و او احساس می‌کرد کارمندانش از موقعیت خودشان چندان راضی نیستند.

به مثال پیش‌پاافتاده‌ی زیر توجه کنید.

تماشاگران در سالن بزرگ کنسرت پخش شده‌اند. اکثر مردم در لژ بالا نشسته‌اند، اما ردیف نزدیک سن خالی است. بنابراین تمام افرادی که در لژ نشسته‌اند، برمی‌خیزند و به طرف صندلی‌های خالی می‌روند. راهنما به میان جمعیتی که بر پا ایستاده‌اند، می‌رود و بعد کنسرت آغاز می‌شود. بعد به طرف زوجی که صندلی‌شان را عوض کرده‌اند، می‌رود و چراغ‌قوه‌اش را در صورت آنان می‌اندازد و می‌گوید که به جای اول‌شان بازگردند. زن می‌خواهد طبق دستور راهنما عمل کند، اما مرد با عصبانیت سر راهنما فریاد می‌زند. راهنما فوراً ناپدید می‌شود، این تنها راهی بود که او می‌توانست به این اغتشاشات خاتمه دهد.

مثالی دیگر: فروشنده‌ای به همکارانش فخرفروشی می‌کند و می‌گوید که او یکی از موفق‌ترین فروشنده‌های آنجا است، زیرا هنگام سخنرانی در

جلسات هیچ‌گاه اشتباهی از او سرنمی‌زده است. او از این بابت به خود افتخار می‌کرد و در میان همتایان خود، بهترین جایگاه را از آن خود می‌دانست. درواقع هیچ کس به پای او نمی‌رسید، زیرا او فرد تندخو و تلخ‌زبانی بود و هیچ کس نمی‌خواست در تیررس عصبانیت او قرار گیرد. گاهی این ترس ناخودآگاه سبب می‌شد همه به او احترام بگذارند.

زنانی که نمی‌توانند عصبانیت خود را کنترل کنند، قادر نیستند از قدرت خود به درستی استفاده و آن را مهار کنند. بدتر از همه، رفتار خشونت‌آمیز، زمینه را برای استثمار آنان فراهم می‌سازد. در یک جمله می‌توان گفت، آنان کنترل خود را از دست می‌دهند. زنان مشهور نیز از چنین الگوی رفتاری مصون نیستند. درواقع زنان موفق بیشتر مستعد این ضعف هستند، زیرا آنان با زندگی کردن در کنار مردم به موفقیت رسیده‌اند، نه با جنگیدن با آنان. اغلب زنان برای آنکه همزیستی مسالمت‌آمیزی با دیگران داشته باشند و محبوب همه باشند، می‌آموزند که از دعوا و درگیری اجتناب کنند. اما فریب دادن و آزردن فردی که سعی دارد از دعوا و درگیری و مقابله‌ی مستقیم اجتناب کند، آسان‌تر از فردی است که دنیا را میدان مخالفت و جنگ و مشاجره می‌داند.

روز یکشنبه دانشجویی به خانه‌ام تلفن کرد و درباره‌ی مقاله‌ای که نوشته بود، چند سؤال پرسید. پس از آنکه مدتی طولانی به سؤالات او پاسخ دادم، متوجه شدم که اینها سؤالات استاد راهنمای او و یکی از همکاران عالی‌رتبه‌ی من در دانشگاه است. آن دانشجو تأکید داشت که باید به این سؤالات پاسخ دهد، اما نمی‌خواهد مزاحم استاد راهنمایش شود.

چرا او روز یکشنبه به خانه‌ی من تلفن زده بود و به جای آنکه این سؤالات را از استاد راهنمایش بپرسد، از من پرسیده بود؟ اغلب افراد فکر می‌کنند زن‌ها قابل دسترس‌تر از مردها هستند. البته دلایلی برای این باور وجود دارد. شاید به‌نظر می‌رسد وقت زن‌ها به اندازه‌ی مردها ارزشمند نیست. اغلب ما به‌یاد می‌آوریم که همواره وقت مادران‌مان آزاد بوده، اما انجام کارهای مهم

خارج از خانه، تمام وقت پدران‌مان را می‌گرفت. ما ناگزیر مدت‌ها منتظر می‌ماندیم تا وقت پدرمان آزاد شود، بنابراین وقت او ارزشمندتر به‌نظر می‌رسید. دلیل دیگر برای قابل دسترس بودن زن‌ها، اجتناب آنان از بحث و مشاجره است، معنایش این است که اگر آنان ناراحت و آزرده شوند، کمتر پیش می‌آید با درشتی و خشونت واکنش نشان دهند.

گاهی قرار گرفتن در موضع مخالف، منجر به اجتناب از موقعیتی لذت‌بخش می‌شود و گاهی نیز مهربانی و سازگاری بیش‌ازحد منجر به پذیرفتن شرایط نامطلوب و ناخواسته می‌شود. مردی به من می‌گفت که او و همسرش با موقعیتی مواجه شدند که به آن «من بال مرغ را دوست دارم»، می‌گفتند. وقتی خانواده‌ی او برای شام مرغ می‌خوردند، کسی باید بال‌های مرغ را می‌خورد و آن کس همیشه همسرش بود. او به همه می‌گفت: «من بال مرغ دوست دارم.» اما به گفته‌ی مرد، در خانواده‌ی او هیچ‌کس بال مرغ دوست ندارد. درواقع همسر او برای آنکه مهربان و فداکار به‌نظر برسد، خود را متقاعد کرده بود که بال مرغ دوست دارد. اما سال‌ها محبت و فداکاری بیش‌ازحد به ناامیدی و درماندگی آنان منجر شده بود و هر دوی آنان معتقد بودند که در طلاق تدریجی‌شان مقصرند.

در میان زوج‌هایی که در شرف جدایی هستند، گاهی محبت و سازگاری به ابزاری برای باج گرفتن از یکدیگر تبدیل می‌شود. باز هم به مثالی در این باره اشاره می‌کنم. **جین میدوز** ــ هنرپیشه‌ی زن مشهور ــ در مصاحبه‌ای می‌گفت که در اوایل ازدواجش با **استیو آلن**، کمدین معروف، شوهرش با نپذیرفتن اغلب پیشنهادهای او قصد داشت او را تغییر دهد؛ برای مثال می‌گفت: «این **استیو** بود که نگذاشت من کارگردانی نمایش «آیا موفق خواهم شد سنگ تاج را بدزدم؟» را بپذیرم.» وقتی در مصاحبه‌ی تلویزیونی در این باره از **آلن** سؤال کردند، او پاسخ داد: «هدایت آن نمایش در صحنه کار آسان و جالبی به‌نظر نمی‌رسید.» **میدوز** نیز تصمیم گرفت این نقش را نپذیرد. **جین**

میدوز به این نتیجه رسیده بود که احتمالاً شوهرش نمی‌خواهد او در این نمایش حضور داشته باشد. اما آیا او مجبور بود به خواسته‌ی همسرش احترام بگذارد؟ در آن زمان او احساس می‌کرد که باید این کار را انجام دهد، اما بعدها که گذشته‌اش را مرور می‌کرد، آرزو می‌کرد که ای کاش این کار را نکرده بود.

و حالا برای چیزی کاملاً متفاوت

اغلب زن‌ها حتی به مخالفت آشکار با خواسته‌های دیگران فکر هم نمی‌کنند. زنی با نام **دورا** از این دسته زنان بود. او نمی‌دانست و خیلی دیر متوجه شد که مخالفت با خواسته‌ی شوهرش، به معنای تحقیر و تمسخر او نیست.

رانندگی با اتومبیل‌های مستعمل منشأ بسیاری از ناراحتی‌ها و ناامیدی‌های **دورا** بود. او با اتومبیل سرکار می‌رفت و ماشین را برای تعمیر به گاراژ می‌برد. این **هانک**، شوهر او بود که اتومبیل‌ها را انتخاب می‌کرد و می‌خرید. **هانک** همیشه اتومبیل‌های ارزان‌قیمت که دائم نیاز به تعمیر داشتند، می‌خرید. بعد از آنکه **دورا** نزدیک بود به دلیل بریدن ترمز اتومبیلش کشته شود، آنان به بازار خرید و فروش ماشین رفتند و اتومبیل مستعمل دیگری خریدند.

اتومبیل آلفا رومئو با قدمت پنجاه سال نظر **هانک** را جلب کرده بود. او مکانیکی که اتومبیل را برای فروش گذاشته بود، می‌شناخت. **دورا** می‌خواست اتومبیل VW یکی از دوستانش را که قصد داشت از کشور خارج شود، بخرد. **دورا** به هر دلیل و استدلالی متوسل شد تا **هانک** را متقاعد کند که خریدن اتومبیل جدیدتر که نیاز کمتری به تعمیرات دارد، بهتر از خریدن آن اتومبیل کهنه است، اما نتوانست شوهرش را متقاعد کند.

اگر این اتفاق قبلاً می‌افتاد، **دورا** تسلیم خواسته‌ی شوهرش می‌شد و هر بار که با آلفا رومئو سرکار می‌رفت یا آن را برای تعمیر به گاراژ می‌برد، در دل

هانک را نفرین می‌کرد. اما این اتفاق درست زمانی افتاده بود که روابط آنان تیره و تار شده بود. او اتومبیل VW دوستش را با قیمتی گران‌تر خرید و خود را برای توفان خشم و عصبانیت شوهرش آماده کرد و مطمئن بود این توفان خسارات فراوانی برجای می‌گذارد. اما با کمال تعجب دید که **هانک** حتی اعتراض هم نکرد. وقتی به شوهرش گفت که چه انتظاری از او داشته است، شوهرش او را احمق خواند و به او گفت که از همان اوایل ازدواج‌شان اگر او واقعاً می‌دانست کاری که می‌کند درست است، باید بر خواسته‌ی خود پافشاری می‌کرد. **هانک** درک نمی‌کرد که چرا **دورا** وقتی می‌دانست حق با اوست، باز هم به‌نظر **هانک** عمل می‌کرده است.

از میان افرادی که اعتقاد دارند سازگاری و از خودگذشتگی بهترین راه برای ایجاد هماهنگی در محیط خانه است، با زنی مواجه شدم که از ازدواجش با مردی خشن حرف می‌زد و می‌گفت خودش و فرزندانش در کنار آن مرد امنیت جانی ندارند. او برای من توضیح داد که چرا این شرایط سخت را تحمل کرده است و گفت که شوهرش دوران کودکی سختی را گذرانده و همواره از عشق و محبت محروم بوده است و او احساس می‌کرد می‌تواند با عشق بی‌قید و شرط و حمایت از شوهرش، زخم‌های او را التیام بخشد.

یک‌بار شوهرش به قدری او را کتک می‌زند که او بی‌هوش می‌شود. وقتی او به هوش آمد، شوهرش گفت: «من می‌دانستم که تو به هوش می‌آیی.» او در پاسخ گفت: «من هنوز تو را دوست دارم.» درواقع آن زن از این فرصت استفاده کرد تا بار دیگر به شوهر ثابت کند که عشق او به راستی بی‌قید و شرط است. او حتی در چنین موقعیتی نیز هیچ اعتراضی نکرد.

زوجی به نام **مولی** و **جورج** نیز با همین مشکل مواجه بودند. **مولی** نمی‌توانست فریادهای **جورج** را تحمل کند. اما از آنجایی که **جورج** در خانواده‌ای بزرگ شده بود که دو برادر و پدرش همواره با هم می‌جنگیدند و

مخالفت می‌کردند، فریاد زدن برای او کاملاً طبیعی بود. فریادهای **جورج**، **مولی** را متعجب و حیران می‌کرد. او از این کار متنفر بود، اما **جورج** دوست داشت فریاد بزند. **جورج** می‌گفت: «وقتی من از چیزی عصبانی می‌شوم، انتظار دارم که تو در برابر خواسته‌ی من مقاومت کنی. اگر مقاومت نکنی، من ناامید و درمانده می‌شوم و عصبانیتم شدت می‌گیرد.»

این مثال نشان می‌دهد که تلاش برای اجتناب از مشاجره و درگیری، در واقع سبب شعله‌ور شدن آتش مشاجره با فردی می‌شود که برای درگیری و نزاع ارزش بسیاری قائل است. یک آمریکایی متعصب با میزبان اسپانیایی‌اش مشغول گفت‌وگو بود. میزبان بر علیه کاتالانس، اعضای یکی از گروه‌های نژادپرست که در شمال‌شرقی اسپانیا ساکن بودند، حرف می‌زد و می‌دانست که مهمان آمریکایی‌اش با نظر او موافق نیست. مهمان آمریکایی سعی کرد از مشاجره اجتناب کند و با هم صلح کنند. او گفت: «خب، شما نظر خودتان را دارید و من هم نظر خودم را، پس بهتر است بحث را ادامه ندهیم.» این واکنش مهمان آمریکایی و اجتناب او از شرکت در بحث، میزبان اسپانیایی را به‌شدت عصبانی کرد. آنان یک ساعت با هم حرف زدند تا در نهایت به تفاهمی جزئی رسیدند.

به دنبال انعطاف‌پذیری

وقتی روش همیشگی فردی جواب نمی‌دهد و کارساز نیست، سماجت بیشتر و ادامه‌ی همان روش مشکلی را حل نمی‌کند. در عوض مردها و زن‌ها می‌توانند از فواید انعطاف‌پذیری بهره‌مند شوند. زن‌هایی که به هر قیمتی از درگیری و مشاجره اجتناب می‌کنند، اگر بیاموزند که کمی مشاجره آنان را نمی‌کشد، آسوده‌تر خواهند بود. مردانی که عادت دارند همواره با همه مخالفت و مشاجره کنند، اگر می‌آموختند که گاهی به نفع‌شان است این عادت را کنار بگذارند، راحت‌تر با مسائل کنار می‌آمدند.

از آنجایی‌که نه تنها جنس افراد، بلکه پیشینه‌های فرهنگی آنان متفاوت است، تفاوت‌های رفتاری منجر به مشاجرات لفظی میان دوستان، همسران و بیگانگان می‌شود. افرادی که عادت دارند از مشاجره اجتناب کنند و آنان که مایلند به مشاجرات دامن بزنند، در درازمدت با مشکل روبه‌رو می‌شوند. اگر شما در ارتباطات خود قوانین و شیوه‌های متفاوتی را در پیش بگیرید، با مشکلات حادتری مواجه می‌شوید. از آنجایی‌که معنای مشاجره و مفاهیمی که از آن استنباط می‌شود، اساساً از دیدگاه زنان و مردها متفاوت است، شرایطی ایجاد می‌شود که روش‌های متفاوت زن‌ها و مردها به مشاجرات‌شان دامن می‌زند. اگر صرفاً درک کنید که رفتارهای نامعقول و ناعادلانه، فقط نتیجه‌ی روش‌های متفاوت افراد است، ناامیدی‌ها و ناکامی‌های‌تان کاهش می‌یابد. شاید مشاجرات به قوت خود باقی بمانند، اما دست‌کم شما به جای آنکه درباره‌ی روش مشاجره‌کردن‌تان بحث کنید، درباره‌ی خود مشاجره بحث خواهید کرد.

فصل هفتم

چه کسی حرف دیگری را قطع می‌کند؟

مبحث تسلط و کنترل

در اینجا می‌خواهم لطیفه‌ی محبوب پدرم را برای‌تان تعریف کنم:

«زنی از شوهرش تقاضای طلاق می‌کند. وقتی قاضی از او می‌پرسد چرا طلاق می‌خواهد، او می‌گوید که شوهرش دو سال است با او حرف نزده است. قاضی از مرد می‌پرسد: «چرا دو سال است با همسرت حرف نزده‌ای؟» مرد پاسخ می‌دهد: «چون نمی‌خواستم حرفش را قطع کنم!»

این لطیفه بازتابی از این باور کلیشه‌ای است که زن‌ها پرحرف هستند و حرف مردها را قطع می‌کنند.

نکته‌ی متناقض این باور کلیشه‌ای که پس از تحقیقات بسیار درباره‌ی جنس افراد و زبان گفتاری‌شان به‌دست آمد، این است که مردها حرف زنان را قطع می‌کنند. من هرگز به مقاله‌ی مشهوری برنخوردم که این موضوع را انکار کند. از این بابت بسیار خوشحالم، زیرا نتیجه‌ی تحقیقات، این باور کلیشه‌ای که زن‌ها را به پرحرفی متهم می‌کند انکار می‌کند و نشان می‌دهد که این مردها هستند که به میان حرف زنان می‌پرند.

این باورها ــ که مردها حرف زن‌ها را قطع می‌کنند یا زن‌ها حرف مردها را قطع می‌کنند ــ مبتنی بر این باور است که قطع کردن حرف دیگران رفتاری خصومت‌آمیز است و نوعی قدرت‌طلبی محاوره‌ای است. فردی که حرف دیگری را قطع می‌کند، فردی پرخاشگر و بدخواه به‌نظر می‌رسد و فردی که حرفش قطع شده است، قربانی و بی‌گناه به‌نظر می‌رسد. این تصورات بر این اصل متکی هستند که قطع کردن حرف دیگری، نوعی تجاوز به حریم شخصی و تلاش برای تسلط بر او است.

این اتهامات در روابط نزدیک و دوستانه ــ به ویژه در روابط میان زوج‌هایی که فکر می‌کنند قطع شدن حرف‌شان به معنای بی‌علاقگی، گوش ندادن و بی‌توجهی همسرشان است ــ بسیار دردناک است. اما وقتی همسرتان به میان حرف شما می‌آید، این همواره به این معنا نیست که او قصد دارد بر شما مسلط شود یا محدودتان کند.

از آنجایی که این جمله: «تو همیشه به میان حرف من می‌آیی»، اغلب از زبان زوج‌ها شنیده می‌شود و موجب تسلط یکی بر دیگری می‌شود، می‌توان گفت که میان قطع حرف دیگران و تسلط بر آنان رابطه‌ی تنگاتنگی وجود دارد؛ بنابراین لازم است با دقت بیشتری دلایل قطع گفت‌وگو را بررسی کنیم.

آیا مردها حرف زن‌ها را قطع می‌کنند؟

محققانی که ادعا می‌کنند مردها حرف زن‌ها را قطع می‌کنند، با ضبط گفت‌وگوی میان زن‌ها و مردها و با شمارش موارد قطع گفت‌وگو، به این نتیجه رسیده‌اند. آنان تنها به موضوع این گفت‌وگوها، حرف‌های گوینده، قصد اصلی او، واکنشی که گوینده و شنونده نشان می‌دادند و تأثیر قطع گفت‌وگو در روند آن استناد نکردند. آنان به معیارهای مکانیکی هم نیاز داشتند. محققان تجربی که با شمارش اعداد سر و کار دارند، برای تشخیص مواردی که باید آن را شمارش کنند، به معیارهای کاربردی نیاز دارند. اما

نژادشناسان ــ که برای انجام تحقیقات خود به میان مردم می‌روند و با مشاهده‌ی اعمال و سبک زندگی‌شان تحقیقات خود را کامل می‌کنند ــ برای تحقیق درباره‌ی زوج‌های موردنظرشان، از این معیارهای کاربردی با احتیاط بیشتری استفاده می‌کنند.

آدریان بنت زبان‌شناس پدیده‌ی «هم‌پوشانی» را توضیح می‌دهد: کسی که به گفت‌وگویی گوش می‌دهد یا آن را ضبط می‌کند، متوجه می‌شود که دو نفر در آن واحد با هم حرف می‌زنند. اما قطع گفت‌وگو موجب تفسیر گفت‌وگو بر اساس اختیارات و الزامات فردی می‌شود. برای آنکه تشخیص دهید آیا گوینده اختیارات گوینده‌ی دیگر را نقض می‌کند یا نه، باید درباره‌ی هر دو گوینده و موقعیت‌شان اطلاعات زیادی داشته باشید؛ برای مثال: آنان درباره‌ی چه حرف می‌زنند؟ چه مدت است که با هم حرف می‌زنند؟ ارتباط آنان در گذشته چگونه بوده است؟ چه احساسی درباره‌ی قطع گفت‌وگو دارند؟ و مهم‌تر از همه، مضمون حرف‌های گوینده‌ی دوم چه ارتباطی با حرف‌های گوینده‌ی اول دارد؟ آیا موافق او است یا مخالف؟ یا می‌خواهد موضوع بحث را تغییر دهد؟ به عبارت دیگر، گوینده‌ی دوم سعی دارد چه‌کار کند؟

این عوامل و بسیاری عوامل دیگر خواه‌ناخواه بر نقض حقوق فرد سخنگو تأثیر می‌گذارد. گاهی احساس می‌کنید قطع کردن حرف‌تان اهمیتی ندارد، اما در سایر موارد ممکن است برای‌تان مهم باشد. و بالاخره اینکه، افراد مختلف روش‌های محاوره‌ای متفاوتی دارند؛ بنابراین ممکن است گوینده‌ی اول احساس کند حرفش را قطع کرده‌اند، در صورتی که گوینده‌ی دوم اصلاً چنین قصدی نداشته است.

استفن موری جامعه‌شناس، مثالی را عنوان می‌کند که در آن نشان می‌دهد که چگونه مرد موضوع اصلی بحث را تغییر می‌دهد. مرد گفت‌وگو را قطع می‌کند تا درباره‌ی موضوع دیگری حرف بزند، درحالی که گوینده‌ی اول کوچک‌ترین اشاره‌ای به این موضوع نکرده است.

گوینده‌ی اول: «من فکر می‌کنم که...»
گوینده‌ی دوم: «آیا سالاد بیشتری می‌خواهی؟»

این مکالمه‌ی ساده نشان می‌دهد که گفت‌وگوهای پیچیده‌تر چگونه خواهند بود. اکثر مردم احساس می‌کنند که میزبان موظف است یا به عبارتی مجبور است که به مهمانش غذا تعارف کند، حتی اگر او درحال حرف زدن باشد. از نظر آنان تعارف غذا، مانند تعارف نمک و سایر ادویه‌هایی که همراه با غذا استفاده می‌شوند، بر هر کاری اولویت دارد؛ زیرا اگر میزبان منتظر بماند تا حرف‌های مهمانش تمام شود و بعد غذا را به او تعارف کند و مهمان نیز منتظر بماند تا کسی حرف نزند و سرانجام میزبان به او غذا تعارف کند، به احتمال بسیار پس از گفت‌وگویی مفصل، اغلب مهمان‌ها گرسنه به خانه‌شان بازخواهند گشت.

منظورم این نیست که میزبان هر وقت بخواهد می‌تواند کلام مهمانش را قطع و به او غذا تعارف کند. وقتی میزبان بر حسب عادت حرف همسرش را قطع می‌کند تا به مهمانش غذا تعارف کند، یا وقتی گوینده به نقطه‌ی حساس گفته‌هایش یا به جمله‌ی اصلی لطیفه‌اش می‌رسد و میزبان حرف او را قطع می‌کند، ممکن است کاری موذیانه یا نقض حقوق فرد گوینده به‌نظر برسد.

روش‌های محاوره‌ای متفاوت آب را گل‌آلود می‌کند. شاید فردی در خانواده‌ای بزرگ شده که همه دائم حرف می‌زدند و در میان حرف‌های‌شان غذا تعارف مهمان می‌کردند، درحالی‌که فردی دیگر در خانواده‌ای بزرگ شده که تنها زمانی غذا را به مهمان‌شان تعارف می‌کنند که حرف‌های او به اتمام رسیده باشد. اگر این دو نفر با هم زندگی کنند، احتمال می‌رود که یکی از آنان به میان حرف دیگری بیاید تا غذا را به مهمان تعارف کند، با این انتظار که بعد او گفت‌وگو را ادامه می‌دهد، درحالی‌که ممکن است آن فرد احساس کند که همسرش به میان حرف او آمده، به او اهانت کرده و حتی ممکن است از

ادامه‌ی گفت‌وگو اجتناب کند. هر دوی این افراد محق هستند، زیرا درک متفاوتی از قطع گفت‌وگو دارند. از آنجایی که افراد با عادات و انتظارات فردی متفاوتی رشد می‌کنند، درک آنان از اختیار و اجبار متفاوت است.

قطع گفت‌وگو بدون هم‌پوشانی

در این مثال‌ها، هم‌پوشانی ـ وقتی دو نفر هم‌زمان با هم حرف می‌زنند ـ لزوماً به معنای قطع گفت‌وگو نیست، بلکه به معنای نقض حقوق فرد گوینده است. حتی وقتی هم‌پوشانی صورت نمی‌گیرد، فرد گوینده ممکن است احساس کند که حقوقش نقض یا صحبتش قطع شده است.

هم‌پوشانی بدون قطع گفت‌وگو

این ادعا که قطع گفت‌وگو نشانه‌ی تسلط بر بحث است، مبتنی بر این اصل است که گفت‌وگو فعالیتی است که در آن تنها یک نفر گوینده است. اما این ادعا بیشتر بر طرز فکر استوار است تا عمل. اکثر آمریکایی‌ها معتقدند که تنها یک گوینده باید در آن واحد حرف بزند. من گفت‌وگویی را ضبط کردم که در آن صدای همه، هم‌زمان شنیده می‌شد. وقتی پس از ضبط گفت‌وگو از آنان پرسیدم چه احساسی دارند، به من گفتند که از گفت‌وگوی‌شان لذت برده‌اند. اما وقتی نوار ضبط شده را به عقب برگرداندم و آنان به نوار گوش دادند، شرمنده شدند و گفتند: «اوه، خدایا، واقعاً ما چنین کاری کردیم؟»

در کتاب روش محاوره، من گفت‌وگوی دوساعته‌ی شش دوست را هنگام صرف غذا تحلیل و بررسی کردم. پس از آنکه نگاهی به گفت‌وگو انداختیم، بعضی از آنان می‌گفتند که احساس می‌کنند سایرین قصد داشتند بر بحث تسلط یابند. من هم وقتی برای اولین بار نوار ضبط شده‌ی گفت‌وگوی‌شان را گوش دادم، همین احساس را داشتم. اما متهمین ادعای بی‌گناهی می‌کردند. آنان می‌گفتند که قصد تسلط بر گفت‌وگو را نداشتند.

درواقع آنان تعجب می‌کردند که چرا دیگر دوستان‌شان آنقدر کم‌حرف بودند. وقتی من روش گفت‌وگوی هر یک از آنان را بررسی کردم، توانستم این معما را حل کنم.

آنان سهواً گفت‌وگوی یکدیگر را قطع می‌کردند، زیرا روش محاوره‌شان تفاوت داشت. من روش‌های آنان را «احتیاط بیش‌از حد» و «تعامل بیش‌از حد» می‌نامم. زیرا در روش نخست، فرد ترجیح می‌دهد با عدم‌دخالت در بحث، موضع احتیاط را رعایت کند و در روش دوم، فرد ترجیح می‌دهد با شور و هیجان بسیار در گفت‌وگو شرکت کند. گاهی قطع گفت‌وگو به این دلیل اتفاق می‌افتد که گوینده‌های بیش‌از حد محتاط معمولاً وقفه‌ی بسیاری بین حرف‌های‌شان ایجاد می‌کنند. درحالی‌که آنان منتظر فرصتی برای حرف زدن هستند، گوینده‌های بیش‌از حد فعال تصور می‌کنند که آنان حرفی برای گفتن ندارند، بنابراین به حرف زدن‌شان ادامه می‌دهند، بی‌آنکه میان حرف‌های‌شان سکوت کنند.

گاهی قطع گفت‌وگوهای غیرعمدی زمانی اتفاق می‌افتد که گوینده‌های بیش‌از حد فعال و پرحرف برای ابراز حمایت و مشارکت با هم در گفت‌وگو شرکت می‌کنند. گوینده‌های بیش‌از حد محتاط به اشتباه این حمایت‌های جمعی را تلاش برای کناره‌گیری از آنان تلقی می‌کنند و به این ترتیب وقتی دو نفر هم‌زمان با هم حرف می‌زنند، آنان ساکت می‌مانند. جالب است بدانید که این نوع قطع گفت‌وگو، نه تنها در حرف‌های افراد به ظاهر قربانی وقفه ایجاد می‌کند، بلکه خود آنان مسبب چنین وقفه‌ای هستند. وقتی افراد بیش‌از حد فعال و پرحرف در گفت‌وگو با هم از یک روش استفاده می‌کنند، تأثیر این روش بیشتر مثبت است تا منفی. زیرا هیچ یک از گوینده‌ها حرف‌های دیگری را قطع نمی‌کند. چرخ‌های گفت‌وگوی آنان راحت می‌چرخد و گفت‌وگوی‌شان جان می‌گیرد. در اینجا به دو نمونه از تحقیقاتم که این دو روش و تأثیر متفاوت هم‌پوشانی در گفت‌وگو را نشان می‌دهند، اشاره می‌کنم.

مثال اول هم‌پوشانی‌ای را نشان می‌دهد که تأثیر مثبت دارد و گفت‌وگو میان سه گوینده‌ی بیش‌ازحد فعال و پرحرف اتفاق می‌افتد. مثال دوم هم‌پوشانی میان گوینده‌های بیش‌ازحد فعال و پرحرف و گوینده‌های بیش‌ازحد محتاط را نشان می‌دهد که دائم حرف‌های‌شان قطع می‌شود. گرچه در این گفت‌وگوها، تفاوت‌های جنسی تأثیری در الگوی هم‌پوشانی ندارد، اما با درک اینکه هم‌پوشانی چه موقع سازنده و مفید است و چه موقع با شکست مواجه می‌شود، ارتباط میان جنس افراد و قطع گفت‌وگو معقول به‌نظر خواهد رسید.

هم‌پوشانی موفق

در مثال اول تأثیر تلویزیون بر کودکان موضوع اصلی بحث میان شش دوست است. تنها سه نفر از آنان که افراد بیش‌ازحد پرحرف و فعالی هستند، در این بحث شرکت می‌کنند: **استیو** (میزبان)، **پیتر** (برادر **استیو** که مهمان است. و **دبورا** (نویسنده‌ی کتاب که مهمان است.). **استیو** می‌گوید تلویزیون تأثیر بدی بر کودکان می‌گذارد و من با پرسیدن این سؤال که آیا **استیو** و **پیتر** در کودکی تلویزیون تماشا می‌کرده‌اند، پاسخ او را می‌دهم.

استیو: «من فکر می‌کنم که تلویزیون اساساً برای کودکان مخرب است. معایب آن بیشتر از مزایایش است...»

دبورا (میان حرف او می‌پرد): «آیا شما دو نفر تلویزیون تماشا می‌کردید؟»

پیتر: «خیلی کم. ما یک تلویزیون...»

دبورا (میان حرف او می‌آید): «وقتی والدین‌تان تلویزیون خریدند، شما چند سال داشتید؟»

استیو (حرف او را قطع می‌کند): «ما قبل از آن هم تلویزیون داشتیم، اما تماشا نمی‌کردیم. ما خیلی کوچک بودیم. من چهار سالم بود که والدینم

تلویزیون خریدند...»

دبورا (حرف او را قطع می‌کند): «شما چهار سال داشتید؟»

پیتر: «من حتی به یاد ندارم آنان کِی تلویزیون خریدند...»

استیو (میان حرف او می‌پرد): «اما من یادم می‌آید که ما پیش از آنکه در سال ۱۹۵۴ به خانه‌مان در کوآن‌ست نقل‌مکان کنیم، آنان تلویزیون خریدند.»

پیتر (حرف او را قطع می‌کند): «اما من یادم می‌آید که به کوآن‌ست که نقل مکان کردیم، تلویزیون خریدیم.»

دبورا (با دهان باز می‌خندد): «شما در کوآن‌ست زندگی می‌کردید؟ آن موقع چند سال داشتید؟»

استیو: «آن زمان پدرم جوان‌تر از ما بود.»

همان‌طور که می‌بینید در این گفت‌وگو، هم‌پوشانی‌های بسیاری اتفاق می‌افتد، گوینده‌ی دوم بی‌آنکه مکثی کند، حرف گوینده‌ی اول را قطع می‌کند و وارد بحث می‌شود. با این حال گوینده‌ها به هیچ‌وجه احساس ناراحتی و آزردگی نمی‌کنند. تمام گوینده‌ها نوبتی در بحث شرکت می‌کنند.

این مثال به وضوح نشان می‌دهد که چرا گوینده‌های فعال و پرحرف به قطع کردن حرف یکدیگر بی‌اعتنا هستند. آنان اگر احساس کنند حرف‌شان قطع شده است، تسلیم می‌شوند و اگر چنین احساسی نداشته باشند، کاملاً از آن چشم‌پوشی می‌کنند؛ به‌عنوان مثال وقتی **پیتر** گفت: «ما در کوآن‌ست تلویزیون داشتیم.» من حرف او را قطع کردم و گفتم: «وقتی والدین‌تان به این خانه نقل مکان کردند، شما چند سال داشتید؟» **استیو** سؤال مرا جواب نداد. در عوض ابتدا جمله‌ی **پیتر** را کامل کرد و گفت: «ما تلویزیون داشتیم، اما تماشا نمی‌کردیم.» و بعد پاسخ سؤال مرا داد: «ما خیلی کوچک بودیم. وقتی والدینم تلویزیون خریدند، من چهار سالم بود.» در جای دیگر نیز **استیو** در پاسخ دادن به من طفره رفت. من پرسیدم: «شما در کوآن‌ست زندگی می‌کردید؟ آن موقع

چند سال‌تان بود؟» او بی‌آنکه حتی متوجه سؤال من شود، درباره‌ی پدرش حرف زد. دلیل آنکه **استیو** سؤالات مرا تجاوز به حریم شخصی خود نمی‌دانست، این بود که او احساس نمی‌کرد مجبور است به سؤالات من جواب دهد. علت دیگری که این هم‌پوشانی با همکاری و مشارکت همراه بود، این بود که آنان موضوع بحث را تغییر نمی‌دادند، بلکه در آن شرکت می‌کردند.

هم‌پوشانی ناموفق

در گفت‌وگوی قبلی، هم‌پوشانی موفقیت‌آمیز بود، زیرا گوینده‌ها برای هم‌پوشانی گفته‌های‌شان عادات و روش‌های مشابهی داشتند. مثال بعدی، گفت‌وگویی را میان همان دوستان نشان می‌دهد که به ناکامی می‌انجامد. من و **پیتر** نیز در گفت‌وگو شرکت داریم، اما ما به جای **استیو**، با **دیوید** حرف می‌زنیم که گوینده‌ای بیش‌از حد محتاط است.

دیوید که مترجم زبان اشاره است، در این باره با ما حرف می‌زند. من و **پیتر** به‌عنوان شنونده، دائم سؤال می‌پرسیم که گفته‌های یکدیگر را هم‌پوشانی کنیم، همان کاری که **پتیر** و **استیو** در مثال قبل انجام می‌دادند. در اینجا سؤالات بیش از حد ما نشان می‌دهد که علاقه‌ی ما به موضوع و بحث آنقدر زیاد است که تمام توجه‌مان را جلب کرده است. اما نتیجه‌ی بحث کاملاً متفاوت است:

دیوید: «یکی از این زبان‌های اشاره برکلی است. مسیحیان از زبان اشاره‌ی برکلی استفاده می‌کنند...»

دبورا: (حرف او را قطع می‌کند.) «آیا شما معادل کتبی این نشانه‌ها و علائم را می‌دانید؟ (**دیوید** متعجب است) وقتی شما زبان اشاره را یاد گرفتید، کسی با شما حرف می‌زد؟»

دیوید: «منظورتان این است که...»

دبورا: (به میان حرف او می‌آید.) «من می‌توانم این نشانه‌ها را در ذهنم

تجسم کنم، اما نمی‌دانم کاربرد این نشانه‌ها چیست.»

دیوید: «شما باید زبان اشاره را با نشانه‌های آن به کار ببرید.»

دبورا: (حرف او را قطع می‌کند.) «بنابراین کسی این نشانه‌ها را به شما می‌گوید یا خودتان آنها را کشف می‌کنید؟»

دیوید: (به میان حرف او می‌آید.) «شما دارید درباره‌ی من حرف می‌زنید؟»

دبورا: «بله...»

دیوید: (به میان حرف او می‌آید.) «یا یک فرد ناشنوا؟»

دبورا: (به میان حرف او می‌آید.) «درباره‌ی خود شما حرف می‌زنم.»

دیوید: «من؟ معمولاً کسی این علائم را به من می‌گوید. اما اغلب آنان را خودم می‌توانم حدس بزنم. منظورم این است که این علائم کاملاً واضح هستند. هرچه بهتر این علائم را درک می‌کنم، بهتر می‌توانم تفسیر و ترجمه‌شان کنم. من می‌توانم آنچه را که فرد با زبان اشاره می‌گوید، به خوبی ترجمه کنم، بی‌آنکه بدانم...»

دبورا: (به میان حرف او می‌آید.) «اوه، خیلی جالب است.»

دیوید: (جمله‌اش را کامل می‌کند.) «آن علائم چیست...»

پیتر: (حرف او را قطع می‌کند.) «اما شما علائم جدید را چگونه یاد می‌گیرید؟»

دیوید: «علائم جدید را چگونه یاد می‌گیرم؟»

پیتر: (به میان حرف او می‌آید.) «بله، منظورم نشانه‌ها و علائمی است که قبلاً با آنها مواجه نشده‌اید.»

تمام سؤالات و تفاسیر من و **پیتر** حرف‌های **دیوید** را هم‌پوشانی می‌کرد. اما تنها دو تا از هفت تفسیر **دیوید** سؤالات ما را هم‌پوشانی کرد. **دیوید** به وضوح نشان می‌دهد که از این وقفه‌ها و قطع شدن حرف‌هایش ناراحت

است. وقتی این گفت‌وگو را بار دیگر به او نشان دادم، او به من گفت که کل گفت‌وگو و به‌خصوص سؤالاتی که از او پرسیدیم، او را در موضع دفاعی فرو برده و احساس می‌کرد تحت فشار است.

برای من دشوار بود که این گفت‌وگو را بی‌رحمانه و خفقان‌آور تصور کنم. زیرا در این گفت‌وگو من غالب و مسلط بودم. با آنکه من نسبت به **دیوید** (که یکی از بهترین دوستان من است) حسن نیت داشتم، به همان اندازه نیز از پاسخ‌های مبهم او متعجب بودم. من با مقایسه‌ی این دو مثال به این نتیجه رسیدم که وقتی گوینده‌های پرحرف و فعال با هم حرف می‌زنند، پرسیدن چنین سؤالاتی آنان را به ادامه‌ی بحث ترغیب می‌کند. اما وقتی چنین سؤالاتی را از گوینده‌های بیش‌از حد محتاط می‌پرسم، آنان از ادامه‌ی گفت‌وگو دست می‌کشند. این هم‌پوشانی و حرف توی حرف آوردن نبود که سبب قطع گفت‌وگو می‌شد، بلکه علت آن شیوه‌های متفاوت گفت‌وگو بود. این شیوه‌های متفاوت سبب حرف‌توی‌حرف آوردن و مکث میان گفت‌وگو می‌شود. روش افرادی که دائم حرف توی حرف می‌آورند و گوینده‌های فعالی هستند، وابسته به یکدیگر است. این تحقیق به من نشان داد که از سؤالات پی‌درپی در گفت‌وگو با افرادی که پاسخ واضحی به آنان نمی‌دهند، استفاده نکنم.

تفاوت‌های فرهنگی

در دو مثال قبل، گوینده‌های پرحرف و فعال هر سه اهل نیویورک و یهودی بودند. از میان سه گوینده‌ی محتاط، دو تا از آنان کاتولیک و اهل کالیفرنیای جنوبی و دیگری اهل لندن و انگلیسی بود. اگرچه این دو مثال چیزی را به‌طور قطع ثابت نمی‌کند، اما همه می‌دانند که یهودی‌های نیویورک و اغلب نیویورکی‌هایی که یهودی نیستند و اغلب یهودی‌هایی که حتی نیویورکی نیستند، گوینده‌های بیش‌از حد پرحرف و فعالی هستند و در

گفت‌وگو با گوینده‌هایی که فرهنگ متفاوتی دارند، مانند افرادی که اهل کالیفرنیا هستند، دائم حرف آنان را قطع می‌کنند. مکث افراد کالیفرنیایی در گفت‌وگو کمتر از انگلیسی‌ها است، بنابراین در گفت‌وگوی میان آنان، این کالیفرنیایی‌ها هستند که در گفت‌وگو وقفه می‌اندازند.

این چرخه بی‌انتها است. **ران** و **سوزان اسکولن** که هر دو زبان‌شناس هستند، نشان می‌دهند که در گفت‌وگوهای آمریکایی‌ها، مردم ساکن شرق آمریکا بیش از مردم ساکن ایالت‌های مرکزی گفت‌وگو را قطع می‌کنند. مردم اسکاندیناوی در گفت‌وگو با آمریکایی‌ها، دائم به میان حرف آنان می‌پرند، اما سوئدی‌ها و نروژی‌ها که معمولاً عادت دارند مکث‌های طولانی کنند، در گفت‌وگو با فنلاندی‌ها اغلب حرف‌شان ناتمام می‌ماند. فنلاندی‌ها با توجه به میزان مکث و سرعت حرف‌زدن در گفت‌وگوها به مناطق متفاوتی تعلق دارند. ساکنین بخش‌هایی از فنلاند معمولاً سریع‌تر و بیشتر از ساکنین دیگر نقاط این کشور حرف می‌زنند.

انسان‌شناسان درباره‌ی فرهنگ‌های مختلف دنیا که در گفت‌وگوهای‌شان بسیار فعال و پرحرف هستند، مطالب بسیاری نوشته‌اند. به‌نظر می‌رسد که این فرهنگ در اغلب نقاط جهان رایج است همان‌طور که گفت‌وگویی که «در آن واحد تنها یک نفر گوینده است» در اروپای شمالی رواج بیشتری دارد. **کارل ریسمن** برای توصیف مکالمات مردم آنتیگوا از واژه‌ی گفت‌وگوی چندصوتی استفاده کرده است. **کارن واستون** توضیح می‌دهد که کودکان هاوایی در گفت‌وگوهای روزمره‌ی خود دائم لطیفه تعریف می‌کنند و داستان‌سرایی می‌کنند. او می‌گوید که برای آنان مهم نیست که نوبتی حرف بزنند، بلکه مشارکت در گفت‌وگو برای‌شان اهمیت دارد. **مایکل مورمن**، نظیر این گفت‌وگوها را در کشور تایلند مشاهده کرد. **ریکو هایاشی** دریافت که گفت‌وگوی هم‌زمان در میان ژاپنی‌ها به مراتب بیشتر از آمریکایی‌هاست. **فدریک اریکسون** دریافت که پسر بچه‌ی دورگه‌ی ایتالیایی ـ آمریکایی که در

مدرسه مشکلات رفتاری بسیاری داشت، در خانه رفتار خوب و مقبولی از خود نشان می‌داد. تمام این تحقیقات نشان می‌دهد که گفت‌وگوی هم‌زمان به معنای تسلط بر بحث یا تجاوز به حقوق و اختیارات دیگران نیست، بلکه به معنای نشان دادن همکاری، مشارکت و ارتباط است. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که گفت‌وگوهای هم‌زمان به نوعی گفت‌وگوی ارتباطی هستند.

زنان در گفت‌وگوهای هم‌زمان

گروه دیگری که معمولاً در گفت‌وگوهای‌شان بیش از یک گوینده به‌طور هم‌زمان با هم حرف می‌زنند، زنان هستند. **سوزان کالکیک** مردم‌شناس، از اولین کسانی بود که کاربرد گفت‌وگوی هم‌زمان را در گفت‌وگوهای زنان مشاهده کرد. **دبورا جیمز** و **جانیس دراکیچ** با مرور تحقیقاتی که درباره‌ی گفت‌وگوی متقابل مردان و زنان انجام گرفته بود، به‌این نتیجه رسیدند که اغلب گفت‌وگوهای متقابل و هم‌زمان در گفت‌وگوهای میان زنان اتفاق می‌افتد.

کارول ادلسکی زبان‌شناس، در تحقیقات خود به این نتیجه رسید که وقتی قرار است تنها یک نفر حرف بزند و سایرین شنونده باشند، مردها تمایل بیشتری به حرف زدن نشان می‌دهند. اما وقتی در گفت‌وگویی بیش‌از یک صدا در آن واحد شنیده می‌شود، معمولاً این زنان هستند که بیشتر و طولانی‌تر حرف می‌زنند. به عبارت دیگر، زنان تمایل کمتری به شرکت در گفت‌وگویی دارند که صرفاً جنبه‌ی گزارشی دارد و بیشتر ترجیح می‌دهند در گفت‌وگوهای ارتباطی شرکت کنند.

مثال زیر نشان می‌دهد که زنان تا چه اندازه تمایل دارند در گفت‌وگوهای هم‌زمان شرکت کنند. این گفت‌وگو در آشپزخانه و توسط **جانیس هرنیاک** زبان‌شناس ضبط شده است. **جان** و مادرش، **ماری**، برای ملاقات با بستگان‌شان از جنوب به شمال آمده‌اند. **جان**، قرار است برای اولین بار برف ببیند. **پگ** و **ماری** که با هم خواهر هستند، به **جان** یادآوری می‌کنند که در

مناطقی که برف می‌آید، بچه‌های کوچک چقدر برای راه رفتن در برف باید تقلا کنند. مادر **جان** فرزند بزرگش را در شمال بزرگ کرده است، اما پیش از به دنیا آمدن **جان** آنان به جنوب می روند.

پگ: «چیزی که من دوست ندارم، این است که اینجا همه مجبورند شلوار و کفش مخصوص بپوشند و...»

ماری: (میان حرف او می‌آید.) «بله، واقعاً بدترین بخش قضیه همین است...»

پگ: (حرف او را قطع می‌کند.) «و شال‌گردن...»

ماری: (میان حرف او می‌آید.) «و وقتی تمام این لباس‌ها را می‌پوشند، پس از نیم ساعت که به خانه می‌آیند، برف تمام لباس‌های‌شان را پوشانده و...»

پگ: (حرف او را قطع می‌کند.) «و همه جای‌شان خیس و برفی است و...»

جان: (حرف او را قطع می‌کند.) «به همین دلیل بزرگ‌ترها از برف بیزارند؟»

ماری: «بله...»

پگ: «بعد باید تمام لباس‌های‌شان را در ماشین‌خشکشویی بریزند و نیم ساعت صبر کنند تا لباس‌های‌شان خشک شود...»

ماری: (میان حرفش می‌آید.) «و این در حالی است که آنان باز هم می‌خواهند بیرون بروند و برف‌بازی کنند...»

این سه گوینده نیز مانند گفت‌وگوی من با **پیتر** و **استیو**، دائم به میان حرف هم می‌آیند و نوبت یکدیگر را تصاحب می‌کنند. **پگ** و **ماری** هم‌زمان با هم حرف می‌زنند یا حرف یکدیگر را قطع می‌کنند. چرا آنان دائم سعی می‌کنند حرف یکدیگر را قطع کنند و بدون رعایت نوبت حرف بزنند؟ آنان بی‌وقفه حرف می‌زنند، زیرا از نظر آنان در ارتباطات دوستانه، سکوت نشانه‌ی عدم ارتباط است. درواقع گفت‌وگوی هم‌زمان راهی برای ادامه‌ی گفت‌وگو است.

این افراد معمولاً جمله‌ی خود را با کلمه‌ی «و» شروع می‌کنند تا به این وسیله نشان دهند که می‌خواهند جمله‌ی گوینده‌ی قبلی را کامل کنند. مردی به من می‌گفت که مادر و خواهرانش معمولاً به میان حرف هم می‌آیند و جملات خود را با «و» شروع می‌کنند، در صورتی که او و پدرش با این روش حرف نمی‌زدند. به این ترتیب فرهنگ و جنس هر دو گروه در قطع گفت‌وگو و ایجاد گفت‌وگوی هم‌زمان و همراه با هم‌پوشانی دخیل است.

توضیحات فرهنگی:

آنچه لذت‌بخش و در عین حال مشکل‌ساز است

این باور که مردمی با پیشینه‌ی فرهنگی یکسان، روش‌های گفت‌وگوی مشابهی دارند، سبب آسایش‌خاطر افرادی می‌شود که فکر می‌کنند به تناقضات شخصیتی یا حتی مشکلات روانی مبتلا هستند. مردی آمریکایی - یونانی که در یکی از تحقیقاتم درباره‌ی گفت‌وگوهای غیرمستقیم با او مصاحبه می‌کردم، می‌گفت که در تمام زندگی‌اش دوستان و اقوامش به او گفته‌اند که او با خودش مشکل دارد، چون از حرف زدن طفره می‌رود، غیرمستقیم حرف می‌زند و نمی‌تواند آنچه در ذهنش می‌گذرد، به زبان آورد. او به من گفت که والدینش نیز با همین شیوه حرف می‌زدند و من گفتم که یونانی‌ها معمولاً رُک‌تر از آمریکایی‌ها حرف می‌زنند و مطمئناً افراد آمریکایی - یونانی میانه‌رو هستند. این مرد بی نهایت آسوده‌خاطر شد و گفت که توضیحات من چیزی را به خاطرش آورده است. او در ادامه گفت:

«وقتی می‌خواهم حرف بزنم، چیزی مانع می‌شود که منظورم را مستقیم بگویم... اغلب اوقات فکر می‌کنم مشکلی دارم. نمی‌توانم بگویم که این مشکل من در خانواده و پیشینه‌ی فکری‌ام ریشه دارد. نمی‌دانم که یونانی‌ها واقعاً چنین خصوصیتی دارند یا نه... فقط می‌دانم که این یکی از خصلت‌های من است. اما حالا احساس بهتری دارم.»

نگاهی به تأثیر روش‌های خانوادگی و نژادی در گفت‌وگو، این مرد را از این فکر که با دیگران تفاوت دارد، خلاص کرد.

اما اینکه مردمی با پیشینه‌ی فکری و فرهنگی مشابه روش گفت‌وگوی مشابهی دارند که با روش مردمی با فرهنگ و پیشینه‌ی فکری متفاوت، فرق دارد، متأسفانه ممکن است پیامدهای ناگواری داشته باشد. وقتی مردمی با فرهنگ‌های متفاوت روش‌های محاوره‌ای متفاوتی دارند، شیوه‌ی حرف‌زدن‌شان ممکن است مبتنی بر باورهای نادرست و منفی باشد. همان‌طور که قبلاً گفتم، مخالفان یهودیان را می‌توان بر اساس سبک حرف‌زدن‌شان شناخت.

اگر تفاوت‌های فرهنگی سبب شود که از ظاهر افراد درباره‌ی‌شان قضاوت اشتباه کنیم، مطمئناً تفاوت‌های ملیتی نیز همین تأثیر را خواهند داشت. البته نمی‌توان گفت که تمام روسی‌ها، یهودی‌ها، نیویورکی‌ها یا سیاه‌پوستان، افراد پرحرفی هستند و از روش «تعامل بیش‌از حد» استفاده می‌کنند. بسیاری از آنان در بعضی شرایط از این سبک گفت‌وگو استفاده می‌کنند و سایرین خیر. حتی ممکن است بعضی از آنان از این روش محاوره‌ای استفاده نکنند. تمام افراد مشابه هم نیستند؛ برای مثال، روش تعامل بیش‌از‌حد در میان مردمان اروپای شرقی رواج بیشتری دارد تا یهودی‌های آلمان. اما بسیاری از یهودی‌ها نیز مانند ایتالیایی‌ها، یونانی‌ها، اسپانیایی‌ها، مردمان آمریکای جنوبی، اسلاوی‌ها، ارامنه، عرب‌ها، آفریقایی‌ها و مردم کپ‌ورد، در بعضی مواقع از این روش استفاده می‌کنند.

کلام محتاطانه

ارتباط این دو تحقیق ــ جنس افراد و میزان قطع گفت‌وگو از یک سو و تأثیر نژاد و قوم در روش گفت‌وگو از سوی دیگر ــ مشکلی مهم را مطرح می‌کند. اگر بر اساس مفروضات علمی اشتباه، شواهد و تجربیات قابل‌انکار

ادعا بر این باشد که گوینده‌های گروه‌های نژادی خاص سلطه‌جو هستند، چون در گفت‌وگو با افرادی با فرهنگ‌های مختلف دائم حرف‌های آنان را قطع می‌کنند، آیا این تحقیق که ثابت می‌کند مردها بر زن‌ها تسلط دارند، زیرا مردها دائم حرف زن‌ها را قطع می‌کنند، معتبر نیست؟ اگر محققانی که ادعا می‌کنند مردها در گفت‌وگو با زنان حرف‌های آنان را قطع می‌کنند و دائم به میان حرف آنان می‌پرند، نوارهای ویدئویی مرا از گفت‌وگوهای میان یهودی‌های نیویورکی و مسیحی‌های کالیفرنیایی تحلیل می‌کردند، بدون شک به این نتیجه می‌رسیدند که اهالی کالیفرنیا در گفت‌وگو با نیویورکی‌ها دائم به میان حرف آنان می‌پرند، گفت‌وگو را قطع می‌کنند و بر بحث مسلط هستند. این تحقیق بر رفتار نیویورکی‌ها تأکید ندارد؛ بلکه نشان می‌دهد که قطع گفت‌وگوهای غیرعمدی حاصل تفاوت در روش گفت‌وگو است.

این باور که مردها بر زن‌ها مسلط هستند، چون در گفت‌وگو با زن‌ها حرف آنان را قطع می‌کنند، مبتنی بر این فرض است که گفت‌وگو فعالیتی مهم است که در آن تنها صدای یک نفر باید در آن واحد شنیده شود. این تصور اشتباه برای زنان تبعاتی منفی دارد. اکثر زنان وقتی با هم حرف می‌زنند، گفت‌وگوی‌شان دوستانه و مبتنی بر روابط است و از روش هم‌پوشانی استفاده می‌کنند. شنونده‌ها و گوینده‌ها دائم با هم حرف می‌زنند تا حمایت و مشارکت خود را نشان دهند. این شاید به آن باور کهن که زن‌ها مثل مرغی که درحال تخم گذاشتن است، دائم درحال حرف زدن و سر و صدا کردن هستند، دامن می‌زند.

اغلب افراد قبول دارند که در فرهنگ ما، زنان تحت تسلط مردان قرار دارند. البته در تمام فرهنگ‌های دنیا چنین نیست. بنابراین اغلب افراد براین باورند که اکنون تأثیر تفاوت‌های جنسی در گفت‌وگوهای میان‌فرهنگی خود را در لفافه‌ی تفاوت‌های فرهنگی مخفی کرده است. اگرچه من هم با این دیدگاه هم‌عقیده هستم، اما وجدانم به من می‌گوید که ما نمی‌توانیم در آن

واحد از هر دو روش گفت‌وگو استفاده کنیم. اگر نتیجه‌ی تحقیقاتی را که می‌گوید مردها حرف زن‌ها را قطع می‌کنند بپذیریم، بنابراین این موضوع را که مردها گوینده‌های فعال و پرحرفی هستند ـ مانند سیاه‌پوستان و یهودیان ـ و اغلب زنان سلطه‌جو، پرخاشگر و سر و صداکننده‌های جاهلی هستند، قبول داریم.

به‌عنوان زنی که شخصاً مشکلات زنان را در رساندن حرف‌های‌شان به گوش مردان تجربه کرده‌ام، من هم فریب تحقیقاتی را خوردم که ادعا می‌کردند مردها حرف‌های زنان را قطع می‌کنند. این سبب شد که تجربیاتم را به گونه‌ای بیان کنم که موجب سرزنش دیگران شود. به من نیز به‌عنوان یک گوینده‌ی پرحرف و فعال، برچسب سلطه‌جو و پرخاشگر زدند.

چه کسی حرف دیگری را قطع می‌کند؟

کلید درک این موضوع دست‌کم در این فصل، در وجه‌تمایز میان دو گفت‌وگوی گزارشی و رابطه‌ای نهفته است. یعنی روش‌هایی که زنان برای برقراری ارتباط و مردان برای پیروزی در بحث و مجادله از آن استفاده می‌کنند. در نتیجه، گرچه زنان و مردان هر دو از دیگری به دلیل ایجاد وقفه در گفت‌وگو شاکی هستند، شکایت آنان حاکی از تفاوت‌های‌شان است.

در میان افرادی که با آنان مصاحبه کرده‌ام، به کرات شنیده‌ام که مردها احساس می‌کنند زنانی که دائم موافقت خود را شفاهی نشان می‌دهند، می‌خواهند با گفت‌وگوهای هم‌زمان حمایت و مشارکت خود را نشان دهند و حرف‌های آنان را قطع می‌کنند. در این مواقع مردها احساس می‌کنند که زن‌ها قصد تسلط بر گفت‌وگو را دارند.

برای مثال، مردی به من می‌گفت که به‌عنوان صندوق‌دار بازارچه‌ی خیریه، داوطلبانه مشغول به کار شده است. در پایان روز، متوجه کسری صندوق می‌شود و به‌ناچار آن را از جیب خودش می‌پردازد. زنی که این

داستان را از زبان او می‌شنود، سعی می‌کند با حرف‌هایش به او دلداری بدهد و در ناکامی او سهیم شود. واقعیت امر این بود که آن مرد داستانش را برای زن تعریف نکرده بود تا او را دلداری بدهد و احساس می‌کرد که زن دائم به میان حرفش می‌پرد و می‌خواهد بر گفت‌وگو مسلط شود.

این موضوع مرا به یاد پدرم انداخت و فهمیدم که چرا او همیشه این لطیفه را تعریف می‌کرد که مردی با همسرش حرف نمی‌زد، زیرا نمی‌خواست حرف او را قطع کند. پدرم معتقد بود که در آن واحد فقط یک نفر باید حرف بزند و از آنجایی که من و مادر و خواهرهایم عادت داشتیم بی‌وقفه حرف بزنیم، بی‌آنکه میان حرف‌مان وقفه‌ای بیندازیم، پدرم همواره در گفت‌وگو با ما عاجز بود. او احساس می‌کرد هر بار که می‌خواهد حرف بزند، باید برای ادامه‌ی حرف‌هایش از ما اجازه بگیرد تا مطمئن شود تمام افکارش را کاملاً بیان کرده است. پدرم به مادرم می‌گفت: «من هر وقت می‌خواهم حرف بزنم، باید منتظر بمانم تا شما سکوت کنید و نوبت به من برسد. اما تو هر وقت هرچه را که بخواهی می‌گویی.» مادرم درک نمی‌کرد که چرا پدرم برای آنکه حرفی بزند، منتظر می‌ماند تا همه سکوت کنند. چرا او نمی‌تواند مثل ما وارد بحث شود و حرف بزند؟

بنابراین در خانواده‌ی من، پدرم و ما احساس می‌کردیم که هر یک با روش حرف زدن دیگری مخالف هستیم. پدرم به این دلیل ناراضی بود که احساس می‌کرد به میان حرفش می‌پریم و فرصتی را که برای ورود به گفت‌وگو نیاز دارد، در اختیارش نمی‌گذاریم و ما ناراحت بودیم چون او با گفت‌وگوی هم‌زمان مخالف بود و نمی‌خواست مثل ما در این نوع گفت‌وگوها شرکت کند.

پس زن‌ها به چه دلیل شکایت می‌کنند که مردها حرف‌شان را قطع می‌کنند؟ مانند من، مادرم و خواهرانم که انتظار داشتیم پدرم عقاید و افکارش را مانند ما کوتاه و خلاصه بیان کند، مردانی که وارد گفت‌وگوهای

بحث‌برانگیز و رقابتی می‌شوند، ممکن است مانند زنان و به روش آنان رفتار کنند و از زنان نیز چنین انتظاری داشته باشند. اما از آنجایی‌که زن‌ها تمایلی به گفت‌وگوی‌های چالشی ندارند و در این زمینه نیز تجربه‌ی کمی دارند، بعید به‌نظر می‌رسد در این گفت‌وگوها شرکت کنند.

هم‌پوشانی بدون مشارکت و تعاون

از آنجایی که در گفت‌وگوی هم‌زمان، همکاری و مشارکت زنان در موضوع بحث، مردها را آزار می‌دهد، به‌دست گرفتن و تسلط مردان بر بحث نیز زنان را آزار می‌دهد. داستان کوتاه **لوری مور،** تو زشت هم هستی، نمونه‌ی بارز این مطلب است. **زو،** قهرمان داستان که استاد تاریخ نیز هست، پس از دادن آزمایش متوجه می‌شود که در شکمش توموری وجود دارد. بعد با اتومبیلش به خانه بازمی‌گردد، در آینه نگاهی به خود می‌اندازد و لطیفه‌ای را به خاطر می‌آورد.

این لطیفه درباره‌ی مردی بود که نزد دکتر می‌رود و دکتر به او می‌گوید: «متأسفم. شما فقط شش هفته‌ی دیگر زنده هستید.»

مرد می‌گوید: «نظر دیگری درباره‌ی من ندارید؟»

دکتر می‌گوید: «شما نظر دیگری می‌خواهید؟ بسیار خب، شما زشت هم هستید!» او این لطیفه را دوست داشت. اما حالا فکر می‌کرد چه لطیفه‌ی خنده‌دار وحشتناکی است.

در ادامه‌ی داستان، در جشن هالووین (آخرین شب ماه اکتبر) **زو** با **ارل،** مردی که اخیراً از همسرش جدا شده بود، حرف می‌زند. **ارل** می‌پرسد: «لطیفه‌ی مورد علاقه‌ی شما چیست؟» و بعد اتفاقاتی که در ادامه‌ی داستان می‌افتد:

ـ اوه، لطیفه‌ی مورد علاقه‌ی من... خب... این است: روزی مردی به مطب

دکتر می رود...

ارل هیجان‌زده حرف او را قطع می‌کند: «فکر می‌کنم این لطیفه را قبلاً شنیده‌ام.» بعد لطیفه‌ای را که شنیده است، تعریف می‌کند: «مردی به مطب دکتر می رود و دکتر به او می‌گوید که یک خبر خوب و یک خبر بد برای او دارد... همین بود، درست است؟»

زو می‌گوید: «مطمئن نیستم. فکر می‌کنم لطیفه‌ی من فرق دارد.»

ارل به میان حرف او می‌آید: «مرد به دکتر می‌گوید: اول خبرهای بد را بگو. دکتر می‌گوید: بسیار خب. شما فقط تا سه هفته‌ی دیگر زنده هستید. مرد گریه می‌کند و می‌گوید: فقط سه هفته دکتر؟ خبر خوب‌تان چیست؟ دکتر می‌گوید: شما منشی مرا دیدید؟ سرانجام با هم ازدواج کردیم.»

زو روی در هم می‌کشد.

ــ این همان لطیفه‌ای نیست که می‌خواستید بگویید؟

زو با لحنی اتهام‌آمیز می‌گوید: «نه. لطیفه‌ی من چیز دیگری بود.»

ارل می‌گوید: «اوه...» و نگاهش را از او برمی‌گرداند و می‌گوید: «گفتید چه نوع تاریخی تدریس می‌کنید؟»

وقتی **ارل** حرف **زو** را قطع کرد، درواقع نمی‌خواست ادامه‌ی لطیفه‌ی او را بگوید و بدتر از همه لطیفه‌ای که او تعریف کرد، کاملاً با لطیفه‌ی **زو** متفاوت بود؛ رفتار او توهین‌آمیز بود. وقتی **ارل** فهمید که لطیفه‌اش با لطیفه‌ی **زو** فرق دارد، از او نخواست تا لطیفه‌اش را تعریف کند. در عوض، موضوع بحث را کاملاً عوض کرد. (او گفت: شما چه نوع تاریخی تدریس می‌کنید؟)

مطمئناً اکثر افراد موافقند که این رفتار **ارل** و قطع گفت‌وگو از سوی او، حق حرف زدن **زو** را پایمال کرده است، زیرا این **زو** بود که داشت لطیفه تعریف می‌کرد، اما **ارل** فوراً به میان حرف او آمد و این حق را از او گرفت. بعد که **ارل** گفت: «دکتر به آن مرد گفت که یک خبر خوب و یک خبر بد برای او

دارد...» معلوم شد که لطیفه‌ی او با لطیفه‌ی **زو** تفاوت دارد. اما باز هم به تعریف کردن ادامه داد. از نظر همه شاید گفت‌وگو نوعی مجادله باشد که در انتها برنده و بازنده‌ای دارد، اما از نظر **زو** گفت‌وگو نوعی بازی است که در آن هر گوینده‌ای باید از حرف‌های گوینده‌ی دیگر حمایت کند. اگر آنان آنقدر یکدیگر را می‌شناختند که می‌توانستند درباره‌ی این موضوع بعداً با یکدیگر بحث کنند، ممکن بود **ارل** بگوید: «چرا وقتی متوجه شدی لطیفه‌ی من با لطیفه‌ی تو فرق دارد، جلوی حرف زدن مرا نگرفتی و گذاشتی من به حرف‌هایم ادامه دهم و بعد آنقدر عصبانی شدی؟»

بخش دیگر داستان نشان می‌دهد که این هم‌پوشانی نیست که سبب قطع گفت‌وگو می‌شود، بلکه این سیر گفت‌وگو است که سبب می‌شود گوینده‌ای موضوع بحث را از دست گوینده‌ی دیگر بگیرد.

زو درد شدیدی در معده‌اش احساس می‌کند. عذرخواهی می‌کند و به دست‌شویی می‌رود. وقتی بازمی‌گردد، **ارل** از او می‌پرسد که آیا حالش خوب است و او پاسخ می‌دهد که یک‌سری آزمایشات پزشکی انجام داده است. **ارل** درباره‌ی وضعیت سلامتی او سؤال می‌کند و بعد غذایی را که برای او کنار گذاشته بود، به او می‌دهد. **زو** غذا را می‌خورد و می‌گوید: «من باید کیسه‌ی صفرایم را عمل کنم.» **ارل** موضوع بحث را عوض می‌کند: «خواهر شما ازدواج کرده است؟ نظر شما درباره‌ی عشق چیست؟» **زو** پاسخ می‌دهد:

ـ خب من به شما می‌گویم چه نظری درباره‌ی عشق دارم. می‌خواهم داستان عشق یکی از دوستانم را برای‌تان تعریف کنم...

ارل می‌گوید: «چه چال زیبایی روی چانه‌تان دارید!...»

وقتی **ارل** به **زو** غذا تعارف کرد، هر کسی از این رفتار او می‌فهمید که می‌خواهد گفت‌وگو را ادامه دهد. اما وقتی **زو** ماجرای زندگی‌اش را تعریف می‌کرد، گویا **ارل** علاقه‌ای به شنیدن آن نداشت و احترامی نیز برای حق حرف

زدن **زو** قائل نبود. **ارل** درباره‌ی سلامتی **زو** سؤالی نپرسید و او را دلداری نداد. درعوض بحث را به جای دیگری کشاند ــ به موضوع عشق ــ چون فکر می‌کرد صحبت درباره‌ی آن جالب‌تر از صحبت درباره‌ی عمل کیسه‌ی صفرای **زو** است. درواقع این حرکات او نشان داد که می‌خواهد گفت‌وگو را در مسیر مورد نظرش هدایت کند.

چه کسی مسیر گفت‌وگو را هدایت می‌کند؟

قطع کردن حرف‌های گوینده گاهی نشانه‌ی توجه و علاقه و گاهی نیز نشانه‌ی تسلط و کنترل است. مردها و زن‌ها احساس می‌کنند هر یک حرف دیگری را قطع می‌کند، زیرا شیوه‌ی حرف زدن‌شان متفاوت است. مردهایی که گفت‌وگو را میدان بحث و مجادله می‌دانند، تمام تلاش خود را می‌کنند که گفت‌وگو را در مسیر دیگری و ترجیحاً در مسیری که مورد نظر خودشان است، هدایت کنند تا بلکه بتوانند با گفتن لطیفه‌ای یا داستانی یا نشان دادن آگاهی و اطلاعات‌شان خودی نشان دهند. اما در این حین، آنان از طرف مقابل انتظار دارند مقاومت کند. زنان مقاومت نمی‌کنند، نه به این دلیل که ضعیف و نامطمئن هستند، بلکه چون تجربه‌ی کمی در به‌دست گرفتن جریان گفت‌وگو و هدایت آن دارند. تغییر جهت گفت‌وگو در مسیرهای مختلف، مانند حرکت در بازی نیست، بلکه تخطی از قوانین بازی است.

وقتی کسی شما را سرزنش می‌کند چون حرفش را قطع کرده‌اید، درحالی‌که قصد چنین کاری را نداشته‌اید، به همان اندازه ناراحت و مأیوس می‌شوید که کسی حرف شما را قطع کند. در یک ارتباط نزدیک و دوستانه، هیچ چیز بدتر از آن نیست که وقتی می‌دانید نیت خوبی دارید، شما را به سوءنیت متهم کنند، به‌خصوص از سوی فردی که دوستش دارید و انتظار دارید درک‌تان کند. تظاهر زنان به حمایت و پشتیبانی، مردهایی را که به مشاجرات لفظی عادت دارند، عصبی می‌کند.

فصل هشتم

اگر ناسزا بگویید، ناسزا می‌شنوید

دکتر **مورتون**، روان‌شناس یکی از کلینیک‌های خصوصی، با **روبرتا**، رئیس کلینیک مشکل دارد. در جلسه‌ای با حضور تمام کارکنان کلینیک، **روبرتو** نظر هر یک از آنان را جویا می‌شود. او از آنان می‌خواهد که درباره‌ی پیشنهادهای موافقان و منتقدان بحث کنند. در پایان جلسه همه به اتفاق به این نتیجه می‌رسند که پیشنهادهای **روبرتا** بی‌نقص است. زنان کارمند خوشحال هستند که **روبرتا** رئیس کلینیک است. آنان احساس می‌کنند که او تمام حرف‌ها و نظرات‌شان را می‌شنود و قوانین و مقررات را بر اساس نظر آنان وضع می‌کند. اما **مورتون** احساس می‌کند **روبرتا** باید رفتارش را اصلاح کند. اگر قرار است آنان بر طبق نظر او رفتار کنند، پس دیگر چرا وقت آنان را هدر داد تا نظرشان را بپرسد؟ از آنجایی که **روبرتا** رئیس بود، **مورتون** ترجیح می‌داد که خود **روبرتا** قوانین را تنظیم و وضع کند.

این احساس **مورتون** که فکر می‌کرد **روبرتا** مانند یک رئیس عمل نمی‌کند، از روش‌های متفاوت آنان نشأت می‌گیرد. **روبرتا** مانند یک رئیس عمل می‌کند ــ یک رئیس زن. او ترجیح می‌دهد بر اساس آرا همه‌ی قوانین را وضع کند و زنان کارمند نیز شیوه‌ی او را قبول دارند. اما **مورتون** از عدم اقتدار او ناامید و

مأیوس است. او فکر می‌کرد که **روبرتا** باید خودش قوانین را وضع کند.

روش متفاوت زنان تا حدودی سبب می‌شود که وقتی به مقام و قدرتی می‌رسند، متناسب با موقعیت‌شان رفتار نمی‌کنند. اما عامل دیگری نیز در رفتار زنان تأثیر می‌گذارد. بر اساس تحقیقات **متینا هرنر** و بسیاری از روان‌شناسان، زنان از موفقیت می‌ترسند. تحقیقاتی که بر روی کودکان در حین بازی انجام شد، به وضوح این موضوع را نشان می‌دهد.

تحقیقاتی که **مارجوری هارنس‌گودوین** درباره‌ی گفت‌وگوهای روزمره‌ی دختران نوجوان و پیش از این سن انجام داد، نشان می‌دهد که آنان در غیاب یکدیگر از هم انتقاد می‌کنند. بخش عمده‌ی مثال‌های **گودوین** مبتنی بر موفقیت است. از دو مثالی که **گودوین** توصیف می‌کند، دختری به نمرات کارنامه‌ی دختری دیگر توهین می‌کند؛ در مثال بعد دختری که در مقایسه با هم‌سالانش، لباس‌های جدیدتر و گران‌قیمت‌تری می‌پوشد، مورد خشم و توهین آنان قرار می‌گیرد.

در نوار ضبط شده‌ی گفت‌وگوی دوستان، من با موردی شبیه به شکایت دختران کلاس ششم از دختر دیگر، مواجه شدم:

شانون: «او هر روز لباس‌های مارک‌دار می‌پوشد.»

جولیا: «می‌دانم. خب او این لباس‌ها را دوست دارد. اما خدایا...»

شانون: «چرا باید هر روز این لباس‌ها را بپوشد؟!»

جولیا: «واقعاً!»

شانون: «من خیلی فکر کردم. به‌نظر من او می‌خواهد خودش را بهتر از همه نشان دهد.»

۱

به‌نظر آنان این تخطی از حقوق برابرِ تمام دختران است. با توجه به این گفت‌وگو و سایر گفت‌وگوهای حقیقی میان دختران نوجوان، عجیب نیست که دخترها می‌ترسند نسبت به سایر هم‌سالان‌شان موفق‌تر و بهتر جلوه کنند،

درحالی‌که پسرها این‌گونه نیستند. پسرها از همان کودکی می‌آموزند که با تظاهر به قدرت و اقتدار می‌توانند به هرچه می‌خواهند برسند. دخترها می‌آموزند که تظاهر به قدرت، آنان را به خواسته‌شان ـ برقراری ارتباط دوستانه با هم‌سالان ـ نمی‌رساند. آنان برای رسیدن به خواسته‌شان باید تظاهر کنند که با دوستان‌شان برابر هستند و هیچ برتری ندارند.

این ظاهر مشابه به معنای تشابه واقعی نیست. پنلوپه اکرت که سال‌ها وقت خود را صرف تحقیق درباره‌ی دانش‌آموزان دبیرستانی کرد، توضیح می‌دهد که چقدر روش پنهان نگه‌داشتن قدرت در دخترها پیچیده است؛ به‌عنوان مثال، این دخترهای محبوب هستند که می‌توانند از فصلی به فصل دیگر لباس‌های خود را تغییر دهند. اگر دختری محبوبیت کمتری داشته باشد و لباس نخی بپوشد، درحالی‌که دختر محبوب مدرسه لباس پشمی می‌پوشد، از نظر سایرین او مرتکب اشتباه بزرگی شده است و باید از جمع بیرون برود. اما اگر پس از آنکه دختران محبوب لباس‌شان را تغییر می‌دهند، دیگران نیز تغییر لباس دهند، معلوم می‌شود که دنباله‌روی آنان هستند. هدف این است که لباس‌های همه یک‌شکل باشد.

هرگز خودستایی و فخرفروشی نکنید

علت دیگری که دخترها ناگزیرند خود را بهتر از هم‌سالان‌شان نشان ندهند، اجتناب آنان از خودستایی است. تأثیر تفاوت‌های جنسی در بروز خودستایی دلیل عمده‌ی قضاوت‌ها و سوءقضاوت‌های مردها و زنان است.

برای مثال دانشجویی به نام **کانی** به دوستانش گفته بود که مشاور دبیرستان سعی دارد درباره‌ی نحوه‌ی پذیرش او در دانشگاه با او حرف بزند. مشاور احساس می‌کرد که پذیرفته شدن او در دانشگاه سبب آزردگی دانش‌آموز دیگری به نام **سیلویا**، از همان دبیرستان شده است. **کانی** پس از بیان حرف‌های مشاور گفت: «من فکر می‌کنم نمره‌های **سیلویا** هیچ‌گاه به خوبی نمرات من

نبود.» **کانی** توضیح زیادی درباره‌ی نمرات و وضعیت درسی‌اش نمی‌دهد، زیرا نمی‌خواهد رفتارش حمل بر خودستایی شود.

مارگارت و **چارلز** هر دو وکلای خوبی هستند. گرچه آنان به تنهایی کارشان را خوب انجام می‌دهند، اما پس از ازدواج‌شان گاهی در ارتباط با پرونده‌های مراجعان جدید با هم بحث و مشاجره می‌کردند، به‌خصوص افرادی که سِمت و رابطه‌ای با اداره‌ی مالیات داشتند که در تخصص **چارلز** بود. **مارگارت** احساس می‌کرد که **چارلز** خودستایی و فخرفروشی می‌کند: **چارلز** دائم از این حرف می‌زد که خیلی مهم است که او دائم در پرونده‌هایش موفق می‌شود و با افراد مهمی آشنا می‌شود. او که اشتیاق بسیاری به تحت‌تأثیر قرار دادن دیگران دارد، گاهی درباره‌ی کارهایش اغراق می‌کند. از نظر **چارلز**، **مارگارت** همواره سعی می‌کند موفقیت‌هایش را پنهان کند. او اغلب از گفتن اینکه می‌داند افراد مهمی نامش را به زبان می‌آورند، اجتناب می‌کند و هرگز درباره‌ی پیشرفت‌ها و موفقیت‌هایش حرف نمی‌زند.

چارلز از رفتار **مارگارت** دلسرد است، همان‌طور که **مارگارت** از رفتار او ناامید است. ناامیدی و دلسردی **مارگارت** رفته‌رفته بیشتر می‌شد. او احساس می‌کرد **چارلز** با خودستایی‌هایش قصد توهین و تحقیر او را دارد. او برای رفع این مشکل راه‌های بسیاری را در ذهنش مرور کرد: او می‌توانست به **چارلز** فرصتی برای حرف زدن ندهد. اما به‌نظرش این کار گستاخانه آمد؛ می‌توانست اجازه دهد **چارلز** هرچه می‌خواهد بگوید و خودش را در قالب کودکی بگنجاند که قادر نیست درباره‌ی خودش حرف بزند؛ یا می‌توانست در گفت‌وگو با **چارلز** شرکت کند و با روشی که موردپسندش نیست، با او حرف بزند؛ یعنی خودستایی کند.

مارگارت احساس می‌کند هر کس که او را دوست ندارد، به او فخر می‌فروشد؛ او بارها از زبان دیگران شنیده بود که وکیل موفقی است و احساس می‌کرد دیگران تواضع و فروتنی او را تأیید می‌کنند. او می‌ترسید که

اگر **چارلز** به خودستایی‌های خود ادامه دهد، مردم دیگر او را دوست نداشته باشند و این باعث ناراحتی **مارگارت** می‌شد. زیرا او رابطه‌ی نزدیکی با **چارلز** داشت و ممکن بود دیگران فکر کنند رفتار **چارلز** بر او تأثیر خواهد گذاشت.

از سوی دیگر **چارلز** احساس می‌کرد که مردم به او احترام نمی‌گذارند، مگر آنکه به آنان بگوید چقدر فردی موفق و شایسته‌ی احترام است. او احساس می‌کرد اگر مردم بدانند **مارگارت** چه موفقیت‌هایی به‌دست آورده است، حتماً احترام بیشتری به او خواهند گذاشت.

چارلز و **مارگارت** هر دو بر اساس ویژگی‌های شخصیتی‌شان درباره‌ی روش حرف زدن یکدیگر قضاوت می‌کردند و هر یک از آنان روش خود را معتبر و درست می‌دانستند. **مارگارت** تصور می‌کرد، انسانی خوب است که متواضع باشد. **چارلز** تصور می‌کرد، تظاهر به قدرت و موفقیت لازم است و به‌زعم او تواضع **مارگارت** اشتباه و نامعقول بود و نشان می‌داد او اعتماد به نفس ندارد. هر یک از آنان فکر می‌کنند که انسان‌های خوبی هستند، اما توصیف آنان از انسان خوب متفاوت است، زیرا انتظارات آنان از پسر و دختر خوب بودن نیز متفاوت است.

امتناع زنان و دختران از خودستایی و فخرفروشی در بعضی موارد موقعیت‌های مشابهی ایجاد می‌کند که در اینجا به دو نمونه از آنان اشاره خواهم کرد. **ایگمار برگمن** در ابتدای کتاب چشم‌اندازی از ازدواج، کتاب را با مقاله‌ای از یک مجله شروع می‌کند که در آن خانمی به نام **پالم** از زوجی مصاحبه کرده است. **ماریان** و **جان** به سؤالات متعدد خانم **پالم** پاسخ می‌دهند؛ برای مثال: «چگونه خود را در چند کلمه توصیف می‌کنید؟» **جان** پاسخ می‌دهد:

«شاید خودستایی به‌نظر برسد اگر بگویم من خود را فردی بی‌نهایت باهوش، موفق، سرزنده و سالم می‌دانم. مردی تحصیل‌کرده، اهل مطالعه، مشهور و اجتماعی. بگذارید ببینم چه چیز دیگری به‌نظرم می‌رسد... من حتی

با افرادی که در وضعیت وخیمی قرار دارند، دوستانه و مهربان رفتار می‌کنم. ورزش را دوست دارم. مرد خوبی برای خانواده‌ام هستم. پسر خوبی هم هستم. به کسی مقروض نیستم و تمام مالیات‌هایم را پرداخت کردم. برای عملکرد دولت احترام قائلم و رفتن به کلیسا را ترک نمی‌کنم. آیا کافی است یا می‌خواهید جزئیات بیشتری بدانید؟ در ضمن من مردی عاشق هستم. این‌طور نیست **ماریان**؟»

ماریان پاسخ می‌دهد:

«فقط می‌توانم بگویم... من با **جان** ازدواج کردم و دو دختر دارم...»

حتی با پرسیدن سؤالات بعدی، **ماریان** نکته‌ی دیگری به گفته‌هایش اضافه نکرد:

ماریان: «این تنها چیزی است که در این لحظه به‌نظرم می‌رسد.»

خانم **پالم:** «چیز دیگری نمی‌خواهی بگویی؟»

ماریان: «فکر می‌کنم **جان** مرد مهربانی است.»

جان: «درست مثل تو.»

ماریان: «ما ده سال است با هم ازدواج کرده‌ایم.»

جان: «ما هر سال پیمان ازدواج‌مان را تمدید می‌کنیم.»

ماریان: «باید به حقیقتی اعتراف کنم. من از داشتن این زندگی راضی و خوشحالم. کاش می‌توانستم حرف دلم را بزنم... گفتنش خیلی سخت است.»

جان: «**ماریان** سیرت پاک و مهربانی دارد.»

ماریان: «تو شوخ‌طبع و بذله‌گو هستی. من گاهی همه چیز را سخت می‌گیرم. من دو دختر دارم. **کارین** و **اوا**...»

جان: «این را قبلاً هم گفتی.»

وقتی این گفت‌وگو را می‌خواندم، به یاد تحقیقات **کارول جیلیگان** افتادم. او با دو کودک یازده ساله به نام‌های **ایمی** و **جیک** مصاحبه کرده است. سؤال «خود را چگونه توصیف می‌کنید؟» نیز در میان سؤالات او به چشم می‌خورد. ابتدا **جیک** پاسخ می‌دهد:

«اگر از خودم تعریف کنم، خودستایی است. شما می‌خواهید من چگونه خودم را توصیف کنم؟ (مصاحبه‌کننده: اگر قرار باشد خودت را همان‌طور که هستی توصیف کنی، چه می‌گویی؟) صحبت‌هایم را این‌طور شروع می‌کنم. من یازده سال دارم. اسم کوچک من **جیک** است. باید اضافه کنم که من در شهر زندگی می‌کنم، پدرم دکتر است. به‌نظر من مدرسه کسل‌کننده است. زیرا فکر می‌کنم شخصیت مرا تغییر می‌دهد. من نمی‌دانم چگونه خودم را توصیف کنم، زیرا نمی‌دانم شخصیتم را چگونه توصیف کنم. (اگر مجبور می‌شدی خودت را همان‌طور که واقعاً هستی، توصیف کنی، چه می‌گفتی؟) من از لطیفه خوشم می‌آید. در مدرسه می‌توانم تمام تکالیفم را انجام دهم. حتی اگر سخت باشند، آنقدر اطلاعات دارم که بتوانم انجام‌شان دهم. اما گاهی دوست ندارم وقتم را صرف انجام تکالیف آسان کنم. من عاشق ورزش هستم. اغلب افرادی که می‌شناسم، زندگی خوبی دارند. من هم در شرایط خوبی زندگی می‌کنم، آنقدر که نسبت به سنم، قدم بلندتر است.»

حالا **ایمی** به این سؤال پاسخ می‌دهد:

«منظورتان شخصیت من است؟ (خودت چه فکر می‌کنی؟) خب. نمی‌دانم. منظورتان چیست که می‌گویید خودم را توصیف کنم؟ (اگر قرار باشد شخصیت خودت را همان‌طور که هستی توصیف کنی، چه می‌گویی؟) می‌گویم من مدرسه و درس خواندن را دوست دارم. این کاری است که می‌خواهم در زندگی‌ام انجام دهم. می‌خواهم دانشمند یا چیزی مثل این شوم. می‌خواهم کاری انجام دهم. می‌خواهم به مردم کمک کنم. من همیشه به این

فکر می‌کنم که چه جور آدمی هستم و می‌خواهم چه آدمی باشم. می‌توانم خودم را این‌گونه توصیف کنم که من می‌خواهم به دیگران کمک کنم. (چرا می‌خواهی به دیگران کمک کنی؟) خب، چون فکر می‌کنم در این دنیا مشکلات بسیاری وجود دارد و هر کس باید به طریقی به دیگران کمک کند و من می‌خواهم از طریق علم به دیگران کمک کنم.»

وقتی به پاسخ این دو نوجوان به این سؤال توجه کردم، ابتدا متوجه شدم که پاسخ **جیک** طولانی‌تر و خودخواهانه‌تر بود، بر خلاف حرف‌های **ایمی** که اصلاً خودخواهانه نبود. **جیک** می‌گوید که فرد بی‌نقص و کاملی است. پدرش دکتر است و با آنکه مدرسه از نظر او خسته‌کننده است، اما تمام تکالیف مدرسه‌اش را خودش انجام می‌دهد و می‌گوید که در بهترین شرایط زندگی می‌کند. وقتی می‌گوید: «من نمی‌خواهم وقتم را برای انجام تکالیف آسان هدر دهم»، به جایگاه برتر و ممتاز خود در مدرسه اشاره می‌کند. بر خلاف او، **ایمی** می‌گوید مدرسه و درس خواندن را دوست دارد، اما نمی‌گوید دانش‌آموز ممتازی است و می‌خواهد از طریق علم به مردم کمک کند.

پاسخ **جان** در مثال قبلی نیز مانند پاسخ **جیک** خودخواهانه به‌نظر می‌رسد. اما به هر حال آنان از خودشان حرف می‌زنند. پاسخ‌های **ایمی** کمی طولانی‌تر از **ماریان** است. **ماریان** و **ایمی** به جای آنکه خودستایی کنند، حرف‌های‌شان را تکرار می‌کنند. **ماریان** حتی نمی‌گوید که وکیل است. **ایمی** می‌گوید می‌خواهد دانشمند شود، اما این هدف را برای کمک به مردم انتخاب کرده است، نه برای به‌دست آوردن پول و شهرت و مقام.

اینکه زنان احساس می‌کنند نباید فخرفروشی کنند، از آموزه‌های آن در کودکی و در ارتباط با هم‌سالان‌شان به‌وجود می‌آید.

این مثال‌ها نشان می‌دهد که از زنان انتظار نمی‌رود در ارتباطات مردمی خود، فخرفروشی کنند و مغرور باشند، اما نباید این تصور اشتباه به‌وجود آید

که زنان اصلاً خودستایی نمی‌کنند؛ برای مثال، به مورد **مارگارت** و **چارلز** اشاره می‌کنم. در شرایطی **مارگارت** نیز خودستایی می‌کرد، اما **چارلز** احساس می‌کرد که او این کار را نمی‌کند. در مثالی که قبلاً توضیح دادم، **مارگارت** احساس می‌کرد که **چارلز** در مقابل مراجعان جدیدش فخرفروشی نمی‌کند. در مواقع دیگر، **چارلز** احساس می‌کرد که **مارگارت** به شکل محسوسی خودستایی می‌کند. او در جواب شکایت دوستان نزدیکش که دائم به او می‌گفتند چرا نمی‌تواند مانند همسرش در کار خود پیشرفت کند، موفقیت‌هایش را تک‌به‌تک می‌شمرد. **چارلز** بعدها به او گفت که این کار او بی‌انصافی است، زیرا یکی از دوستان‌شان که شنونده‌ی حرف‌های **مارگارت** بود، وکیل جوانی بود که نتوانسته بود به سرعت آنان در کارش موفق شود و به موفقیت‌های **مارگارت** غبطه خورده بود. از نظر **چارلز** آنان باید در گفت‌وگوهای جمعی از اطلاعات خودشان تعریف می‌کردند تا در جمع خودی نشان دهند، به‌خصوص وقتی برای اولین بار با کسی دیدار می‌کنند و آن فرد به‌نظر می‌رسد که دارای مقام برتری است. اما **مارگارت** می‌گفت تنها باید در گفت‌وگوهای خودمانی با آشنایان و افراد مورداعتماد از اطلاعات و معلومات‌شان تعریف کنند. وقتی **مارگارت** با دوستان نزدیکش مواجه می‌شد، مقام و منصب خود را کاملاً فراموش می‌کرد، درحالی‌که **چارلز** هرگز فراموش نمی‌کرد.

عدم نزاکت مرد حاصل ضعف و عدم‌اقتدار زن است

پرواضح است که زن‌ها و مردها حتی اگر به یک روش حرف بزنند، به طرق مختلفی مورد قضاوت قرار می‌گیرند. صحبت از مردها و زن‌ها و قدرت‌شان است. اگر زن‌ها از تدابیر زبان‌شناختی استفاده کنند، به‌نظر ضعیف می‌آیند؛ اگر مردها از تدابیر زبان‌شناختی استفاده کنند، قدرتمند و توانا به‌نظر می‌آیند. اغلب برچسب «زبان زن برابر است با زبان ضعف و ناتوانی» بازتاب

چشم‌انداز رفتار زن از دید مرد است.

چون زن‌ها در پی مقام و منصب برتر نیستند، اغلب در جایگاه زیردست قرار می‌گیرند. این سوءتعبیر برای کارشناسان و غیرکارشناسان معمولاً پیش می‌آید که چون زن‌ها مطلقاً به دنبال برقراری ارتباط هستند، بنابراین از موضع ضعف عمل می‌کنند. در مقاله‌ی روزنامه‌ای، روان‌شناسی نوشته بود: ممکن است مرد از زن بپرسد: «می‌شود لطفاً به فروشگاه بروی و خرید کنی؟» زن می‌گوید: «اتفاقاً من هم چیزهایی لازم دارم که باید از فروشگاه بخرم، اما خیلی خسته هستم.» روش حرف زدن زن، روش «پوشیده و غیرمستقیم» است که مترادف لغات «آب‌زیرکاه» و «متقلب» است و همان بار معنایی منفی را دارد. علتش این است که زن‌ها احساس نمی‌کنند حق دارند درخواست خود را مستقیماً مطرح کنند.

تصدیق می‌کنم که در اجتماع ما، زن‌ها در مقایسه با مردها درجه و مقام پایین‌تری دارند. اما این لزوماً باعث نمی‌شود که درخواست‌مان را مستقیم مطرح نکنیم. شاید زن‌ها به این دلیل از روش گفت‌وگوی غیرمستقیم استفاده می‌کنند که به دنبال برقراری ارتباط هستند. زیرا اگر درخواست‌شان اجابت شود، حاصل آن کسب مقام و رتبه‌ی بالاتر است، زیرا دیگران بر طبق گفته‌ی آنان عمل کرده‌اند. ولی اگر مطابق با میل دیگران رفتار کنند و رضایت‌شان را جلب کنند، نتیجه این می‌شود که با آنان ارتباط برقرار کرده‌اند. شما نه به مقام بالادست می‌رسید و نه زیردست، اما خوشحالید که با افرادی که شبیه شما هستند، ارتباط برقرار کرده‌اید. از این گذشته، اگر هر دو طرف گفت‌وگو روش گفت‌وگوی غیرمستقیم را درک می‌کنند، پس دیگر چیزی پوشیده نمی‌ماند و خواسته‌ی هر دو طرف واضح و روشن خواهد بود.

روش گفت‌وگوی مستقیم که به‌نظر طبیعی و منطقی می‌آید، در بین مردان رایج‌تر است. گفت‌وگوی غیرمستقیم به نوبه‌ی خود نشانه‌ی ضعف و ناتوانی نیست. به آسانی می‌توان شرایطی را تجسم کرد که در آنها روش گفت‌وگوی

غیرمستقیم نشانه‌ی اقتدار و قدرت است؛ به‌عنوان مثال زوجی که می‌دانند خدمتکاران‌شان وظایف خود را به خوبی انجام خواهند داد، لازم نیست مستقیم به آنان دستور بدهند. خانم خانه می‌گوید: «اینجا هوا سرد است.» خدمتکار فوراً درجه حرارت اتاق را بالا می‌برد. مرد خانه می‌گوید: «وقت ناهار است.» خدمتکار فوراً میز غذا را می‌چیند. حتی این دستور را می‌توان بدون کلام نیز بیان کرد؛ مثلاً با نواختن زنگ.

روش گفت‌وگوی غیرمستقیم در تمام فرهنگ‌ها وجود دارد؛ به‌عنوان مثال، من در یک پروژه‌ی تحقیقاتی کوچکی درباره‌ی یونانی‌ها، متوجه شدم که وقتی زنی می‌پرسد: «آیا دوست داری به این مهمانی بروی؟» به‌طور غیرمستقیم تمایل خود را برای شرکت در آن مهمانی نشان می‌دهد. درواقع اگر نمی‌خواست به آن مهمانی برود، هرگز چنین سؤالی نمی‌پرسید. از سوی دیگر او مستقیماً خواسته‌ی خود را به زبان نمی‌آورد، چون ممکن است رنگ درخواست به خود بگیرد. درواقع او با پرسیدن این سؤال، خواسته‌ی خود را غیرمستقیم بیان می‌کند.

ژاپنی‌ها در روش گفت‌وگوی غیرمستقیم تبحر خاصی دارند. **هارومی بفو**، انسان‌شناس ژاپنی می‌گوید که ژاپنی‌ها حتی برای آنکه کسی را به ناهار دعوت کنند، از گفت‌وگوی غیرمستقیم استفاده می‌کنند. اما این فرهنگ از نظر آمریکایی‌ها ممکن است زیاده‌روی و افراط به‌نظر برسد. در اغلب فرهنگ‌های دنیا استفاده از روش غیرمستقیم ارزشمندتر و مقبول‌تر از روش مستقیم است. فقط غربی‌ها روش گفت‌وگوی مستقیم را ترجیح می‌دهند.

آنچه در سایر فرهنگ‌ها نیز به وضوح می‌توان دید، این است که گفت‌وگوی غیرمستقیم خودبه‌خود نشانه‌ی ضعف و ناتوانی گوینده نیست. در روستایی در ماداگاسکار، زنان مستقیم و مردان غیرمستقیم حرف می‌زنند. مردان روستا در روش غیرمستقیم گفت‌وگو، از استعاره‌ها و اصطلاحات به خوبی استفاده می‌کنند. از نظر آنان مردانی که از این روش استفاده می‌کنند،

دارای مقام و جایگاه برتری هستند و روش گفت‌وگوی مستقیم زنان نسنجیده و زشت است. حتی اگر زن‌ها و مردها در استفاده از روش‌های گفت‌وگوی مستقیم و غیرمستقیم با هم متفاوت باشند، نکته‌ای که همواره باقی می‌ماند، این است که روش گفت‌وگوی زن را در مقایسه با روش گفت‌وگوی مرد می‌سنجند و معمولاً جایگاه پایین‌تر را به زن‌ها اختصاص می‌دهند.

درباره‌ی مردها فرق می‌کند

در تحقیقاتی که درباره‌ی فرهنگ ما انجام گرفته است، می‌توان نمونه‌هایی را یافت که رفتار افراد را بر حسب جنسیت‌شان به طرق متفاوتی تفسیر می‌کنند؛ برای مثال می‌توان به استفاده از سؤالاتی که در پایان هر جمله می‌آیند، اشاره کرد: «روز زیبایی است، این‌طور نیست؟» تحقیقات نشان می‌دهد که زن‌ها بیش از مردها از سؤالات تأکیدی استفاده می‌کنند. **جاکولین ساچز** با بررسی زبان کودکان دو تا پنج سال دریافت که دخترها دو برابر پسرها از سؤالات تأکیدی پایان جمله استفاده می‌کنند.

پاتریسیا هیز برادلی، محقق زبان و ارتباطات، دریافت که وقتی زن‌ها از سؤالات تأکیدی پایان جمله استفاده می‌کنند، کم‌هوش‌تر و کم‌سوادتر از مردانی به‌نظر می‌رسند که از این سؤالات استفاده می‌کنند. وقتی زن‌ها در مشاجرات و بحث‌های‌شان از سوی کسی حمایت نمی‌شوند، کم‌هوش‌تر و کم خردتر از مردانی به‌نظر می‌رسند که گفت‌وگو و بحث‌شان را بدون هیچ پشتوانه‌ای پیش می‌برند. به عبارت دیگر، حتی اگر زنان و مردان از روشی مشابه برای حرف زدن استفاده کنند، در معرض قضاوت‌های متفاوتی قرار می‌گیرند. بنابراین، این روش گفت‌وگو نیست که بر طرز برخورد مردم با زنان و مردان تأثیر می‌گذارد.

تحقیقات بسیاری به نتیجه‌ی فوق رسیدند. **جان و سندرا کندرای**

روان‌شناس، به دنبال پاسخ این سؤال گشتند که چرا کودکان گریه می‌کنند. اگر بگویند بچه‌ای گریه می‌کند، این تصور به‌وجود می‌آید که از چیزی خشمگین شده است. اما اگر بگویند کودکی که گریه می‌کند دختر است، همه فکر می‌کنند که او ترسیده است.

سکوت طلایی است یا سربی؟

در این باره تحقیقات با هم تناقض دارد. در تحقیقاتی ادعا بر این است که مردها بیش از زن‌ها حرف می‌زنند تا به این وسیله تظاهر به قدرت کنند و سکوت زنان به وضوح نشان می‌دهد که ناتوان و ضعیف هستند. در تحقیقاتی دیگر باور بر این است که سکوت مرد و امتناع او از حرف زدن نشانه‌ی قدرت او است. نکته‌ای که در تحقیقات **میراکوماروسکی** درباره‌ی ازدواج طبقه‌ی کارگر به چشم می‌خورد، این است که اغلب زنانی که او با آنان مصاحبه کرده است، ادعا می‌کنند که بیشتر از شوهرشان حرف می‌زنند. اغلب زن‌ها می‌خواستند حرف بزنند و در این باره با همسرشان مشکل داشتند. بر خلاف آنان، اکثر مردها از صحبت درباره‌ی ناراحتی‌ها، فشارهای روانی و خواسته‌های همسرشان سر باز می‌زدند. بی‌تردید این مردها بر روابط زناشویی‌شان مسلط هستند. کم‌حرف بودن آنان به نوبه‌ی خود سلاح قدرت است. **کوماروسکی** از زبان مادری که با همسرش حرف می‌زند، می‌گوید: «او زیاد حرف نمی‌زند، اما منظور حرف‌هایش را به وضوح بیان می‌کند و بچه‌ها متوجه حرف‌های او می‌شوند.»

جک ساتل معتقد است مردانی که از سکوت استفاده می‌کنند، قدرتمندتر از زنان هستند و او منظور خود را با اشاره به رمان ترس از پرواز **اریکا جانگ** توضیح می‌دهد. اولین جمله‌ی گفت‌وگو به نقل از **ایزادورا** و جمله‌ی دوم به نقل از شوهرش، **بنت** است.

ـ تو چرا همیشه این کار را با من می‌کنی؟ تو باعث می‌شوی به‌شدت

احساس تنهایی کنم.

ــ این تصور تو است.

ــ منظورت چیست؟ امشب می‌خواستم شاد باشم. شب عید کریسمس است. چرا مرا عصبانی می‌کنی؟ مگر من چه کار کردم؟

سکوت.

ــ من چه کار کردم؟

بنت به او نگاه می‌کند، گویی بی‌خبری همسرش بار دیگر او را آزرده است.

ــ ببین، بیا برویم بخوابیم. بیا همه چیز را فراموش کنیم.

ــ چه چیز را فراموش کنیم؟

بنت حرفی نمی‌زند.

ــ فراموش کنم که تو مرا عصبانی کردی؟ فراموش کنم که تو مرا به خاطر هیچ چیز مجازات کردی؟ فراموش کنم که من تنها هستم و شب عید کریسمس است و تو باز هم خوشحالی مرا خراب کردی؟ تو می‌خواهی من اینها را فراموش کنم؟

ــ من دیگر با تو بحث نمی‌کنم.

ــ بحث درباره‌ی چی؟ درباره‌ی چه بحث نمی‌کنی؟

ــ ساکت شو! نمی‌خواهم صدای فریادهایت در هتل بپیچد.

ــ اگر می‌خواهی فریاد نزنم، با من مؤدبانه رفتار کن. با مهربانی به من بگو چرا امشب آنقدر عصبانی و عبوس هستی. چرا به من نگاه نمی‌کنی؟

ــ چطور نگاهت کنم؟

ــ بزرگ‌ترین گناه من این است که نمی‌توانم فکر تو را بخوانم. نمی‌دانم تو چرا آنقدر عبوس و خشمگین هستی. نمی‌توانم خواسته‌ات را درک کنم. اگر این چیزی است که تو از همسرت می‌خواهی، من چنین توانایی‌ای ندارم.

ــ من چنین انتظاری از تو ندارم.

ـ پس از من چه انتظاری داری؟ به من بگو.

ـ مجبور نیستم چیزی به تو بگویم.

ـ منظورت این است که من باید خودم فکر تو را بخوانم؟ این همان چیزی است که می‌خواهی؟

ـ اگر می‌خواستی با من هم‌دل و همراه باشی...

ـ خدای من، من می‌خواهم با تو همدردی کنم، اما تو به من فرصت نمی‌دهی.

ـ تو با من سازگار نیستی. به حرف من گوش نمی‌دهی.

ـ این را از آن فیلم یاد گرفتی، درست است؟

ـ چی؟ از کدام فیلم؟

ـ داری مرا مسخره می‌کنی. تو داری با من مثل یک متهم رفتار می‌کنی؟ تو داری از من بازجویی می‌کنی؟... درست مانند صحنه‌ی تشییع جنازه در آن فیلم... پسربچه‌ای که به جسد مادرش نگاه می‌کند... امشب اتفاقی برای تو افتاده است. تو از چیزی ناراحتی.

بنت سکوت می‌کند.

ـ خب، این‌طور نیست؟

بنت سکوت می‌کند.

ـ زود باش **بنت**، تو داری مرا دیوانه می‌کنی. لطفاً به من بگو. بگو چه اتفاقی افتاده است.

ـ این موضوع چه ارتباطی به آن صحنه‌ی فیلم دارد؟

ـ مرا دست نینداز! به من بگو! (او دستش را دور گردن **بنت** حلقه می‌کند. **بنت** خود را کنار می‌کشد. بعد **ایزادورا** در مقابل او روی زمین زانو می‌زند.)

ـ بلند شو!

ایزادورا گریه می‌کند: «فقط به من بگو!»

ـ می‌خواهم بخوابم.

این صحنه‌ی تأثیرگذار نشان می‌دهد که **بنت** از سکوت به‌عنوان سلاحی علیه همسرش استفاده می‌کند. هر بار که همسر از او می‌خواهد حرف بزند و او از حرف زدن امتناع می‌کند، مقام همسرش پایین و پایین‌تر می‌آید، تا آنجا که به پای او می‌افتد. اما اگر در این صحنه عکس این اتفاق روی می‌داد، تفسیر ما چه بود؟

به‌نظر غیرممکن می‌آید. به سختی می‌توان تصور کرد که مردی از همسرش بخواهد به او بگوید که چه اشتباهی از او سر زده است. آنچه سکوت **بنت** را آنقدر رنج‌آور می‌کرد، اصرار و پافشاری بیش از حد **ایزادورا** به حرف زدن با او بود. ارتباط متقابل این دو روش ـ امتناع **بنت** و اصرار **ایزادورا** برای آنکه بفهمد چه اشتباهی از او سر زده است ـ برای هر دوی آنان عذاب‌آور است. اگر **بنت** با **ایزادورا** هم‌عقیده بود که باید درباره‌ی مشکلات‌شان حرف بزنند و **ایزادورا** مانند **بنت** هنگام بروز مشکلات به خلوت خود پناه می‌برد، آن دو هرگز در چنین مخمصه‌ای گرفتار نمی‌شدند.

«متأسفم، من عذرخواهی نمی‌کنم.»

در اغلب موارد وقتی زن‌ها با هم حرف می‌زنند، به‌نظر معقول و مؤثر می‌آیند، اما وقتی با مردها حرف می‌زنند، به‌نظر ضعیف و حقیر می‌رسند؛ به‌عنوان مثال زن‌ها در اغلب موارد درحال عذرخواهی کردن هستند. فردی که عذرخواهی می‌کند خود را در جایگاه زیردست قرار می‌دهد. این بدیهی است. اما مثال‌های زیر نشان می‌دهد همیشه فرد با عذرخواهی‌های ظاهری خود را در مقام پایین‌تر قرار نمی‌دهد.

معلمی از شر دانش‌آموزی که به‌نظر می‌رسد به هیچ‌وجه اصلاح‌شدنی نیست، به ستوه آمده بود. سرانجام او آن پسر را به دفتر مدیر مدرسه فرستاد. بعد مدیر در وقت استراحت معلمان، نزد آن معلم رفت و به او گفت که آن دانش‌آموز را موقتاً اخراج کرده است. معلم گفت: «متأسفم.» مدیر به او

دلداری داد و گفت: «تقصیر شما نیست.» معلم از این رفتار مدیر جا خورده بود، زیرا او پیش از این به این فکر نمی‌کرد که اخراج موقت آن دانش‌آموز تقصیر او باشد. به‌نظر او جمله‌ی «متأسفم»، به معنای «معذرت می‌خواهم» نبود. بلکه مفهومش این بود: «از شنیدن این خبر متأسفم.» یا «می‌دانم از این بابت احساس بدی داری. من هم همین احساس را دارم.» درواقع او با گفتن این جمله می‌خواست حس مشترک خود را ابراز کند. مدیر که فکر می‌کرد او قصد عذرخواهی دارد، طوری وانمود کرد که شاید او در این اتفاق مقصر باشد و درواقع خود را در مقام برتر قرار داد و وانمود کرد که اشتباه او را بخشیده است.

ادامه‌ی این ماجرا نشان می‌دهد که این تفاوت نگرش از تفاوت‌های جنسی آنان سرچشمه می‌گیرد. وقتی معلم موضوع را با دختر بزرگش در میان می‌گذارد، دخترش نیز با او هم‌عقیده است که رفتار مدیر عجیب بوده است. اما وقتی ماجرا را برای شوهر و پسرش تعریف می‌کند، او را سرزنش می‌کنند که چرا با آنکه اشتباهی از او سر نزده، از مدیر عذرخواهی کرده است. از نظر آنان نیز جمله‌ی «متأسفم» به معنای «معذرت می‌خواهم» است.

در اغلب موارد به‌نظر می‌رسد که زنان بیش‌ازحد عذرخواهی می‌کنند. آنان عذرخواهی می‌کنند، زیرا از اینکه در جایگاه پایین‌تر قرار بگیرند، ابایی ندارند. مفهومش این نیست که آنان از این وضعیت راضی هستند، بلکه فقط خطر کمتری را احساس می‌کنند. دلیل دیگرش این است که وقتی آنان قصد انجام کاری را ندارند، معمولاً عذرخواهی می‌کنند. زن‌ها برای بیان همدردی و توجه خود معمولاً از جمله‌ی «متأسفم» استفاده می‌کنند، نه از معذرت می‌خواهم.

دلیل این ابهام و پیچیدگی این است که کلمه‌ی تأسف، دارای دو معنی است. این معنای دوگانه را می‌توان به وضوح در داستان زیر مشاهده کرد. دختر ژاپنی دوازده ساله ساکن آمریکا، به مادربزرگش در ژاپن نامه‌ی تسلیت می‌نویسد، زیرا پدربزرگش به تازگی مرده است. دختر نامه را به ژاپنی

می‌نویسد، اما در آن به کرات از اصطلاحات انگلیسی استفاده می‌کند؛ به‌عنوان مثال نامه‌ی خود را این‌گونه شروع می‌کند: «متأسفم که پدربزرگ مرده است.» اما بعد دست نگه می‌دارد و نگاهی به نوشته‌اش می‌اندازد. او به مادرش می‌گوید: «منظور من این نبود که من پدربزرگ را نکشته‌ام.» از آنجایی‌که او نامه را به زبانی نوشته است که مادربزرگش با آن مأنوس نیست، درمی‌یابد که این جمله ممکن است برای اکثر افراد معانی متفاوتی داشته باشد. معمولاً جمله‌ی «متأسفم» را برای بیان افسوس و اندوه به کار می‌برند و می‌تواند به معنای «معذرت می‌خواهم» نیز تعبیر شود. به مثال دیگری توجه کنید. زن تاجری به نام **بورلی** در بازگشت از سفر خارج از شهر، بر دستگاه پیغام‌گیر تلفنش، پیغام رئیس بخش را می‌شنود. گویا رئیس در گزارشی که دستیار او نوشته بود، متوجه اشتباهات بسیاری شده بود. رئیس گفت که اشتباهات را به دستیار او نشان داده، آنها را در اسرع وقت اصلاح کرده و به او داده تا حروف‌چینی کند. **بورلی** تعجب می‌کند، زیرا او پیش از رفتن به تعطیلات گزارش را خوانده و آن را تأیید کرده بود. اما او به رئیسش می‌گوید: «متأسفم» و رئیس در جواب به او می‌گوید: «من کسی را سرزنش نمی‌کنم.» درحالی‌که او دقیقاً قصد سرزنش **بورلی** را داشت.

«لطفاً عذرخواهی مرا بپذیرید»

بورلی از دستیارش می‌خواهد که گزارش اصلاح‌شده را به او نشان دهد و بعد وقتی می‌بیند نیمی از صفحات اشکال‌گیری شده است و چون تعداد اشکالات بسیار کمتر بود، عصبانی می‌شود. تقریباً تمام جملات نقطه‌گذاری شده و ویرایش شده بود و بعد از هر جمله‌ی کوتاه ویرگول آمده بود. او احساس کرد که در اغلب موارد، رئیس از جملاتی ایراد گرفته بود که از لحاظ دستوری کاملاً درست بودند.

روز بعد او به دفتر رئیس رفت و با خشم و عصبانیت با او روبه‌رو شد و

علتش را نیز توضیح داد. از واکنش رئیس فهمید که با مطرح کردن موضوع در مقابل دیگران، موقعیت او را به خطر انداخته است. او بلافاصله به دلیل این رفتار عجولانه‌اش از رئیس عذرخواهی کرد و بار بعد که او را در دفترش دید، باز هم از او عذرخواهی کرد. او مطمئن بود که اگر به این دلیل که با روش نادرست و در زمان نامناسب این موضوع را مطرح کرده است، از رئیس معذرت‌خواهی کند، او نیز به دلیل اینکه بیش از حد از آن گزارش ایراد گرفته و به جای آنکه این موضوع را با او در میان بگذارد، مستقیماً با دستیارش برخورد کرده بود، متقابلاً از او عذرخواهی می‌کند. اما رئیس سخاوتمندانه می‌گوید: «من عذرخواهی شما را می‌پذیرم.» و بعد با سیاست منحصربه‌فرد خود، موضوع بحث را عوض می‌کند.

پذیرفتن عذرخواهی دو جنبه دارد. از دیدگاه ارتباط، عذرخواهی کردن به معنای سازگاری است، اما از دیدگاه مقام و جایگاه، عذرخواهی به معنای اعلام شکست است. شاید تعبیر متفاوت زنان از جایگاه و مقام، دلیل عمده‌ی مشکل **بورلی** باشد. او با رئیسش رابطه‌ی دوستانه و نزدیکی داشت. از نظر او و بسیاری از زنان، اگر رابطه‌ی رئیس و مرئوس همچنان برقرار باشد، ارزش دوستی پایین می‌آید. وقتی او عصبانیت خود را بروز داد، به این فکر نمی‌کرد که چون خود را مقابل دیگری برتر و محق جلوه داده است، سرزنش می‌شود. از سوی دیگر، رئیسش به‌رغم رابطه‌ی نزدیکی که با هم داشتند، تفاوت مقام و درجه‌شان را به او گوشزد کرد و بعد با پذیرفتن انتقاد **بورلی** او را سیاستمدارانه تحقیر کرد. اگر او به جای ارتباط دوستانه‌شان بر تفاوت مقام و جایگاه خود و رئیسش فکر کرده بود، هرگز با او این چنین رفتار نمی‌کرد.

زن‌ها خود را با قوانین مردها وفق می‌دهند

در این مثال‌ها واضح است که روش‌های مردها مثبت تلقی می‌شود و رنگ قانون به خود می‌گیرد. وقتی زن‌ها و مردها گروهی با هم کار می‌کنند،

اغلب نقش‌ها و روش‌ها مبتنی بر قوانین مردان است تا زنان.

استادی می‌گفت که کارکردن با انجمنی که تمام اعضای آن مرد هستند، در مقایسه با انجمنی با اعضای مختلط برای او آسان‌تر و خوشایندتر است. اما وقتی او در مهمانی با حضور اعضای انجمن مختلط این موضوع را عنوان کرد، مردی مصرانه با او مخالفت کرد. او می‌گفت کار کردن با انجمن مردان و انجمن زنان تفاوتی با هم ندارد. او با اطمینان می‌گفت که کار کردن در هر دو انجمن را تجربه کرده است و دلیل ادعایش این بود که وقتی زن‌ها و مردها با هم کار می‌کنند، آنان مطابق با قوانین و روش‌های مردها رفتار می‌کنند نه زن‌ها.

تحقیقاتی که در این زمینه انجام گرفته است، نشان می‌دهد که در کارهای گروهی زنان بیشتر خود را با اعضای گروه تطبیق می‌دهند. **الیزابت آریس** در مقایسه‌ی طرز رفتار و وضعیت جسمانی زنان و مردان جوان در گفت‌وگوی‌های جمعی مردانه، زنانه و مختلط به این نتیجه رسید که مردها کم و بیش با شیوه‌ای یکسان رفتار می‌کنند، چه زن‌ها در جمع حضور داشته باشند، یا نداشته باشند. آنان بسیار گشاد می‌نشینند و بخش اعظمی از فضای اطراف خود را اشغال می‌کنند. زن‌ها در حضور مردها بسیار مؤدبانه و محترمانه می‌نشینند، اما در غیاب مردها راحت و گشاد می‌نشینند. به بیانی دیگر، وضعیت بدنی مردها در حضور زنان یا در غیاب آنان تغییری نمی‌کند، اما زن‌ها در حضور مردها احساس می‌کنند جلسه کاملاً رسمی است و در غیاب آنان و در حضور زنان دیگر، مجلس را خودمانی می‌پندارند.

آلیس دیکینز هم که درباره‌ی موضوعاتی که زن‌ها و مردها درباره‌ی‌شان حرف می‌زنند، تحقیق می‌کرد، به همین نتیجه رسید.

کارمندان بانک ناهار می‌خوردند و **دیکینز** تنها در اتاق غذاخوری نشسته بود که متوجه شد کارمندان میز کناری درباره‌ی موضوعی حرف می‌زنند. زنان و مردان در تحقیق **دیکینز** همه کارمندان بانک بودند. **دیکینز** متوجه شد

که وقتی زنی در جمع مردان حضور ندارد، مردها اغلب درباره‌ی کار صحبت می‌کنند و از دیگران و حتی همکاران‌شان هیچ حرفی نمی‌زنند و پس از صحبت درباره‌ی کار، معمولاً درباره‌ی غذا حرف می‌زنند. موضوع دیگری که ممکن است درباره‌ی‌ش حرف بزنند، ورزش و تفریح است. وقتی زن‌ها در غیاب مردها با هم حرف می‌زنند، اغلب درباره‌ی دیگران حرف می‌زنند، نه تنها درباره‌ی همکاران‌شان، بلکه درباره‌ی فرزندان، دوستان و همسران‌شان نیز حرف می‌زنند. بعد درباره‌ی کار و پس از آن درباره‌ی سلامت جسمی و رژیم لاغری بحث می‌کنند.

وقتی زن‌ها و مردها در جمعی حضور دارند، سعی می‌کنند از موضوعاتی که در جمع خودشان درباره‌ی آنها حرف می‌زنند، صحبت نکنند. اما اغلب موضوعاتی که درباره‌ی آن بحث می‌کنند پیرو موضوعاتی است که مردها در جمع مردانه‌شان مطرح می‌کنند. آنان درباره‌ی غذایی که خورده‌اند، حرف می‌زنند و به جای صحبت درباره‌ی رژیم غذایی و سلامتی، درباره‌ی رستورانی که در آن غذا خورده‌اند، حرف می‌زنند. وقتی در جمع‌های مختلط صحبت از تفریح و سرگرمی به میان می‌آید، زن‌ها بیشتر درباره‌ی ورزش و تعطیلات حرف می‌زنند، نه درباره‌ی ورزش‌هایی برای لاغری و حفظ سلامتی.

دبورا لانگ نیز با بررسی نوار ضبط شده‌ی گفت‌وگوهای خودمانی نوجوانان به همین نتیجه رسید. وقتی دخترها تنها هستند، درباره‌ی مشکلاتی که در رابطه با دوستان‌شان دارند حرف می‌زنند. وقتی پسرها با هم تنها هستند، درباره‌ی فعالیت‌ها و برنامه‌های‌شان حرف می‌زنند و دوستان‌شان را توصیف می‌کنند. اما وقتی پسرها و دخترها با هم هستند، درباره‌ی برنامه‌ها و فعالیت‌های‌شان حرف می‌زنند و درباره‌ی دوستان‌شان نظر می‌دهند. به بیانی دیگر، وقتی دخترها و پسرها با هم هستند، کم‌وبیش از مسائلی حرف می‌زنند که پسرها در خلوت‌شان و در غیاب دخترها باهم حرف می‌زنند.

تمام این تحقیقات و بسیاری از تحقیقات دیگر نشان می‌دهد که گفت‌وگوهای زنان و مردان شباهت بیشتری به گفت‌وگوی مردان با هم دارد؛ بنابراین وقتی زن‌ها و مردها با هم حرف می‌زنند، هر دو سعی می‌کنند خود را با دیگری وفق دهند، اما زنان خود را بیشتر با مردان تطبیق می‌دهند. زنان در گفت‌وگوهای مختلط استفاده‌ی چندانی از بحث نمی‌کنند، زیرا تجربه‌ی کمتری در هدایت بحث در این محفل‌ها دارند. به همین دلیل است که عملکرد دخترها در مدارس دخترانه بهتر است، درحالی‌که عملکرد پسرها در مدارس پسرانه یا در مدارس مختلط یکسان است.

تبعیض یکسان

بسیاری از زنان می‌گویند که در سخنرانی‌ها و همایش‌ها هرگاه نظری داده‌اند، کسی به آنان توجه نکرده است. اما بعد که مردی همان نظر را مطرح کرده، نظرش مورد بحث و تأیید قرار گرفته است. اکثر زن‌ها احساس می‌کنند که این اتفاق به این دلیل می‌افتد که مردم به‌نظرات و عقاید زن‌ها توجه کمتری نشان می‌دهند و تحقیقات نیز این حقیقت را تصدیق می‌کند. اما روش بیان این نظرات نیز عامل مهمی است. تجربیات زیر علاوه بر تأکید بر این عامل، نشان می‌دهد که روش زن‌ها و مردها متفاوت است. استاد A، استاد شیمی که در اکثر دانشگاه‌ها تدریس می‌کند و در این زمینه فرد شناخته‌شده‌ای است، تجربیات زیر را با من در میان گذاشت. او که از صحبت کردن در جمع می‌ترسید، به روش زیر، به خود جرأت می‌دهد که در برابر اعضای گروه آموزشی شیمی سؤالی را مطرح کند. او مشاهدات خود را در قالب سؤالی مطرح می‌کند: «آیا در صحبت‌های‌تان به تأثیر علم شیمی بر فرآیند زیست‌شناختی توجه داشته‌اید؟» سخنران پاسخ می‌دهد: «نه، توجهی به این موضوع نداشتم.» و بعد موضوع بحث را تغییر می‌دهد. بلافاصله مرد دیگری، استاد B، می‌گوید: «من دوست دارم درباره‌ی موضوعی که استاد A

مطرح کرد، صحبت کنیم. فکر می‌کنم موضوع مهمی است.» و بعد حضار درباره‌ی این موضوع مهم، مدتی طولانی با هم بحث کردند.

فرض کنید استاد A زن باشد، بنابراین بدیهی است که ابتدا نظر او را نادیده بگیرند، زیرا این نظر توسط یک زن مطرح شده بود و بعد چون یک استاد مرد مایل به گفت‌وگو در این باره بود، آن را مفصل بررسی کردند. اما در این باره هر دو گوینده مرد بودند، بنابراین این تفاوت‌های جنسی نبود که سبب شد آنان پاسخ‌های متفاوتی را دریافت کنند، بلکه این دو مرد یک نظر را با دو شیوه‌ی متفاوت مطرح کردند. شاید استاد A به قدر کافی درباره‌ی نظرش توضیح نداد تا دیگران به اهمیت آن پی ببرند. چون او نظرش را خلاصه و استفهامی مطرح کرد، به‌نظر رسید اهمیتی ندارد. درحالی‌که استاد B با صدایی بلند و قاطع نظرش را مطرح کرد و درواقع به دیگران گفت: «این موضوع بسیار مهم است. به حرف‌های من توجه کنید!»

این مثال بسیار مهم است، زیرا به‌وضوح نشان می‌دهد که روش حرف زدن افراد، صرف‌نظر از جنسیت‌شان، چقدر اهمیت دارد. علاوه بر این نشان می‌دهد که چون زن‌ها عادت دارند نظرات خود را در قالب سؤال مطرح کنند و با صدای آرام حرف بزنند، در گفت‌وگوهای جمعی نفعی نمی‌برند. مانند مردهایی که با لحن قاطع و صدای بلند و مطمئن نظرشان را در جمع مطرح نمی‌کنند. مانند استاد A.

چاره‌ای متفاوت

اما از سوی دیگر، موقعیت استاد A در مقایسه با زنی که به شیوه‌ی او حرف می‌زند، کاملاً متفاوت است. اگر استاد A تصمیم می‌گرفت روش خود را با روش استاد B بیشتر تطبیق دهد، می‌توانست توجه بیشتری را به خود جلب کند. زنانی که سعی می‌کنند با بلند، قاطع و طولانی حرف زدن، خود را با روش مردها وفق دهند، بهتر می‌توانند خود را با روش‌های مردانه تطبیق دهند. آنان

توجه و احترام بیشتری را جلب می‌کنند، اما در عین حال ممکن است به خاطر لحن پرخاشگر و غیرزنانه‌شان دیگران از آنان بیزار شوند.

درواقع زن‌ها برای آنکه مورد انتقاد قرار گیرند، لازم نیست حتماً پرخاشگر باشند. استادی که از یک محقق زن دعوت کرده بود تا برای دانشجویانش سخنرانی کند، از اینکه شنید بعضی از دانشجویانش ــ دختر و پسر ــ او را فردی خودخواه و خودستا پنداشته‌اند، تعجب کرد. به‌نظر او آن زن به هیچ‌وجه خودخواه نبود. فقط رفتارهای زنانه‌ای مانند لبخندهای پی‌درپی، کنترل حرف‌ها و تکان آرام سر در او دیده نمی‌شد.

حرف زدن به شیوه‌ی مردانه اقتدار و برتری به همراه دارد. اما حرف زدن به روش زنانه این‌گونه نیست. هرگاه مردها قدرت و اقتدارشان بیشتر می‌شود، مردانگی‌شان نیز افزایش می‌یابد. اما اگر زنی بخواهد روش حرف زدن خود را با موقعیت و مقام برتری که دارد، تطبیق دهد، از دید دیگران، رفتار و سلوک زنانه‌اش را به خطر انداخته است.

من به‌عنوان زنی که در حرفه‌ام به بالاترین درجه و مقام رسیده‌ام، همواره با این تناقض‌ها دست به گریبانم. وقتی در سخنرانی دانشگاه شرکت می‌کنم، اغلب با همکارانم از سایر دانشگاه‌ها مواجه می‌شوم که مرا صرفاً از طریق نشریات علمی و شهرتم می‌شناسند. گاهی برخی از آنان می‌گویند از اینکه من آنقدر زنانه و ملیح رفتار می‌کنم، تعجب می‌کنند. «شما به هیچ‌وجه پرخاشگر و خشن نیستید.» برخی دیگر می‌گویند: «فکر می‌کردم شما فرد سرد و خشن و رقابت‌جویی باشید.» وقتی از آنان می‌پرسم که چرا چنین فکری درباره‌ی من می‌کردند، به من می‌گویند: «چون هر زن موفقی مثل شما باید این‌گونه رفتار کند.»

از تحقیقات **هاریت وال** و **آنیتا باری** درباره‌ی انتظارات دانشجویان از رفتار اساتید زن و مرد نیز می‌توان همین تصورات را استنباط کرد. آنان دریافتند که اساتید زن بیش از اساتید مرد مورد قضاوت قرار می‌گیرند، زیرا دانشجویان

انتظار بیشتری از اساتید زن دارند. تعداد کسانی که انتظار داشتند اساتید زن مطابق با طبیعت زنانه‌ی خود رفتار کنند و خارج از کلاس، ساعات بیشتری را با دانشجویان خود بگذرانند، بیشتر از کسانی بود که از اساتید مرد چنین انتظاری داشتند.

محققان به این نتیجه رسیدند که دانشجویان به اساتید مردی که با دانشجویان رابطه‌ای صمیمانه دارند، بیش از اساتید زنی که وقت خود را با دانشجویان می‌گذرانند، احترام می‌گذارند، زیرا اساتید زن همان کاری را می‌کنند که از آنان انتظار می‌رود. درحالی‌که اساتید مرد کاری فراتر از انتظار را انجام می‌دهند. با خواندن این تحقیق به یاد دانشجویی افتادم که روز یکشنبه به من تلفن کرد و از من سؤالاتی پرسید، چون نمی‌خواست مزاحم وقت استاد راهنمایش شود. (استاد راهنمایش مرد بود.)

زبان، جایگاه زنان را تعیین می‌کند

هیچ‌جا تعارض میان ویژگی‌های زنانه و قدرت، تعیین‌کننده‌تر از حضور زن در عرصه‌ی سیاست نیست. ویژگی‌های مرد خوب و کاندیدای خوب یکسان است، اما زن باید میان رهبر قوی و زن خوب یکی را انتخاب کند. اگر مردی قوی، منطقی، کارآمد و ثابت‌قدم باشد، ارزش خود را به‌عنوان یک مرد افزایش می‌دهد. اگر زنی قوی، منطقی، کارآمد و ثابت‌قدم باشد، ارزش خود را به‌عنوان یک زن پایین می‌آورد.

همان‌طور که **رابین لاک‌آف** در کتاب زبان و جایگاه زن نشان می‌دهد، زبان از دو بُعد مورد استفاده‌ی زنان قرار می‌گیرد: کلماتی که در حرف‌زدن‌شان به کار می‌برند و کلماتی‌که در توصیف آنها به کار می‌رود. اگر بنویسم: «پس از دریافت رأی موافق، کاندیدا غش کرد.» متوجه می‌شوید که من درباره‌ی یک زن حرف می‌زنم. مردها غش نمی‌کنند. آنان بی‌هوش می‌شوند. نظیر این لغات را که معنای ضمنی دارند و بر تصور ما از زنان و مردان تأثیر می‌گذارند،

به وفور می‌توان یافت.

مایکل گیس در کتاب خود، زبان سیاست، به کلماتی که برای توصیف **فرارو**، معاون رئیس‌جمهور به کار می‌بردند و ارزش او را پایین می‌آوردند، اشاره کرده است. در تیتر یکی از روزنامه‌ها او را «پرجنب‌وجوش» و «چابک» توصیف کرده بودند. **گیس** اشاره می‌کند که معمولاً موجودات کوچک و فاقد قدرت واقعی را با این الفاظ توصیف می‌کنند.

من مطمئنم که روزنامه‌نگارانی که این توصیفات را درباره‌ی **فرارو** نوشته‌اند، قصد تحسین او را داشته‌اند و نمی‌خواستند تحقیرش کنند. شاید فکر کردند با این جملات، نظر همگان را جلب می‌کنند. اما این کلمات تأثیر عکس داشت، معاون رئیس‌جمهور را تحقیر کرد و حتی ندانسته میان تجسم او به‌عنوان یک زن و یک فرد سیاسی تناقض عمیقی را ایجاد نمود. هرگاه فکر می‌کنیم که از زبان استفاده می‌کنیم، درواقع این زبان است که از ما استفاده می‌کند.

این‌طور نیست که روزنامه‌نگاران، سایر نویسنده‌ها و تمام گوینده‌ها عمداً یا سهواً در استفاده از زبان، تبعیض جنسی قائل می‌شوند. نکته‌ی مهم این است که خود زبان تبعیض‌های جنسی را به‌وجود می‌آورد. کلماتی که ما برای توصیف زنان و مردان استفاده می‌کنیم، یکسان نیست. ما صرفاً با درک و استفاده از کلماتی که در گفتارمان به کار می‌بریم، می‌توانیم باورها و توصیفات متفاوت درباره‌ی مردها و زن‌ها را از بین ببریم.

تعیین جایگاه از طریق زبان بدن

زبان بدن نیز به اندازه‌ی زبان گفتار فصیح و شیوا است. کاندیداهای سیاسی لزوماً عکس‌هایی از خانواده‌های‌شان را منتشر می‌کنند. در این نوع عکس‌های خانوادگی، کاندیدا به نقطه‌ای خارج از دوربین خیره می‌شود، درحالی‌که همسرش به او نگاه می‌کند. از دید هر بیننده‌ای این کاندیدا در مرکز توجه قرار دارد. **فرارو**، در عکس‌های خانوادگی به شوهرش خیره شده است

و همسرش نیز به نقطه‌ای در دوردست خیره شده است. این عکس او را زنی خوب و لایق نشان می‌دهد، اما او را در مرکز توجه قرار نمی‌دهد. اگر در این عکس خانوادگی، فرارو به نقطه‌ای در دوردست خیره می‌شد و همسرش به او نگاه می‌کرد، این عکس نمی‌توانست عکس یک قهرمان سیاسی باشد، زیرا به‌نظر می‌رسد او زنی سلطه‌جو است که ارزشی برای شوهرش قائل نیست.

برای یک زن، حفظ قدرت و منصبش در جامعه‌ای که به تساوی حقوق بشر اهمیت می‌دهد، سخت‌تر است تا در جامعه‌ای که تنها بر اساس سلسله‌مراتب عمل می‌کند. زن آمریکایی که در آتن روزنامه‌ای انگلیسی‌زبان منتشر می‌کرد، به من می‌گفت که وقتی یونانی‌ها برای بستن قرارداد به مجله‌ی او می‌آیند و بلافاصله متوجه می‌شوند که رئیس مجله زن است، تمام توجه‌شان جلب او می‌شود. اما اگر دستیار مرد او در اتاق باشد، آمریکایی‌ها فوراً نزد او می‌روند و خود را به او معرفی می‌کنند. به‌نظر می‌رسد که برای یونانی‌ها اهمیت مدیر مجله بیش از جنسیت او است.

اغلب کتاب‌ها نشان می‌دهد که روش‌های متفاوت زنان و مردان گمراه‌کننده است. زن‌ها و مردها در دو دنیای متفاوت زبان را می‌آموزند و هرگروه روش حرف زدن دیگری را بر مبنای روش خودش تفسیر می‌کند. اما در اغلب موارد تفاوت روش گفتاری زنان و مردان چندان گمراه‌کننده نیست. زیرا وقتی زن‌ها و مردها با هم حرف می‌زنند، معمولاً روش حرف‌زدن‌شان به حرف‌زدن مردها شباهت بیشتری دارد. درواقع روش گفتاری زن‌ها و مردها بر اساس روش گفتاری مردها سنجیده می‌شود. در جوامعی که برابری و مساوات به‌عنوان هدفی متعالی پذیرفته شده است و زنان بیشتری به درجات برتر رسیده‌اند، زنانی که در منصب قدرت هستند، خود را در مقابل بن‌بستی دوسویه می‌یابند. اگر به روش زنانه حرف بزنند، رهبران نالایقی به‌نظر می‌رسند. اگر به شیوه‌ای که از یک رهبر انتظار می‌رود حرف بزنند، زنانی نالایق به‌نظر می‌رسند. مسیر قدرت برای زنان بسیار دشوار و ناهموار است.

فصل نهم

«وقتی با تو حرف می‌زنم، به من نگاه کن!»: تداخل در گفت‌وگو

از منابع الهام‌بخش من در نوشتن این کتاب، پروژه‌های تحقیقاتی بود که در آن شرکت داشتم. ما درباره‌ی روش حرف‌زدن افراد از مقاطع تحصیلی مختلف، از سال دوم دبستان تا مقطع دانشگاه تحقیق می‌کردیم. گرچه قصد نداشتم تفاوت‌های جنسی را بررسی کنم، وقتی نوارهای ضبط شده‌ی **بروس دارول** را دیدم، تفاوت‌هایی که زنان و مردان را در هر گروه سنی از هم مجزا می‌کرد و شباهت‌هایی که زنان را از یک سو و مردان را از سویی دیگر به هم پیوند می‌داد، مرا به فکر واداشت. در اغلب موارد، دختران سال دوم دبستان شباهت بیشتری به زنان بیست‌وپنج ساله داشتند.

گروه‌بندی متفاوت میان زنان و مردان گوینده در نوار ضبط شده که مرا مجذوب خود کرده بود، بر اساس حرف‌هایی که دوستان می‌زدند و نوع استفاده از زبان بدن‌شان ــ اینکه چگونه با بدن و چشم‌های خود منظورشان را به دیگری می‌رساندند ــ انجام گرفته بود.

تفاوت در استفاده از زبان بدن به وضوح در نوارهای ضبط شده دیده می‌شد. دخترها و زن‌ها در هر سنی که باشند، مقابل هم می‌نشینند و در

چشمان هم خیره می‌شوند. پسرها و مردها در هر سنی، کنار هم می‌نشینند و هرگز مستقیم به چشم‌های هم نگاه نمی‌کنند. دخترها و زن‌ها به هم چشم می‌دوزند و با هم حرف می‌زنند، درحالی‌که پسرها چشم خود را به گوشه‌ی دیگری از اتاق می‌افکنند و به ندرت به هم نگاه می‌کنند.

اجتناب پسرها و مردها از نگاه کردن مستقیم به یکدیگر بسیار مهم است، زیرا محققان تأکید دارند در گفت‌وگوهای منطقی و جدی، زنان و دختران بیش از مردان و پسرها تمایل دارند مستقیم به هم نگاه کنند. درواقع کاربرد زبان بدن زن‌ها و مردها در گفت‌وگوهای متفاوت، فرق می‌کند. مردها هنگامی‌که از مشکلات فردی خود حرف می‌زنند، ترجیح می‌دهند در چشمان طرف مقابل نگاه نکنند.

دست‌انداختن و داستان‌سرایی در سال دوم دبستان

دو نفر از پسرهای سال دوم ابتدایی دارای زبان بدن یکسان بودند و به یک روش با هم حرف می‌زدند. پسرهای سال دوم،**کوین** و **جیمی**، هنگام حرف زدن آنقدر حرکت می‌کردند که به‌نظر می‌رسید نمی‌توانند روی صندلی‌شان آرام بنشینند. آنان هرگز مستقیم به هم نگاه نمی‌کردند. آنان به اطراف، سقف و دوربین فیلمبرداری نگاه می‌کردند. دائم تکان می‌خوردند، از روی صندلی بلند می‌شدند، پاهای‌شان را هم‌زمان با هم تکان می‌دادند و به صورت هم، دوربین و هر چیزی که در اتاق بود، نگاه می‌کردند. یکی از آنان دائم دستش را روی صندلی می‌کوبید.

بنابراین این پسرها در میان این همه سر و صدا و هیاهو درباره‌ی چه حرف می‌زدند؟ آنان مقابل دوربین با هم شوخی می‌کردند، لطیفه تعریف می‌کردند و می‌خندیدند و یکدیگر را دست می‌انداختند. **جیمی** به **کوین** می‌گفت: «موهایت سیخ شده است! موهای تو همیشه سیخ‌سیخی است!» و **جیمی** سعی می‌کرد موهایش را صاف کند و با آنکه آینه‌ای نداشت، اما به‌نظر

می‌رسید در این کار تبحر دارد. آنان دائم موضوع حرف‌های‌شان را تغییر می‌دادند و سعی می‌کردند کاری انجام دهند.

«او می‌خواهد چه بازی‌ای انجام دهد؟»

برای پسرهای دبستانی «انجام دادن یک کار»، همان «بازی کردن است.» برای مثال، آنان نگاهی به اطراف اتاقی که در آن هستند (دفتر استاد **دارول** در دانشگاه) می‌انداختند تا با چیزی بازی کنند:

جیمی: «ببین، تو می‌دانی ما داریم چه بازی می‌کنیم؟ آیا خود استاد هم در این بازی شرکت دارد؟»

کوین: «نمی‌دانم.»

جیمی: «احتمالاً باید تنها بازی کنیم.»

کوین: «اطرافت را خوب نگاه کن.»

جیمی: «من نمی‌توانم منتظر بمانم تا چیزی برای بازی کردن پیدا کنیم.»

از آنجایی که آنان نتوانستند چیزی برای بازی کردن بیابند، سعی کردند درباره‌ی کارهای دیگری که می‌توانند انجام دهند، فکر کنند.

جیمی: «تو فکر می‌کنی بهتر است چه‌کار کنیم؟»

کوین: «او الان برمی‌گردد. تو دوست داری چه‌کار کنی؟»

جیمی: «فوتبال بازی کنیم.»

جیمی پیشنهاد داد فوتبال بازی کنند. او ترجیح می‌داد بیرون برود و همراه پسرهای دیگر بدود، تا آنکه روی صندلی بنشیند و با دوستش حرف بزند. از آنجایی که آنان نمی‌توانند در اتاق، فوتبال بازی کنند، تصمیم گرفتند درباره‌ی کارهای آینده‌شان حرف بزنند. **کوین** می‌گوید: «می‌خواهی یک روز به خانه‌ی ما بیایی و با دوچرخه‌ام بازی کنی؟»

سرانجام آنان مشغول کاری شدند که البته انتخاب خودشان نبود. **جیمی** که بسیار بی‌قرار و ناشکیبا نشان می‌داد، از **کوین** می‌خواهد که با هم کاری انجام دهند و **کوین** به او پیشنهادی می‌دهد که برای هر پسری جالب است:

جیمی: «تو پیشنهادی داری؟»

کوین: «برویم شیرینی بخوریم.»

جیمی: «آره، عالیه! زود باش برویم شیرینی بخوریم. زود باش!»

دیدن این فیلم مرا به یاد شور و هیجان اغلب بچه‌های این سنین انداخت، تا آنکه دو دختر در همان سنین را دیدم. این فیلم نشان می‌داد که دخترهای دوم دبستان در دنیای دیگری زندگی می‌کنند. **جین** و **الن** مدت‌ها در کنار هم و رودرروی هم نشستند. هر دوی آنان بر لبه‌ی صندلی نشسته بودند و مستقیم به صورت‌های هم نگاه می‌کردند. فقط وقتی می‌خواستند به موضوع دیگری فکر کنند، آرام نگاهی به اطراف می‌انداختند. برای آنان اهمیتی نداشت کاری انجام دهند. گویا ترجیح می‌دادند آنجا بنشینند و با هم حرف بزنند.

مشاهده‌ی این دو فیلم نشان می‌دهد که روش گفت‌وگوی پسرها و دخترها چقدر متفاوت است. علتش این است که دخترها درباره‌ی ماجراهایی که برای خودشان و دیگران اتفاق افتاده است، حوادث ناگوار و بیماری حرف می‌زنند؛ اما، پسرها ترجیح می‌دهند کمتر حرف بزنند و بیشتر دست به کار شوند.

«صحبت درباره‌ی مسائل مهم و جدی!»

وقتی دیدم دخترها درباره‌ی ناکامی‌ها و اتفاقات ناگوار حرف می‌زنند، کمی به‌نظرم عجیب آمد، تا آنکه فهمیدم دقیقاً همان کاری را می‌کنند که از آنان خواسته‌اند. **دارول** از آنان خواسته بود که با هم مشورت کنند و درباره‌ی

مسائل مهم و جدی با هم حرف بزنند. (البته او از پسرها نیز همین درخواست را کرده بود.) بنابراین وقتی از اتاق بیرون رفت، دخترها کمی فکر کردند، بعد در گوش هم چیزی را نجوا کردند، سپس از هم فاصله گرفتند و خیره در چشمان هم درباره‌ی موضوعات جدی و مهم با هم حرف زدند. در ادامه خلاصه‌ای از این گفت‌وگو آمده است که نشان می‌دهد نحوه‌ی گفت‌وگوی دختران دوم دبستان چگونه است:

الن: «یادت می‌آید درباره‌ی عمویم به تو چه گفتم؟ وقتی بعد از پدربزرگم از نردبان بالا رفت و بعد پایین افتاد و سرش شکست؟ می‌دانی چه شد؟ هنوز سرش خوب نشده است.»

جین: «به تو گفته بودم که این اتفاق برای عموی من هم افتاد؟ وقتی در مزرعه‌ی میل رایت بود؟ یکی از گاوها به او شاخ می‌زند و سرش می‌شکند.»

الن: «چه اتفاق بدی!»

وقتی **الن** با جمله‌ی آخر داستان **جین** را تصدیق می‌کند، نشان می‌دهد که صحبت درباره‌ی مسائل مهم و ناگوار با آنچه **دارول** از آنان خواسته بود، کاملاً تطابق دارد.

با مقایسه‌ی دخترها و پسرهای هم‌سن، احساس می‌کنم که به دو گروه کاملاً متفاوت نگاه می‌کنم. به‌نظر دخترها معقول و منطقی است که کسی از آنان بخواهد درباره‌ی موضوعات مهم حرف بزنند؛ این همان کاری است که دوست دارند انجام دهند: نشستن در کنار یکدیگر و حرف زدن. اما همین درخواست از نظر پسرهایی که دوست ندارند مدت‌ها کنار هم بنشینند و حرف بزنند، معنای متفاوتی دارد. زیرا آنان عادت دارند با هم کاری انجام دهند؛ برای مثال بیرون از خانه بدوند یا در خانه بازی کنند.

توهین و بی‌احترامی به قدرت دیگری

پسرها دائم قدرت و مقام کسی که آنان را در این موقعیت قرار داده است، به یکدیگر گوشزد می‌کنند؛ برای مثال، **کوین** در حرف‌هایش می‌گوید: «او الان برمی‌گردد.» پسرها می‌خواهند با انجام ندادن کاری که او از آنان خواسته است (صحبت درباره‌ی مسائل مهم و جدی)، به او توهین و بی‌احترامی کنند و همه چیز را به شوخی بگیرند؛ برای مثال، آنان بالا و پایین می‌پریدند، صورت‌شان را به دوربین می‌چسباندند و یکدیگر را دست می‌انداختند و می‌خندیدند.

از آنجایی که استاد از آنان خواسته درباره‌ی مسائل مهم و جدی حرف بزنند، آیا بهترین راه برای اجتناب از خواسته‌ی او، این نیست که با هم لطیفه بگویند؟ **جیمی** لطیفه می‌گوید و **کوین** را دست می‌اندازد. درواقع فردی که لطیفه تعریف می‌کند، خود را در موقعیت برتر و در مرکز توجه قرار می‌دهد و **جیمی** نیز به همین دلیل این کار را انجام می‌دهد.

بازی مصاحبه

وقتی از پسرها می‌خواهند کنار یکدیگر بنشینند و حرف بزنند، آنان احساس می‌کنند که فردی بزرگسال آنان را در موقعیتی نابرابر از لحاظ قدرت قرار داده است. **جیمی** برای‌آنکه استاد را دست بیندازد، خود را در نقش مصاحبه‌کننده قرار می‌دهد. بعد **کوین** در این نقش قرار می‌گیرد و بعد سعی می‌کنند نقش معلم‌شان را بازی کنند.

دنیای متفاوت

در این نوار ویدئویی بیست دقیقه‌ای، من به نکات جالبی دست یافتم: پسرها از لحاظ بدنی بی‌قرار هستند؛ آنان دائم می‌خواهند خود را درگیر فعالیت‌های بدنی کنند. آنان سعی دارند از موقعیتی که در آن قرار گرفته‌اند، به نوعی بگریزند، به همین دلیل همه چیز را مسخره می‌کنند و دائم تمایل خود

را به گریز از این موقعیت نشان می‌دهند.

گفت‌وگوی دخترانی که هم‌سن آنان بودند و در همان موقعیت قرار داشتند، کاملاً متفاوت بود. دخترها با آگاهی از موقعیتی که در آن بودند، به جای آنکه از آن بگریزند یا دائم همه چیز را به سخره بگیرند، همکاری کردند و برای آنکه در این آزمایش موفق شوند، از هم حمایت کردند. آنان به جای اینکه یکدیگر را دست بیندازند، به هم اطمینان می‌دادند که کارشان را به‌درستی انجام خواهند داد.

داستان‌های کوتاهی که برای هم تعریف می‌کردند، آنان را به هم و به تجربه‌ی مشترک‌شان پیوند می‌داد. وقتی **الن** حرف‌هایش را با جمله‌ی «به یاد داری» شروع کرد، درواقع می‌خواست به **جین** یادآوری کند که او نیز آنجا بوده یا قبلاً این ماجرا را شنیده است. دخترها در این سنین ماجراها را در قالب جملات استفهامی تعریف می‌کنند.

دخترهای سال دوم دبستان نیز مانند پسرهای هم‌سن‌شان درباره‌ی آینده حرف می‌زنند، اما پیشنهادات آنان با پسرها متفاوت است. **کوین** از **جیمی** می‌خواهد که یک روز به خانه‌ی او برود و با دوچرخه‌ی او بازی کند. **جین** به **الن** می‌گوید که یکی از داستان‌های کتاب مقدس را که به آن علاقه‌ی بسیاری دارد، خوانده است و از **الن** می‌خواهد که یک روز به خانه‌ی آنان بیاید و آن را بخواند. نه تنها **جین**، **الن** را به فعالیت کلامی دعوت می‌کند ــ بر خلاف **کوین** که **جیمی** را به فعالیت بدنی دعوت می‌کند ــ بلکه از قرار دادن **الن** در مقامی پایین‌تر اجتناب می‌کند.

پیش از آنکه **دارول** وارد اتاق شود و به دخترها یادآوری کند که درباره‌ی مسائل مهم و جدی حرف بزنند، دخترها درباره‌ی ماجراهای مختلفی حرف می‌زدند. درست مانند زن‌ها که برای برقراری ارتباط با دیگران از مشکلات و دردسرهای خود حرف می‌زنند، دخترهای کلاس دوم از چیزهایی شکایت می‌کنند تا از این طریق به هم نزدیک‌تر شوند؛ برای مثال **جین** از برادر کوچکش شکایت می‌کند که به او می‌گوید برایش داستان بخواند، اما نمی‌گذارد او هیچ داستانی را تا انتها بخواند. **الن** نیز برای آنکه با **جین**

همدردی کند، می‌گوید که او نیز همین مشکل را با برادرش دارد، با این تفاوت که او داستان‌های طولانی را انتخاب می‌کند و هر بار که فصلی از کتاب را تمام می‌کند، برادرش می‌خواهد یک‌بار دیگر آن فصل را برایش بخواند. آنان با تعریف ماجراها و تجربیات مشترک‌شان از هم حمایت می‌کنند و با هم احساس نزدیکی می‌کنند.

واکنش مردها و زن‌هایی که این نوار ویدئویی را دیدند، کاملاً متفاوت بود. واکنش من به‌عنوان یک زن این بود: به‌نظر من **جین** و **الن** دختربچه‌های شیرین و دوست‌داشتنی بودند. احساس کردم آنان با اشتیاق بسیار با **دارول** (به‌عنوان یک محقق) همکاری کردند. اما پسربچه‌ها مرا عصبی کردند. من از لطیفه‌هایی که تعریف می‌کردند و اینکه همه چیز را به سخره می‌گرفتند، اصلاً خوشم نیامد. برای **کوین** بیچاره متأسفم که مجبور بود دائم موهایش را صاف کند و می‌گفت بچه‌ها او را دوست ندارند.

اما واکنش مردهایی که نوار ویدئویی را دیدند، کاملاً متفاوت بود. به‌نظر آنان پسرها بسیار پرانرژی و باهوش بودند. آنان پسرها را درک می‌کردند که نمی‌خواستند در آن موقعیت جدی قرار بگیرند و برای گریز از این موقعیت همه چیز را مسخره می‌کردند. اما به‌نظر آنان، دخترها مانند بزرگسالان رفتار می‌کردند. از نظر آنان رفتار این دخترها قابل‌اعتماد نبود، زیرا احساس می‌کردند بچه‌ها دوست ندارند در چنین موقعیت‌هایی قرار گیرند.

در اینجا می‌توان به این نتیجه رسید: دخترها و پسرها در دو دنیای کاملاً متفاوت بزرگ می‌شوند. اما ما فکر می‌کنیم دنیای ما یکسان است، به همین دلیل بر اساس معیارهای خودمان درباره‌ی رفتار یکدیگر قضاوت می‌کنیم.

زندگی تابع تجربیات است

پیامد این تفاوت‌ها در مدارس ابتدایی به وضوح دیده می‌شود. آنجا که معلمان از دانش‌آموزان می‌خواهند آرام بنشینند، دخترها بر خلاف پسرها، از صندلی خود بلند نمی‌شوند، یکدیگر را دست نمی‌اندازند و از دستورات

سرپیچی نمی‌کنند. **جین وایت** نژادشناس، به گفته‌ی خودش درباره‌ی قوانین و آداب بی‌رحمانه‌ی معلمان مدارس ابتدایی و پیش‌دبستانی تحقیقاتی انجام داد. او مقاله‌اش را با گزیده‌ای از تدریس خانم **بدفورد**، مربی کودکستان، آغاز کرده است. او درباره‌ی خانم **بدفورد** می‌گوید:

«بچه‌های کودکستانی بسیار قشنگ و دلنشین هستند. خانم **بدفورد** از دیدن آن چهره‌های خندان و دلنشین بسیار خوشحال می‌شود: همه راحت سر جای‌شان نشسته‌اند؟ (مکث) بگذارید ببینیم امروز چه کسانی اینجا هستند. (بچه‌ها با هم حرف می‌زنند.) من هم مانند **تامی** و **باربارا** می‌نشینم. **کوری** و **هیدر** چقدر امروز زیبا شده‌اند... **کلین** و **شری** امروز ظاهرتان خیلی وحشتناک شده است. **جودی**، می‌توانی سرت را برگردانی تا صورتت را ببینم؟ **استیون** کنار من می‌نشینی؟ **بابی** جایی برای خودت پیدا کن. **استیون** این صندلی جای مناسبی برای تو است، بنشین. خب، همه راحت نشسته‌اند؟ آماده‌اید درس امروز را شروع کنیم؟»

وایت در تحقیقش توجهی به تفاوت‌های جنسی نداشت. هدف او این بود که نشان دهد که معلمان و مربی‌ها با روشی مؤدبانه حرف می‌زنند و سؤالات‌شان را صریح و مستقیم می‌پرسند. اما در این مثال آشنا و ملموس، من متوجه شدم که بچه‌هایی که بی‌درنگ روی صندلی‌شان می‌نشینند، همه دختر هستند و بچه‌هایی که هنوز سر جای‌شان ننشسته‌اند، پسر هستند.

دردسرهای دانش‌آموزان کلاس ششم

رفتار دختران و پسران کلاس ششم کاملاً با بچه‌های کلاس دوم متفاوت است. **والت** درحالی‌که روی صندلی‌اش نشسته است، بی‌قرار است، اما به جای آنکه بالا و پایین بپرد و دائم از روی صندلی‌اش بلند شود و بنشیند، در جای خود وول می‌خورد. **والت** دائم صندلی‌اش را تکان می‌دهد. او به یک

طرف صندلی تکیه داده است و با یک دست، طرف دیگر صندلی را بلند کرده است. پسر دیگر، **تام**، مانند او بی‌قرار است، اما به‌نظر نمی‌رسد ناراحت باشد. او پاهایش را دراز می‌کند و تا آنجا که می‌توانند آنها را مستقیم نگه می‌دارد.

این پسرها به یکدیگر نگاه نمی‌کنند. دائم نگاه **تام** با **والت** تلاقی می‌کند. **والت** با انگشتانش بازی می‌کند و بیشتر به آنها نگاه می‌کند تا به **تام**. **تام** نیز روی صندلی کنار **والت** نشسته است. آنان دائم به اطراف نگاه می‌کنند و به دنبال چیزی می‌گردند تا درباره‌ی‌ش حرف بزنند؛ برای مثال درباره‌ی تزیینات اتاق حرف می‌زنند. آنان متوجه آبپاش روی بالکن می‌شوند و یکی از آنان به دیگری می‌گوید: «این آبپاش به راحتی آتش می‌گیرد.» **والت** نگاهی به پاهایش می‌اندازد، کفش‌های جدیدش را درمی‌آورد و درباره‌ی آنها حرف می‌زند.

وقتی به دخترهای کلاس ششم نگاه می‌کنیم، متوجه چیزهای دیگری می‌شویم. دخترها به جای آنکه دائم صندلی‌شان را تکان دهند، صندلی‌ها را مقابل یکدیگر می‌گذارند تا بتوانند مستقیماً صورت هم را ببینند. **شانون**، آرام روی صندلی چوبی‌اش نشسته و دست‌هایش را روی دسته‌ی آن گذاشته است. **جولیا** روی صندلی راحتی بدون دسته نشسته است. او قوزک پای چپش را روی پای راستش گذاشته و با بند کفشش بازی می‌کند. او دائم به پاهایش نگاه می‌کند، اما برخلاف **والت**، بیشتر به صورت دوستش نگاه می‌کند تا به پاهایش. **جولیا** و **شانون** در طی گفت‌وگو چندین بار جای‌شان را عوض می‌کنند، ولی به گونه‌ای جای‌شان را تغییر می‌دهند که باز هم بتوانند مستقیماً چهره‌ی هم را ببینند. پسرها در این سن، انرژی‌ای را از خود ساطع می‌کنند که به‌نظر غیرقابل کنترل می‌آید. تکان خوردن‌های **والت** و حرکات بی‌وقفه‌ی **تام** از بی‌قراری آنان سرچشمه می‌گیرد. گویی آن‌طور که می‌خواهند، نمی‌توانند انرژی خود را تخلیه کنند. اما دخترها از این مقدار تخلیه‌ی انرژی و جنب‌وجوش راضی به‌نظر می‌رسند.

موضوعاتی که دخترها و پسرها درباره‌ی‌شان حرف می‌زنند نیز متفاوت است. در بیست دقیقه گفت‌وگو **تام** و **والت** درباره‌ی ۵۷ موضوع حرف می‌زنند. آنان درباره‌ی مدرسه، تکالیف‌مدرسه، کانال‌های مختلف تلویزیون، ورزش، فیلم‌های خشن تلویزیونی، اشیایی که در اتاق است، چیزهایی که می‌خواهند (مانند موتورسیکلت، رایانه، تفنگ)، سایر پسرهای مدرسه، کفش‌های جدید **والت**، موسیقی، لباس‌های سه هزار دلاری رئیس‌جمهور، دخترها، انواع اسلحه‌ها، فیلم‌های سینمایی و ارتباطات‌شان حرف می‌زنند. درباره‌ی هریک از این موضوعات تنها مدت کوتاهی حرف می‌زنند.

«به راستی تکان‌دهنده است وقتی بهترین دوست‌تان را از دست می‌دهید»

بار دیگر از پسرهای کلاس ششم سراغ دخترهای کلاس ششم می‌رویم که گویی از سیاره‌ی دیگری آمده‌اند. دخترها بیشتر درباره‌ی دوست دیگرشان، **مری** و نزاع و مشاجره‌ی **جولیا** با او حرف می‌زنند. **جولیا** می‌گوید از اینکه دوست صمیمی‌اش را از دست داده است، احساس بدی دارد. آنان می‌دانند که در این قهر و مشاجره مری مقصر بود. آنان درباره‌ی ارتباطات‌شان حرف می‌زنند. **جولیا** می‌گوید: «من دوست دارم با کسی دوست شوم و تا ابد دوستی‌مان ادامه داشته باشد. من نمی‌توانم بدون دوست زندگی کنم.» **شانون** نیز حرف او را تصدیق می‌کند: «من فکر نمی‌کنم کسی بتواند بدون دوست زندگی کند.» **جولیا** به **شانون** می‌گوید که آنان برای همیشه با هم دوست خواهند بود.

دخترهای کلاس ششم بارها درباره‌ی ترس از دست دادن دوستان‌شان حرف می‌زنند. **جولیا** توضیح می‌دهد که رابطه‌ی او با **مری** برای همیشه تمام شد، زیرا **مری** عمداً او را عصبانی کرده بود.

شانون: «خیلی بد شد که تو و **مری** دیگر با هم دوست نیستید.»

جولیا: «می‌دانم. او گاهی خیلی بدجنس می‌شود... گویی ناگهان دیوانه می‌شود و دقیقاً کاری را می‌کند که من دوست ندارم... او واقعاً مرا دیوانه می‌کند... مادر من بارها کاری می‌کند که من دوست ندارم، اما کارهایش دیوانه‌ام نمی‌کند.»

جولیا احساس می‌کند ــ و می‌ترسد ــ که وقتی دیگران عصبانی می‌شوند و مشاجره می‌کنند، این خشم و عصبانیت منجر به جدایی شود. بعد این موضوع را به موضوع دیگری ربط می‌دهد و نگرانی خود را از جدایی والدینش بیان می‌کند. او می‌ترسد والدینش از هم جدا شوند، زیرا گاهی صدای مشاجرات آنان را می‌شنود و معتقد است یکی از دلایلی که **مری** دختر انعطاف‌ناپذیر و سختی است، جدایی والدینش است.

این مثال نه تنها نشان می‌دهد که دخترهای کلاس ششم در گفت‌وگو با دوستان‌شان، مشکلات خود را مطرح می‌کنند، بلکه نشان می‌دهد که آنان می‌خواهند از جنگ و مشاجره اجتناب کنند و با صلح و سازگاری ارتباط‌شان را ادامه دهند.

«من می‌دانم»

در نوار ویدئویی دخترهای کلاس ششم، **شانون** و **جولیا** مانند دخترهای کلاس دوم، از احساسات یکدیگر حمایت می‌کنند؛ برای مثال **شانون** با تمام احساسات **جولیا** نسبت به **مری** موافق است. در اینجا خلاصه‌ای از صحبت‌های آنان درباره‌ی **مری** آمده است:

شانون: «**مری** همیشه سعی دارد دیگران را عصبانی و ناراحت کند.»

جولیا: «درست است. او فقط می‌خواهد گریه‌ی مرا ببیند. او می‌خواهد مرا زجر بدهد.»

شانون: «او اذیت کردن دیگران را دوست دارد.»

جولیا: «می‌دانم. او از تمام این کارها لذت می‌برد.»

شانون با حمایت از احساسات **جولیا**، از شکایت او درباره‌ی **مری** دفاع می‌کند و **جولیا** نیز در تأیید حرف‌های **شانون** همچنان به شکایت کردن ادامه می‌دهد.

همان موضوع ــ با کمی تفاوت

حتی وقتی دخترها و پسرهای کلاس ششم درباره‌ی یک چیز حرف می‌زنند، حرف‌های‌شان متفاوت است؛ برای مثال، آنان درباره‌ی اتفاقاتی که شب قبل افتاده است، حرف می‌زنند، اما **جولیا** درباره‌ی مشاجره با پدرش حرف می‌زند و **تام** درباره‌ی تلویزیون. ابتدا به گفت‌وگوی پسرها توجه کنید:

تام: «دیشب؟ ما تلویزیون تماشا می‌کردیم. چند جت قدیمی بزرگ پرواز می‌کردند و به‌نظر می‌رسید که هر لحظه ممکن است سقوط کنند.»

والت می‌خندد.

تام: «بعد برق‌مان رفت.»

والت: «برق ما هم رفت.»

حالا به گفت‌وگوی دخترها توجه کنید:

جولیا: «حدس بزن دیشب چه اتفاقی افتاد.»

شانون: «چه اتفاقی افتاد؟»

جولیا: «الان می‌گویم چه شد. دیشب پدرم گفت: **جولیا** تو باید اتاقت را خودت تمیز کنی. من تعجب کردم و گفتم: خب، چرا برادرم اتاقش را تمیز نمی‌کند؟ بعد من و پدرم با هم دعوا کردیم و بعد می‌دانی چه شد؟ خدای من، من رودرروی پدرم ایستادم. باورم نمی‌شود چنین کاری کرده باشم.»

شانون: «اوه، خدایا! او عصبانی شد؟»

جولیا: «بله. بعد من به اتاقم رفتم و در اتاقم را قفل کردم.»

جولیا درباره‌ی ارتباط متقابل خود با یک شخص، یعنی پدرش، و **تام** درباره‌ی ارتباط متقابل خود با یک شیء، یعنی تلویزیون حرف زد. ماجرای **جولیا** بسیار طولانی‌تر از ماجرای پسرها بود. **جولیا** درباره‌ی دعوا و مشاجره حرف می‌زند، زیرا از نظر زن‌ها اولین چیزی که ارتباط صمیمانه را تهدید می‌کند، مشاجره و دعوا است.

بُعد دیگر داستان **جولیا** این است که آنچه بین او و دیگران اتفاق می‌افتد، در دیالوگ‌های پی‌درپی، به صورت نمایشی بیان می‌کند؛ برای مثال با صدای دورگه‌ی پدرش می‌گوید: «تو باید اتاقت را خودت تمیز کنی.» از آنجایی‌که دخترها و زن‌ها نگران روابط احساسی خود با دیگران هستند، بیش از مردها و پسرها اتفاقات را در دیالوگ‌های خود به صورت نمایشی تعریف می‌کنند.

«وقتی زمان حرف زدن می‌رسد، تو نمی‌توانی حرف بزنی.»

به‌نظر می‌رسد که دختران کلاس ششم نیز مانند دخترهای کلاس هفتم راحت می‌نشینند و با هم حرف می‌زنند. اما پسرهای کلاس ششم بی‌قرار هستند و دائم در صندلی خود تکان می‌خورند و می‌خواهند موضوعی برای گفت‌وگو بیابند.

تام می‌داند که آنان در موقعیتی هستند که باید مطابق با آنچه از آنان خواسته شده رفتار کنند و به دوستش پیشنهاد می‌دهد که موضوعی برای حرف زدن بیابد. **تام** سعی می‌کند با گفتن لطیفه‌ای، این موقعیت را به مسخره بگیرد، البته نه به وضوح و شدت پسرهای دوم دبستان. وقتی **دارول** پسرها را تنها می‌گذارد تا طبق خواسته‌ی او عمل کنند، **تام** ابتدا سلام می‌دهد و با روشی اغراق‌آمیز سعی می‌کند موقعیتی را که در آن قرار دارند، به سخره بگیرد.

پسرهای کلاس دوم در پاسخ به این موقعیت آزمایشی ناخوشایند، از

بازی‌های مورد علاقه‌شان حرف می‌زنند. پسرهای کلاس ششم تصور می‌کنند وقتی بزرگ شوند، دیگر با چنین موقعیتی مواجه نخواهند شد. مثال بعد نشان می‌دهد که آنان برای آنکه موضوع بحث را عوض کنند، از وسایل اتاق کمک می‌گیرند، کاملاً برخلاف دخترها:

تام: «من نمی‌توانم منتظر بمانم تا بزرگ شوم.»

والت: «می‌دانم منظورت چیست.»

تام: «فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، رفتن به نیروی دریایی، بیرون آمدن از آن، رفتن به نیروی هوایی و بعد بیرون آمدن از آن و بعد هم ازدواج...»

والت: «آره، من هم نمی‌توانم منتظر بمانم تا ۱۶ ساله شوم و بتوانم رانندگی کنم.»

تام: «من نمی‌توانم منتظر بمانم تا هفده سالم بشود و ازدواج کنم.»

والت: «آره، من هم همین‌طور. نگاه کن، چه وسایلی اینجاست!»

به وضوح می‌بینیم که چقدر پسرها مشتاق هستند زودتر بزرگ شوند، با آنکه در این سن تعهدات و رفتارهای بزرگسالان برای آنان کمی مبهم و پیچیده است. اما دخترها هرگز درباره‌ی این مسائل حرف نمی‌زنند. من فکر می‌کنم چون پسرها در موقعیتی قرار گرفته‌اند که باید طبق نظر محقق رفتار کنند، برای گریز از این شرایط ناخوشایند در رؤیای آینده غرق شده‌اند.

تناقض در مفهوم دوستی

با توجه به تفاوت میان روش‌های گفت‌وگوی زنان و مردان، ممکن است این سوءتعبیر به‌وجود آید که زنان و مردان در روش‌ها و ارتباطات‌شان هیچ شباهتی با هم ندارند. اما تفاوت میان آنان مطلق نیست؛ برای مثال تمام کودکان نگران حفظ روابط دوستانه‌شان هستند. در این بخش به گفت‌وگوی پسرهای کلاس ششم توجه کنید:

تام: «به‌نظر می‌رسد که تو هم شبیه من هستی و ما می‌توانیم با هم هر کاری بکنیم.»

والت: «آره، یکشنبه‌ی این هفته می‌رویم شکار، درست است؟»

تام: «آره، به‌نظر من وقتی می‌خواهیم کاری انجام دهیم، اگر با هم دعوا کنیم، یکی از ما باید خود را کنار بکشد، اما اگر با هم توافق کنیم، خودبه‌خود آن کار را به خوبی انجام می‌دهیم.»

والت: «می‌دانم.»

گرچه پسرها مانند دخترها دوستان خوبی برای هم هستند، اما دوستی و صمیمیت‌شان را به روش متفاوتی ابراز می‌کنند. پسرها درباره‌ی دوستی‌های‌شان خلاصه حرف می‌زنند و حرف‌های‌شان را تکرار نمی‌کنند، درحالی که دخترها مدت‌ها و بارها درباره‌ی روابط دوستانه‌شان حرف می‌زنند. **تام** می‌گوید که او و **والت** دوستان خوبی هستند و می‌توانند کارهای زیادی با هم انجام دهند. اما گاهی نیز ممکن است با هم دعوا کنند. آن دو با هم به توافق می‌رسند که در مقابل دیگران با هم متحد شوند. دنیای **تام**، دنیای جنگ و مشاجره است و از نظر او آنان می‌توانند علیه دیگران با هم متحد شوند.

بر خلاف **تام**، **جولیا** تصور می‌کند که او و **شانون** دوستان خوبی هستند و ارتباط آنان مبتنی بر درک متقابل و رابطه‌ای طولانی...

جولیا: «ما یکدیگر را از زمان کودکستان می‌شناسیم و حالا شناخت بسیاری از یکدیگر داریم.»

عدم مشاجره...

جولیا: «من و تو هرگز با هم دعوا نمی‌کنیم.»

و ارتباط است:

جولیا: «من هرگاه می‌خواهم با تو حرف بزنم، تو با من حرف می‌زنی و تو نیز هرگاه بخواهی با من حرف بزنی، من با تو حرف خواهم زد.»

با مقایسه‌ی گفت‌وگوی دخترها و پسرهای کلاس ششم می‌توان به ریشه‌ی اختلافات زنان و مردان در ارتباطات‌شان پی برد. پسرها درباره‌ی ارتباطات‌شان و دیگران کم‌حرف می‌زنند، اما بیشتر درباره‌ی اشیا، فعالیت‌ها و مسائل اجتماعی حرف می‌زنند. تنها موضوعی که دخترها درباره‌ی آن حرف می‌زنند، ارتباطات‌شان است. تمام گفت‌وگوهای دختران درباره‌ی دوستان، ارتباطات و احساسات‌شان است.

گفت‌وگوی موازی و منطبق در کلاس دهم

وقتی به گفت‌وگوی دانش‌آموزان کلاس دهم توجه می‌کنیم، به بُعد آشکاری از ارتباطات مردها پی می‌بریم. دخترها در این سن شباهت بسیاری به دخترهای کلاس ششم دارند. آنان راحت روی صندلی‌شان می‌نشینند، به چشمان هم خیره می‌شوند، درباره‌ی مشکلات خود با مادر یا دوست‌شان حرف می‌زنند. پسرهای کلاس دهم نه‌تنها با دخترهای هم‌سن‌شان، بلکه با پسرهای کوچک‌تر از خود نیز کاملاً فرق دارند. آنان گشاد می‌نشینند و طوری روی صندلی لم می‌دهند که گویی روی صندلی راحتی نشسته‌اند. **ریچارد**، مانند **تام** در کلاس ششم، تقریباً بی‌حرکت است و به روبه‌رویش خیره است، گویی نگاه کردن به دوستش **تاد**، برای او ممنوع است. **تاد** با پاهایش صندلی‌گردان را می‌چرخاند و گویی به روبه‌رو و اطرافش نگاه می‌کند و فقط گاهی نگاهش به **ریچارد** می‌افتد. هر کس که این نوار را می‌بیند، احساس می‌کند آن پسرها در ماشین نشسته‌اند. بدن‌های آنان موازی هم قرار دارد، بی‌آنکه حتی نگاهی به‌هم بیندازند و هر دو به روبه‌رو خیره شده‌اند و فقط یکی از آن دو گاهی به دوستش نگاه می‌کند و دیگری اصلاً به دوستش نگاه نمی‌کند.

اما صدایی می‌آید و همه چیز تغییر می‌کند. این پسرها درباره‌ی موضوعات غیرشخصی حرف نمی‌زنند. روش حرف زدن آنان دقیقاً مانند روشی است که در فصل دوم توضیح دادم. آنان صمیمانه‌ترین جملاتی را که

در نوار تحقیق **دارول** شنیده‌ام، با هم رد و بدل می‌کنند. درحالی‌که دخترها درباره‌ی مشکلاتی که در ارتباط با دیگران دارند حرف می‌زنند، این پسرها رابطه‌ی خود را با دیگران مقایسه می‌کنند و یکی از آنان درباره‌ی ناکامی‌ها و تمایلات و احساساتش حرف می‌زند.

«من می‌دانم چه چیزی ناراحتم می‌کند»

همان‌طور که قبلاً دیدیم، **تاد** احساس می‌کند در مهمانی نادیده‌اش گرفته‌اند، او احساس می‌کند ارتباط خوبی با دوستانش ندارد. او خاطرات گذشته را مرور می‌کند، زمانی‌که او و **ریچارد** مدت‌ها تنها می‌نشستند و با هم حرف می‌زدند. در مکالمات زیر می‌توان به گلایه‌های **تاد** پی برد:

تاد: «به‌نظر تو درباره‌ی چه حرف بزنیم؟ منظورم این است که من می‌دانم از چه چیزی ناراحتم.»

ریچارد: «چه چیزی ناراحتت کرده است؟»

تاد: «اینکه ما با هم حرف نمی‌زنیم.»

ریچارد: «کی حرف نمی‌زند؟»

تاد: «ما حتی درباره‌ی چیزهای کوچک نیز دیگر با هم حرف نمی‌زنیم.»

ریچارد: «بسیار خب. به‌نظر تو من درباره‌ی چه چیزی حرف بزنم؟ اگر منظورت این است که تو درباره‌ی تمام کارهای هفته‌ی گذشته حرف زدی، من هم قبلاً همه چیز را به تو گفته‌ام.»

تاد: «درست است. اما من نمی‌دانم منظورم را چگونه بگویم. من تصور می‌کنم که ما بزرگ شده‌ایم. احساس می‌کنم در گذشته زندگی می‌کنم. وقتی شب‌ها مدت‌ها کنار هم می‌نشستیم، با هم حرف می‌زدیم، من واقعاً لذت می‌بردم.»

ریچارد: «آره.»

تاد: «اما حالا اگر شانس بیاوریم، حرفی برای گفتن پیدا می‌کنیم.»

ریچارد: (با حالتی استهزاءآمیز) «اوه، حق با تو است!»
تاد: «من جدی حرف می‌زنم. یادم می‌آید در سالن خانه‌ی ما همدیگر را می‌دیدیم، به هم سلام می‌کردیم و تو مرا داخل کمد هل می‌دادی. (می‌خندد.)»
ریچارد: (معترض) «خب حالا هم داریم حرف می‌زنیم.»
تاد: «اما هیچ چیز مثل گذشته نیست.»
ریچارد: «من نمی‌دانم تو چه می‌گویی.»

گرچه این گفت‌وگو از نظر اغلب مردهایی که آن را مشاهده کردند غیرعادی است، ولی اتفاق افتاده است. نکته‌ی جالب این گفت‌وگو این است که میان کلماتی که آنان به زبان می‌آورند و زبان بدن‌شان، تناقض وجود دارد. حرف‌های آن دو صمیمانه و احساسی است، اما زبان بدن‌شان عاری از هر احساس و توجه است.

آیا مردها بی‌اعتنا و بی‌توجه هستند؟

من مشاهداتم را با روان‌پزشک خانواده در میان گذاشتم و گفتم که دخترها هنگام گفت‌وگو به صورت هم نگاه می‌کنند و مقابل هم می‌نشینند، درحالی‌که پسرها به هر چیزی غیر از صورت دوست‌شان نگاه می‌کنند و کنار هم می‌نشینند. او گفت: «نظیر این رفتارها را به کرات در خانواده‌ها دیده‌ام. وقتی خانواده‌ها نزد من می‌آیند، مردها نه به من نگاه می‌کنند و نه به همسرشان. آنان همواره بی‌اعتنا به‌نظر می‌رسند.» درست است که پسرهای کلاس دهم به‌هم نگاه نمی‌کردند، اما به‌نظر نمی‌رسید نسبت به‌هم بی‌اعتنا باشند. آنان توجه بسیاری به حرف‌های هم داشتند. با توجه به نوار ویدئویی گفت‌وگوی دخترها و پسرها در سنین مختلف و حرف‌های روان‌پزشک خانواده، من متوجه تناقض بزرگی شدم. وقتی زنی به

روان‌پزشک یا شوهرش نگاه می‌کند، احساس می‌کند کاری عادی و طبیعی انجام داده است. اما وقتی از مردی می‌خواهند مستقیماً به روان‌پزشک یا همسرش نگاه کند، او احساس می‌کند نمی‌تواند این کار را انجام دهد و این کار غیرعادی است. اینکه مردها را بر اساس زبان بدن‌شان بی‌اعتنا و بی‌توجه بدانیم، پیش‌داوری ناعادلانه‌ای است. آنان را باید با معیارهای فرهنگی متفاوتی بسنجیم. البته منظورم این نیست که مردها بی‌اعتنا نیستند، یا وقتی با همسر یا روان‌پزشک حرف می‌زنند، به نفع‌شان نیست که مستقیماً به آنان نگاه کنند، بلکه تنها نمی‌توان بر اساس زبان بدن و نگاه‌های غیرمستقیم مردها، آنان را بی‌اعتنا خواند.

چرا مردها و پسرها به جای آنکه به‌هم نگاه کنند، به اطراف‌شان نگاه می‌کنند؟ واضح است، مستقیم نگاه کردن به مرد، نشانه‌ی تهدید و عملی خصمانه است، اما مستقیم نگاه کردن به یک زن نشانه‌ی علاقه و توجه است. من روی صندلی نشسته بودم که یکی از همکاران مرد، نزد من آمد تا در این باره با من حرف بزند. او صندلی روبه‌روی مرا برداشت و صندلی‌اش را طوری کنار من قرار داد که مجبور نشود مستقیم به من نگاه کند. بعد هر دوی ما خندیدم، زیرا او ناخودآگاه مانند پسرها و مردهایی که در نوار ویدئویی نشانش داده بودم، رفتار کرده بود.

برخلاف زن‌ها که هنگام گفت‌وگو مستقیم به‌هم نگاه می‌کنند و این را نشانه‌ی صمیمیت می‌دانند، مردها این کار را تهدیدی برای ارتباطات صمیمانه‌شان می‌دانند. اما وقتی پسرها و مردها غیرمستقیم به‌هم نگاه کنند، از نظر آنان ارتباط‌شان دوستانه‌تر است.

زبان بدن پسرها و دخترهای کلاس دهم نیز این تفاوت را نشان می‌دهد. اگر نگاهی به فصل دوم بیندازید، می‌بینید که **نانسی** و **سالی** بیشتر درباره‌ی مشکلات **نانسی** با مادرش حرف می‌زنند و **سالی** در پاسخ به گلایه‌های **نانسی** با او همدردی می‌کند. بر خلاف آنان، **ریچارد** و **تاد** درباره‌ی مشکلات‌شان حرف می‌زنند، اما با فیصله دادن مشکلات و همدردی با هم آنها را حل نمی‌کنند.

با توجه به تفاوت دخترها و پسرها در پاسخ به مشکلات یکدیگر و حل آنها، می‌توان گفت که گفت‌وگوی پسرها آنان را در مسیری موازی قرار می‌دهد. آنان درباره‌ی نگرانی‌ها و مشکلات‌شان حرف می‌زنند، اما مشکلات‌شان را کوچک می‌شمرند یا بحث را عوض می‌کنند. از دید زن‌ها، این واکنش مردها نشان می‌دهد که آنان نسبت به خود و مشکلات‌شان بی‌اعتنا هستند. اما مردها تنها از این طریق می‌توانند احساس بهتری داشته باشند. به‌نظر آنان، اگر بارها درباره‌ی مشکلات حرف بزنند و نگرانی‌شان را به کرات ابراز کنند، مشکلات جدی‌تر به‌نظر می‌رسد.

پسرها و دخترهای کلاس دهم دارای هدفی مشترک هستند، اما با روش‌های مختلفی به هدف خود می‌رسند. هر دو از موقعیتی که در آن قرار دارند، راضی نیستند و سعی دارند به گونه‌ای از آن بگریزند. آنان ابتدا عادی می‌نشینند و درباره‌ی موضوعی حرف می‌زنند. اما بعد یکدیگر را دست می‌اندازند. خنده و شوخی دخترها کمی طولانی‌تر از پسرها می‌شود. پنج دقیقه بعد **دارول** به آنان یادآوری می‌کند کاری که خواسته است، انجام دهند.

اگر پسرها و دخترها در مقاطع تحصیلی دوم و ششم و دهم، آنقدر با هم متفاوت هستند، در سنین ۲۴ تا ۲۷ سالگی تفاوت مردها و زن‌ها چگونه خواهد بود؟

گفت‌وگوی دوستان بزرگسال

مشاهده‌ی نوار ویدئویی گفت‌وگوی دوستان بزرگسال، پیشرفت طبیعی روش گفت‌وگوی آنان را نشان می‌دهد. دیگر از نگرانی درباره‌ی خود و ارتباطات‌شان خبری نیست. آنان دیگر نگران والدین و ارتباطات‌شان نیستند. اما همچنان در زبان بدن و گفت‌وگوی آنان تفاوت‌هایی وجود دارد.

بیایید نگاهی به زن‌های ۲۵ ساله بیندازیم. گرچه در موقعیت آزمایشی که به ناچار در آن قرار گرفته‌اند، آرام و راحت هستند، اما گفت‌وگوی‌شان به‌نظر

ناامیدکننده می‌رسد. وقتی یکی از دوستان احساس می‌کند دیگری قانون توافق را رعایت نمی‌کند، کشمکش میان آنان بالا می‌گیرد.

«من می‌دانم که ما قبلاً در این باره به توافق رسیده‌ایم»

در تمام گفت‌وگوهای زنان تلاش برای رسیدن به توافق و سازش دیده می‌شود. در گفت‌وگوی دختران کلاس ششم نیز ردی از این تلاش دیده می‌شود. **جولیا** که سعی دارد با **شانون** به توافق برسد و از دعوا و مشاجره اجتناب کند، با نگرانی به **شانون** می‌گوید که آنان هرگز نباید با هم دعوا کنند.

نظیر این گفت‌وگو را می‌توان میان **پم** و **مارشا**، زنان بالغ تحقیق **دارول** مشاهده کرد. **پم** گفت‌وگو را این‌گونه آغاز می‌کند که او از اینکه **مارشا** همیشه با او موافق است، خوشحال است و این ویژگی **مارشا** را دوست دارد. گویی **پم** سعی دارد توضیح دهد که چرا آنان با هم دوست هستند. یا شاید سعی دارد توضیح دهد که چرا **مارشا** را به‌عنوان همراه خود در این آزمایش انتخاب کرده است. اما **مارشا** احساس می‌کند که تحقیر شده است و نظر او هیچ اهمیتی برای **پم** ندارد. در ادامه‌ی گفت‌وگو، **مارشا** بارها با **پم** مخالفت می‌کند و **پم** سعی می‌کند مخالفت او را برطرف کند، در نتیجه گفت‌وگوی آنان به کشمکشی بزرگ تبدیل می‌شود.

قرار دادن خود در مقام زیردست

یکی از راه‌هایی که **مارشا** سعی کرد به **پم** ثابت کند آن دو با هم تفاوت دارند، این بود که دائم به **پم** می‌گفت که او دانشجوی بهتری است و اعتمادبه‌نفس بیشتری دارد. درواقع به این شکل خود را در مقام پایین‌تری قرار داد. **پم** اصرار داشت که او اعتمادبه‌نفس بیشتری ندارد و در مقایسه با **مارشا** دانشجوی بهتری نیست و از سوی دیگر سعی‌داشت ثابت کند که **مارشا** دانشجوی بهتری است. **پم** می‌گوید که **مارشا** دانشجوی بهتری است، چون

در کلاس‌های مذهبی نمرات بهتری گرفته است.

از نظر دخترها و زن‌ها، شبیه و یکسان بودن راهی برای برقراری ارتباط است و متفاوت بودن، ارتباطات صمیمانه را تهدید می‌کند. پسرها نیز به دنبال برقراری ارتباط هستند، اما این کار را به طرق مختلفی انجام می‌دهند. آنان از اینکه با هم مخالفت و مشاجره کنند، نمی‌ترسند و از نظر آنان لزومی ندارد که وانمود کنند شبیه هم هستند.

ازدواج: موضوعی بسیار مهم

گفت‌وگوی مردان ۲۵ ساله کاملاً متفاوت است. آنان کنار هم می‌نشینند و به اطراف یا به یک نقطه خیره می‌شوند. **تیم** هرگز به **وینستون** نگاه نمی‌کند. وقتی **وینستون** به حرف‌های **تیم** گوش می‌دهد، به او نگاه می‌کند، اما وقتی خودش حرف می‌زند، هرگز به **تیم** نگاه نمی‌کند. برای مردان سخت است که موضوعی برای حرف زدن پیدا کنند. مردها مشتاقند که درباره‌ی مسائل جدی حرف بزنند و از نظر آنان مسائل جدی مهم‌ترین مسائل دنیا هستند. به بخشی از گفت‌وگوی آنان توجه کنید:

وینستون: «نظرت درباره‌ی ازدواج چیست؟»

تیم: «موضوع بسیار جدی و مهمی است.»

وینستون: «موضوع بسیاری مهمی که توجه چندانی به آن نمی‌شود.»

آنان در حین گفت‌وگو درباره‌ی ازدواج، بسیار خلاصه و کلی حرف می‌زنند.

تیم: «به‌نظر تو چرا بسیاری از ازدواج‌ها شکست می‌خورند؟»

وینستون: «من فکر می‌کنم که اکثر مردم عجولانه ازدواج می‌کنند و منتظر نمی‌مانند تا مورد خوبی برای ازدواج بیابند.»

تیم: «من فکر می‌کنم که بسیاری از مردم پختگی و شایستگی لازم برای

ازدواج را ندارند. به‌نظر من در اغلب موارد، ازدواج‌ها و زندگی‌های زناشویی به دلیل خودخواهی همسران از هم می‌پاشد.»

شیوه‌ی گفت‌وگوی این مردهای جوان با انتظاری که از مردها می‌رود، تطابق دارد. بر اساس باور عموم و بسیاری از تحقیقات، زنان با قاطعیت کمتری حرف می‌زنند. در صورتی که مردان بی‌تردید و با قاطعیت حرف می‌زنند. از سوی دیگر، زن‌ها درباره‌ی روابط شخصی‌شان کاملاً روراست و بی‌پرده حرف می‌زنند. اما مردها هنگام گفت‌وگو درباره‌ی ارتباطات شخصی‌شان، غیرمستقیم و خلاصه حرف می‌زنند.

رفتار خجالت‌آمیز

وقتی **وینستون** می‌گوید که گاهی مردان در ارتباطات شخصی‌شان بسیار محتاطانه رفتار می‌کنند، زیرا می‌ترسند لطمه ببینند یا به قول خودشان به آنان خیانت شود، نمونه‌ی بارز گفت‌وگوی غیرمستقیم است.

به‌نظر می‌رسد که **وینستون** در روابط شخصی خود شکست خورده است و به همین دلیل در این باره نمی‌خواهد حرفی بزند. اما اگر منظور اصلی او این بود، این حرف را مستقیماً نمی‌زد. او فقط درباره‌ی ارتباطات فعلی‌اش حرف می‌زند.

دنباله‌روی رئیس

با مقایسه‌ی گفت‌وگوی زن‌ها و مردها و دخترها و پسرها با دوستان‌شان به الگوی رفتاری متفاوت آنان پی می‌بریم. این گفت‌وگوها نشان می‌دهد که دخترها و زن‌ها سخت در پی برقراری ارتباط و ایجاد صمیمیت از طریق گفت‌وگو درباره‌ی مشکلات شخصی‌شان، جلب رضایت و توافق طرف مقابل هستند. پسرها و مردها سخت به دنبال حفظ استقلال فردی و برقراری

ارتباط صمیمانه در چهارچوب‌های متفاوت هستند. اما درست نیست اگر فکر کنیم که ارتباطات دخترها کاملاً مبتنی بر تساوی‌گرایی و تشابه است. نکته‌ی مهم این نوارهای ویدئویی این است که در گفت‌وگوی دوستان می‌توان عدم‌تناسب را به وضوح دید. در میان پسرهای کلاس دوم، **جیمی** به وضوح خود را رهبر و برتر می‌داند. او دائم به دوستش دستور می‌دهد، او را دست می‌اندازد و موضوع گفت‌وگوهای‌شان را تعیین می‌کند. از بین پسرهای کلاش ششم، **تام** که گوینده‌ی اصلی است و اغلب موضوعات بحث را تعیین می‌کند، رئیس است. از بین پنجاه و پنج موضوع گفت‌وگوی آنان، چهل موضوع را **تاد** مطرح می‌کند.

وضعیتی که دختران به‌وجود می‌آورند، پیچیده‌تر است. در ظاهر به‌نظر می‌رسد که دخترهای کلاس ششم برتری نسبت به‌هم ندارند. دخترهای کلاس ششم و دهم با وجود عدم‌تناسب‌های‌شان، در ظاهر تلاش می‌کنند به‌توافق، حمایت و صمیمیت دست یابند. از بین دخترهای کلاس ششم، به‌نظر می‌رسد **جولیا** رئیس باشد، زیرا از بین چهارده موضوعی که درباره‌ی‌شان بحث می‌کنند، دوازده‌تای آن را **جولیا** تعیین می‌کند. اغلب گفت‌وگوی آنان درباره‌ی ارتباط **جولیا** با **مری**، نگرانی‌های او برای حفظ ارتباطات دوستانه‌اش و نگرانی او از جدایی والدینش است. وقتی فرد محقق پس از پنج دقیقه وارد اتاق می‌شود، این **جولیا** است که با او حرف می‌زند.

به همین ترتیب، اغلب گفت‌وگوهای دخترهای کلاس دهم، درباره‌ی **نانسی** است، اما این **سالی** است که پیشنهاد می‌دهد درباره‌ی مشکلات **نانسی** حرف بزنند. **سالی** و **نانسی** در مطرح کردن موضوعات گفت‌وگو تقریباً با هم یکسان هستند، **سالی** نُه مورد و **نانسی** هفت مورد برای گفت‌وگو پیشنهاد می‌دهند. به جز یک مورد، تمام مواردی که **سالی** برای بحث و گفت‌وگو پیشنهاد می‌دهد، درباره‌ی مشکلات **نانسی** است. براساس تحقیقاتی که قبلاً به آنها اشاره شد، تعیین موضوع گفت‌وگو به معنای تسلط و برتری در

گفت‌وگو است. از این دیدگاه، **سالی** چون موضوعات بیشتری برای گفت‌وگو مطرح کرده است، کنترل گفت‌وگو را در دست دارد.

از سوی دیگر، گفت‌وگوی پسرهای کلاس دهم در مقایسه با دخترهای هم‌سن‌شان تناسب بیشتری دارد. **نانسی** و **سالی** فقط درباره‌ی مشکلات **نانسی** حرف می‌زنند، اما **ریچارد** و **تاد** درباره‌ی مشکلات هردوی‌شان حرف می‌زنند و با کوچک شمردن مشکلات و فیصله دادن به آنها، از یکدیگر حمایت می‌کنند. در بین زنان و مردان بزرگسال، **پم** به نوعی رئیس است. او موضوعاتی را مطرح می‌کند و **مارشا** در مقابل حرف‌های او واکنش نشان می‌دهد. از آنجایی‌که **مارشا** مخالف این است که او و **پم** در تمام موارد با هم توافق دارند، اختلافات آنان به موضوع بحث‌شان تبدیل می‌شود. در بین پسرها نیز چنین تناقضی وجود دارد. این **وینستون** است که صحبت درباره‌ی ازدواج را پیشنهاد می‌دهد و وقتی **دارول** وارد اتاق می‌شود، **وینستون** با او حرف می‌زند. ولی سه مورد از هفت موردی که آنان درباره‌شان حرف می‌زنند، پیشنهاد **تیم** است.

از آنجایی که دخترها فضای محاوره‌ای بیشتری در اختیار دارند، آیا صحبت درباره‌ی مشکلات‌شان آنان را در موقعیت برتر قرار می‌دهد، یا چون به‌عنوان فردی مشکل‌دار مطرح می‌شوند، جایگاه پایین‌تر نصیب‌شان می‌گردد؟ هیچ کس معتقد نیست که یک بیمار روانی از جایگاه و قدرت برتری برخوردار است، حتی اگر به کرات از مشکلات و بیماری‌اش حرف بزند. وقتی دختری موضوعی را برای گفت‌وگو پیشنهاد می‌دهد، آیا این به معنای تسلط او بر دختر دیگر است؟ من پاسخ این سؤالات را نمی‌دانم، اما می‌دانم این دخترها بر حسب عادت درباره‌ی مشکلات‌شان حرف می‌زنند و از این طریق، یکدیگر را حمایت می‌کنند و این نقش را در گفت‌وگوهای متعدد و گوناگون ایفا می‌کنند. واضح است که فرآیند تسلط بر گفت‌وگو و کنترل آن پیچیده‌تر از آن است که بشود گفت هر کس موضوع گفت‌وگو را تعیین می‌کند، پس او عنان گفت‌وگو را در دست دارد.

فصل دهم

زیستن همراه با بی‌تناسبی‌ها: گشودن باب گفت‌وگو

زنی آمریکایی عازم سفر می‌شود و از زندان سر درمی‌آورد... با خواندن کتاب هرگز این مسیر را دوباره طی نکن، دریافتم که سختی‌هایی که **جن لپر** در طی داستان می‌کشد، نمونه‌ای از پیامدهای دردسرساز تفاوت‌های میان‌فرهنگی افراد در روش گفت‌وگو است. تفاوت میان آنچه گفته‌اید و آنچه فکر می‌کنید گفته‌اید. تجربیات **لپر** نشان می‌دهد که او دائم سعی دارد از مشاجرات اجتناب کند و با روشی مؤدبانه «نه» بگوید.

لپر، با کشتی مسافرتی خود به سفری دریایی می‌رود و سری به اماکن قدیمی ترکیه می‌زند. آنجا مجذوب اماکن باستانی می‌شود و از گروه عقب می‌ماند. ناگهان مردی که فروشنده‌ی مجسمه‌های سنگی است، راه او را سد می‌کند. او علاقه‌ای به خریدن آن مجسمه‌ها ندارد. ناگهان مرد مجسمه‌ای سنگی را در دستان او می‌گذارد و وقتی او مؤدبانه به مرد می‌گوید نمی‌خواهد این مجسمه را بخرد، مرد به زور مجسمه‌ی دیگری به او می‌دهد و او نیز ناگزیر مجسمه را می‌گیرد. چون مرد حاضر نیست مجسمه را پس بگیرد، تنها راه خلاص شدن از شرّ او، این است که مجسمه‌ها را از او بخرد. **لپر** می‌خواهد

مجسمه‌ها را به نصف قیمت بخرد و امیدوار است که مرد پیشنهاد او را بپذیرد و بگذارد او برود. مرد قیمت پیشنهادی را می‌پذیرد و لپر مجسمه‌ها را در کیفش می‌گذارد. اما به محض آنکه پول را به‌دست مرد می‌دهد، مرد مجسمه‌ی سوم را به او می‌دهد. این بار لپر با اصرار می‌گوید که مجسمه را نمی‌خواهد، اما مرد از پس گرفتن آن امتناع می‌کند. لپر که می‌بیند راه گریزی ندارد، خشمگین و عصبی، پول مجسمه‌ی سوم را نیز پرداخت می‌کند. وقتی خود را به کشتی‌اش می‌رساند، پلیس مجسمه‌ها را می‌بیند و او را به جرم سرقت گنجینه‌ی ملی، به زندان می‌اندازند. مجسمه‌ی سوم عتیقه و بسیار باارزش بود.

چون مدتی در یونان زندگی کرده‌ام و با هنر بازرگانی آنان آشنا هستم، می‌دانم که وقتی لپر با فروشنده حرف می‌زند و به او می‌گوید که مایل به خرید مجسمه‌ها نیست، فروشنده فکر می‌کند که اگر قیمت‌ها را پایین بیاورد، او مجسمه را می‌خرد. اگر او نمی‌خواست مجسمه‌ها را بخرد، اصلاً با فروشنده حرف نمی‌زد. مسلماً مرد را از سر راه خود کنار می‌زد و بی‌آنکه حتی نگاهی به او بکند، عبور می‌کرد. هر بار که لپر مجسمه‌ای را می‌خرد، مرد تصور می‌کند که این مجسمه‌ها برای لپر جالب است و تشویق می‌شود که مجسمه‌ی بعدی را به او بفروشد. یک زن آمریکایی سیاستمدار فکر نمی‌کند که حرف نزدن با فروشنده و نگاه نکردن به او سبب می‌شود که از شرّ او خلاص شود.

لپر در داستان خود گفت‌وگوی میان‌فرهنگی را به‌وضوح نشان می‌دهد. گرچه معمولاً عواقب گفت‌وگوی میان‌فرهنگی زنان و مردان چندان ناگوار نیست، اما گاهی ممکن است به سوءتفاهم‌هایی نظیر آنچه در ماجرای فوق اتفاق افتاد، منجر شود؛ بنابراین، سوءتفاهم‌هایی که میان زنان و مردان اتفاق می‌افتد، خطرناک‌تر است، زیرا به کرات در زندگی ما اتفاق می‌افتند و ما آماده‌ی رویارویی با آنها نیستیم. وقتی با مردم کشورهای دیگر حرف می‌زنیم، انتظار داریم با هم تفاوت داشته باشیم؛ ما این تفاوت‌ها را ناشی از

آداب و رسوم و فرهنگ متفاوت می‌دانیم. اما از خانواده، دوستان، همکاران و همسرمان که فرهنگ و زبان‌شان با ما یکسان است، انتظار نداریم که دیدگاه‌شان از زندگی و دنیا با ما فرق داشته باشد. ولی همواره با چنین تفاوت‌هایی روبه‌رو می‌شویم.

چرا اوضاع بدتر می‌شود

تجربه‌ی **لپر** به وضوح فرآیندی را نشان می‌دهد که **گریگوری باتیسون** آن را «شقاق تکوینی مکمل» نامید؛ ارتباط پیچیده‌ی متقابل که سبب می‌شود پاسخ فردی به رفتار فردی دیگر، رفتار واگرای اغراق‌آمیزی را ایجاد می‌کند. یأس و درماندگی **لپر** در مقابل فروشنده‌ی سمج به رفتاری منتج می‌شود که فروشنده را به فروش مجسمه‌های بیشتری ترغیب می‌کند؛ برای مثال، **لپر** با قیمت بسیار کمی دو مجسمه را می‌خرد، زیرا علاقه‌ای به خرید آنها ندارد، اما از دید مرد این نشانه‌ی علاقه و اشتیاق به خرید مجسمه‌ها و داد و ستد بیشتر است؛ بنابراین روشی که او برای گریز از این مخمصه برمی‌گزیند، او را گرفتارتر می‌کند.

شقاق تکوینی مکمل معمولاً زمانی اتفاق می‌افتد که زن‌ها و مردها نسبت به چیزی حساسیت واگرا دارند؛ برای مثال، مردی که می‌ترسد آزادی‌اش را از دست بدهد، هرگونه رفتاری را از سوی طرف مقابل به منزله‌ی کنترل خود می‌پندارد، بنابراین از او کناره می‌گیرد؛ حال آنکه کناره‌گیری از نظر زن‌ها تهدیدی برای ارتباط صمیمانه به حساب می‌آید. زن هرچه سعی می‌کند خود را به مرد نزدیک‌تر کند، مرد احساس خطر بیشتری می‌کند و بیشتر کناره می‌گیرد. آنان می‌توانند با درک روش‌ها و طرز فکر یکدیگر، اولین گام را برای رفع مشاجرات ویرانگرشان بردارند.

اختلافات در خانه شروع می‌شود

دلیل دیگری که تفاوت‌های جنسی آنقدر مشکل‌سازتر از تفاوت‌های میان‌فرهنگی است، این است که معمولاً این اختلافات در خانه اتفاق می‌افتد. همه‌ی ما احساس می‌کنیم ورود به فرهنگی کاملاً بیگانه خطرآفرین است، ولی انتظار داریم که در خانه‌های‌مان در امان و آسایش باشیم و انتظارات‌مان یکسان باشد.

اروین گوفمن جامعه‌شناس اشاره می‌کند که وقتی افراد از یک نژاد و پیشینه‌ی فرهنگی هستند، اختلافات ناشی از تفاوت‌های نژادی و فرهنگی رفع می‌شود. اما در قلمروی ارتباطات فردی، اختلافات ما از تفاوت‌های جنسی نشأت می‌گیرد. نه تنها در ارتباطات بسیار نزدیک و صمیمانه‌مان نباید از این تناقض‌ها بگریزیم، بلکه می‌توانیم با درک روش‌های محاوره‌ای متفاوت، آنها را درک کنیم. ما نمی‌توانیم بدون درک دیدگاه‌هایی که توسط اجتماع و هر دو جنس زن و مرد به ما دیکته می‌شوند، در این راه قدم برداریم. در غیر این‌صورت، هر حرکت ما ممکن است به این اختلافات دامن بزند.

حالات فیزیکی بدن

زن و مرد علایق متقابل خود را به روش‌های متفاوتی ابراز می‌کنند. وقتی زن و شوهری در خیابان راه می‌روند، این مرد است که دستش را دور شانه‌ی زن حلقه می‌کند و زن نیز دستانش را روی کمر شوهرش می‌گذارد. اگر عکس این اتفاق بیفتد، به‌نظر می‌رسد که زن در نقش مادر و شوهرش در نقش بچه است.

بعضی از مردم معتقدند که مرد دست خود را دور شانه‌ی زن حلقه می‌کند، زیرا معمولاً مردها بلندقدترند. اما حتی اگر مردها بلندتر نباشند، رسم بر این است که آنان همواره نقش حامی زن‌ها را ایفا کنند. اگر مردی از همسرش بلندتر نباشد، شاید نتواند دستش را دور شانه‌ی او بیندازند، اما آنان می‌توانند

دستان هم را بگیرند. در جامعه‌ی ما از مردان انتظار می‌رود که بلندتر (مسن‌تر، پولدارتر و باهوش‌تر) باشند، زیرا آنان در زندگی مشترک نقش حامی را ایفا می‌کنند و در مقام برتر قرار دارند؛ بنابراین حالت بدنی آنان نیز باید نشانگر این نقش باشد.

همان‌طور که می‌بینید، عدم‌تناسب زن‌ها و مردها حتی در حالات بدنی‌شان نیز نمود می‌یابد. حتی در صمیمانه‌ترین لحظات نیز نمی‌توان عکس این را تصور کرد. عدم‌تناسب در نقش‌ها و تأثیر آن بر حالات بدنی زن‌ها و مردها، در ارتباطات زناشویی آشکارا دیده می‌شود. مردها همواره قوی، ثابت‌قدم و حامی و زن‌ها نامتعادل و سست هستند و باید مورد حمایت قرار گیرند.

جنسیت، مقوله‌ای است که نمی‌توان از آن چشم پوشید. ما در حالات و رفتارهای خود که به‌نظرمان کاملاً طبیعی و عادی می‌رسند، ویژگی‌های زنانه و مردانه‌مان را به نمایش می‌گذاریم. اما احساس ما درباره‌ی آنچه طبیعی می‌دانیم، برای زنان و مردان متفاوت است. طبیعتاً ویژگی‌های زنان و مردان مبتنی بر عدم‌تناسب و تفاوت‌های آنان است.

به گفته‌ی **گوفمن**، روابط میان دو جنس مخالف، از رابطه‌ی پیچیده‌ی والد ـ فرزند الگوبرداری شده است. به بیانی دیگر، روشی که ما در مقابل جنس مخالف‌مان برمی‌گزینیم تا زن و مرد خوبی به‌نظر برسیم، شباهت بسیاری به رفتار والدین و فرزندان دارد. **گوفمن** اشاره می‌کند که مردها برای زن‌ها نقش والدین برای کودکان را ایفا می‌کنند. مردان حامیان عاشقی هستند که در را باز می‌کنند تا ابتدا خانم وارد شود و بعد بارهای سنگین را بلند می‌کنند و وارد خانه می‌شوند. اما کودک بودن علاوه بر امتیازات، معایبی نیز دارد. فعالیت‌های کودکان قابل توقف و وقت و قلمروی‌شان قابل تصرف است. آنان به‌رغم آنکه مورد حمایت قرار می‌گیرند، از حقوق بسیاری محروم می‌شوند، مورد احترام قرار نمی‌گیرند و گاهی از آنان انتظار می‌رود

مانند فردی بالغ رفتار کنند. وقتی فردی در نقش حامی قرار می‌گیرد، با کفایت، توانا و شایسته‌ی احترام است. فردی که در نقش حمایت‌شونده قرار می‌گیرد، نالایق، ناتوان و شایسته‌ی بخشش و ترحم به‌نظر می‌رسد.

عدم‌تناسب در گفت‌وگو:
«من این کار را فقط به خاطر تو انجام دادم»

وقتی زوج‌ها درباره‌ی ارتباطات‌شان حرف می‌زنند، من تعجب می‌کنم که چرا مردها اغلب در توجیه کارهای‌شان، به نقش خود به‌عنوان حامی زن اشاره می‌کنند. زنی متوجه می‌شود که شوهرش دستش را پانسمان کرده است. علتش را می‌پرسد. مرد می‌گوید که دستش آسیب دیده است. زن می‌پرسد: «کی این اتفاق افتاد؟» و مرد پاسخ می‌دهد: «چند هفته‌ی پیش.» در اوج ناباوری و تعجب مرد، زن با خشم و آزردگی بسیار می‌گوید: «خدای من! تو با من مثل یک غریبه رفتار می‌کنی!»

از نظر آن زن، صمیمیت به این معنا است که مرد او را در جریان تمام اتفاقات، حتی آسیب دیدن دستش بگذارد. درواقع همسرش با سکوت خود او را سخت می‌آزارد. من ابتدا علت این رفتار مرد را درک نکردم، تا آنکه ماجرا را از زبان مرد شنیدم. او گفت: «به گمانم مردها از همان ابتدای زندگی‌شان می‌آموزند که همیشه حامی زن باشند.» حرف او مرا گیج کرده بود. از او پرسیدم وقتی همسرش را در جریان آسیب‌دیدگی خود قرار نمی‌دهد، آیا به این معنا است که از او حمایت کرده است. او توضیح داد: «من حامی همسرم هستم، چرا وقتی اتفاق مهمی نیفتاده، او را با آسیب‌دیدگی جزئی‌ام نگران کنم؟»

مرد با این کارش قصد داشت از همسرش دفاع کند و اصلاً احساس نمی‌کرد که این رفتار او سبب می‌شود همسرش احساس کند که ارتباط صمیمانه‌شان از بین رفته است؛ اما مرد توجهی به این موضوع ندارد. در

دنیای زن، پایه و اساس ارتباط دوستانه، بیان وقایعی است که در طی روز اتفاق می‌افتد.

زنی به نام **میشل**، از شوهرش، **گری**، شکایت داشت و می‌گفت که هرگاه از شوهرش سؤالی می‌پرسد، او برحسب عادت، پاسخی جز آنچه او می‌خواسته می‌دهد. به دو نمونه از گفت‌وگوهای آنان توجه کنید:

میشل: «کنسرت چه ساعتی شروع می‌شود؟»

گری: «تو باید تا ساعت ۷:۳۰ آماده باشی.»

میشل: «چند نفر برای شام دعوت دارند؟»

گری: «نگران نباش. غذا به قدر کافی هست.»

میشل درمانده و ناامید بود، زیرا احساس می‌کرد **گری** به هر قیمتی سعی دارد ارتباط‌شان را کنترل کند و قدرت را در دست گیرد. اما **گری** می‌گفت که بر اساس واقعیات به سؤالات او جواب می‌دهد و قصد دارد از او مراقبت کند. هر دو دیدگاه قابل‌قبول هستند. مرد به‌عنوان یک حامی به نگرانی‌های همسرش توجه دارد و زن همسرش را در نقش حامی‌ای می‌بیند که قصد دارد خود را برتر و شایسته‌تر نشان دهد و همه چیز را در کنترل خود گیرد.

مرد دیگری گفت‌وگویی نظیر این را با همسرش نقل می‌کرد. در این باره، نقش آنان برعکس شده بود. این زن، **والری**، بود که وقتی شوهرش از او سؤالی می‌پرسید، پاسخی غیر از آنچه او می‌خواست، می‌داد و این مرد، **ند**، بود که به رفتار همسرش اعتراض داشت. در اینجا به دو نمونه از گفت‌وگوی آنان توجه کنید:

ند: «همین حالا می‌خواهیم برویم؟»

والری: «اگر بخواهی، می‌توانی چرت کوتاهی بزنی.»

ند: «آیا ترتیب تمام کارهای مهمانی را داده‌ای؟»
والری: «تو می‌خواهی الان شام بخوری؟»

توضیحات **والری** برای دفاع از خود در مقابل اعتراضات **ند**، کاملاً با توضیحات مرد مثال قبل تفاوت دارد. او می‌گوید مفهوم این رفتارش این است که می‌تواند تمام نگرانی‌ها و خواسته‌های **ند** را از قبل پیش‌بینی کند.

این زن و مرد توضیحی کاملاً متفاوت برای رفتار مشابه‌شان می‌دهند، آنان یک کار را با دلایل مختلفی انجام می‌دهند. مرد می‌خواهد حامی باشد و زن می‌خواهد مفید باشد.

همان‌طور که زن‌ها و مردها دلایل متفاوتی برای رفتار مشابه‌شان می‌آورند، در مواقعی انگیزه‌های متفاوت سبب می‌شود رفتار متفاوتی از آنان سر بزند. افراد در ارتباط با دیگران از روش‌های منحصربه‌فردی استفاده می‌کنند. از آنجایی‌که دیدگاه زن‌ها و مردها نسبت به مسائل متفاوت است، ممکن است به مسئله‌ای مشابه، به طرق مختلفی بنگرند و دچار سوءتعبیر شوند. درک این تفاوت‌ها می‌تواند این سوءتعبیرها را به حداقل برساند و رفتارهای نامعقول را معقول جلوه دهد.

رفع ابهامات

مردی با تعجب درباره‌ی **هنری**، دوست سرکش دوران کودکی‌اش حرف می‌زد. او دائم مقامات مدرسه، به‌خصوص مدیر مدرسه را دست می‌انداخت و مدل مو، لباس‌ها و طرز حرف زدن او را مسخره می‌کرد. اما چند سال بعد، **هنری** به آمریکا بازگشت. او سنت‌گرا شده بود؛ برای مثال، او اصرار داشت که دوستانش حتماً همراه همسرشان به ملاقات او بیایند، زیرا از نظر او، زن‌ها همه‌جا باید همراه شوهرشان باشند. دیدگاه او نسبت به زندگی به مراتب محافظه‌کارانه‌تر شده بود.

پسر شرور و سرکشی که مدیر مدرسه را به سخره می‌گرفت، حالا کاملاً عوض شده است. از این ماجرا می‌توان فهمید که در کودکی، تحقیر فردی که در مقام برتری قرار دارد، راهی برای گریز از مقام زیردستی است. اما وقتی افراد بزرگ می‌شوند و به ثبات و تسلط کافی بر اوضاع می‌رسند، با تشویق و تحسین مقامات ارشد، موقعیت خود را تثبیت می‌کنند.

مورد ابهام‌آمیز دیگری که برایم حل شد، شباهت‌ها و تفاوت‌های پدر با من و مادرم بود. من عشق به خواندن و نوشتن را از پدرم به ارث بردم. وقتی کوچک بودم، او دائم از من می‌پرسید: «چه کتابی می‌خوانی؟» اما بزرگ که شدم، وقتی به پدرم پیشنهاد می‌دادم کتاب مورد علاقه‌ام را بخواند، می‌گفت: «این کتاب کسل‌کننده است.» او هرگز کتاب‌های مورد علاقه‌ی دوران کودکی (مانند سه تفنگدار) و بزرگسالی‌اش (مانند شاهین مالت) را به من نداد تا بخوانم. مانند اکثر مردها، پدر من عاشق فعالیت و رفع مشکلات بود. به همین دلیل وقتی مادرم به او می‌گفت حالش خوب نیست و او به مادرم پیشنهاد می‌داد دکتر برود، مادرم سخت مأیوس و آزرده می‌شد. پدرم فقط به این فکر می‌کرد که کاری انجام دهد و مشکل او را حل کند، درحالی‌که مادرم به همدردی نیاز داشت.

دو مسیری که به هم می‌رسند

شاید همدردی کردن یا پیشنهاد کاری را دادن با هم متفاوت باشند، اما هر دو به یک هدف ختم می‌شوند. تمام گفت‌وگوهایی که میان انسان‌ها انجام می‌گیرد، به یک اندازه به وابستگی و تناسب نیاز دارد، اما مشاجره به استقلال و عدم وابستگی نیاز دارد. همان‌طور که مفهوم صمیمیت از نظر زن‌ها و مردها متفاوت است، استقلال نیز معانی متفاوتی برای آنان دارد. افرادی که پایه و اساس ارتباطات را بر حسب سلسله‌مراتب می‌سنجند، احساس می‌کنند برای آنکه مستقل باشند، باید بر زیردست خود مسلط شوند. اما دیدگاه دیگری نیز

وجود دارد. فرد می‌تواند از زیردست بودن و وابستگی به دیگران اجتناب کند، اما به دنبال تسلط بر آنان نباشد. تحقیقات نشان می‌دهد که مردها معمولاً نیاز دارند که مستقل باشند و دیگران را به خود وابسته کنند. این درواقع از همان حس حمایتگرانه‌ی آنان نشأت می‌گیرد و در جامعه‌ی ما، از آن به مرد بودن تعبیر می‌کنند. حتی در رویارویی زن‌ها و مردها با مسائل مالی نیز می‌توان به تعبیر متفاوت آنان از استقلال پی برد. مردها پول درمی‌آورند تا قدرت و مقام کسب کنند، اما زن‌ها پول درمی‌آورند تا به امنیت و استقلال برسند و وابسته به کسی نباشند.

چه‌موقع قدرت به مسئولیت تبدیل می‌شود

درک تفاوت زن و مرد از مفهوم استقلال، از آموزه‌های آنان در کودکی و محیطی که در آن بزرگ شده‌اند، نشأت می‌گیرد. دنیای متفاوت آنان سبب می‌شود که هر یک نسبت به دیگری تعهداتی داشته باشند. این مسئولیت‌ها اگرچه در ظاهر قابل درک و ماهرانه هستند، اما بار سنگینی را به مردها تحمیل می‌کنند. برای دخترها و زن‌ها نیز سخت است که از مشاجره اجتناب کنند و وانمود کنند که بهتر از دیگری نیستند و در عین حال جایگاهی برتر برای خود کسب کنند.

گاهی بار سنگین ارتباطات بر دوش زنان سنگینی می‌کند؛ برای مثال، از آنان انتظار می‌رود که علاوه بر بیان مشکلات‌شان، وانمود کنند که مشکلات‌شان مشابه هم است. این کار اغلب دشوار است. زنی درباره‌ی دوستش می‌گفت: «**ماریان** همیشه سعی می‌کند من را در مشکلاتش سهیم کند و می‌گوید که من هم مشکلات او را دارم. من این کار او را دوست ندارم، زیرا مشکلات ما مشابه هم نیست.» زن دیگری به نام **جیل** درباره‌ی دوستش، **الیزابت**، می‌گفت: «او همیشه سعی می‌کند مرا در مشکلاتش دخیل کند.» مثلاً می‌گوید: «این مشکل ما است.» یا «ما این مشکل را داریم.» اگر **جیل** به او

بگوید: «این مشکل من نیست»، **الیزابت** احساس می‌کند **جیل** او را طرد و تحقیر کرده است. **جیل** به من گفت: «بعضی از زن‌ها نمی‌گذارند تو با آنان فرق داشته باشی. آنان نمی‌گذارند تو خودت باشی.»

همان‌طورکه زن‌ها همیشه از ارتباطات‌شان با زنان دیگر رضایت کامل ندارند، مردها نیز همیشه از بودن در کنار مردان دیگر خوشحال و راضی نیستند. مردان بسیاری به من گفته‌اند که ترجیح می‌دهند با زنان ارتباط داشته باشند، زیرا حرف زدن با مردها سخت‌تر است. نیاز مردها به قدرت و استقلال سبب می‌شود به گونه‌ای رفتار کنند، گویی هیچ مشکلی ندارند. مردی که از همسرش جدا شده بود، به من می‌گفت: «به‌نظر من هیچ کس دوست ندارد دیگران از مشکلات او باخبر شوند... تو هم همیشه سعی‌کن مشکلاتت را از دیگران پنهان کنی ...»

همه می‌دانند که در بعضی موارد زن‌ها و مردها شباهت بیشتری به جنس مخالف‌شان دارند تا به هم‌جنسان خود. این کاملاً طبیعی است، زیرا رفتار انسان‌ها تحت‌تأثیر عوامل بی‌شماری مانند مکان زندگی‌شان، پیشینه‌ی قومی، مذهب، فرهنگ و طبقه‌ی اجتماعی است، همان‌طور که تجربیات شخصی و ژنی که هر فرد به ارث می‌برد، زندگی و شخصیت او را از دیگران مجزا می کند.

تحقیقات نشان می‌دهد که زن‌ها بیش از مردها مایلند از همسرشان دور باشند. من فکر می‌کنم این دو دلیل دارد. نخست آنکه، ارتباطی که اکثر زن‌ها با دوستان‌شان دارند، با همسران خود ندارند یا ممکن نیست داشته باشند. دوم آنکه، وقتی زن‌ها با همسرشان هستند، دائم مجبورند مطابق با نظر او رفتار کنند و این به قیمت نادیده گرفتن خواسته‌های خودشان تمام می‌شود؛ بنابراین بودن با همسرشان دشوارتر است.

گاهی مؤثرترین راه این است که هر دو با هم به توافق برسند. بهترین راه، انعطاف‌پذیرترین راه است. آزادترین انسان کسی است که تدابیرش را به اختیار خود برمی‌گزیند، نه آن کسی که کورکورانه از دیگران تقلید می‌کند و به

خواست آنان عمل می‌کند. اگر از روش‌های گفت‌وگوی یکدیگر و تأثیر آنها مطلع باشیم، می‌توانیم روش‌های‌مان را با هم تطبیق دهیم و هرگاه روش خودمان مؤثر نبود، از روش توافقی استفاده کنیم.

همه چیز به‌هم ربط دارد

افرادی که سعی می‌کنند به روش‌های مختلف گفت‌وگو پی ببرند، از من می‌پرسند که یک جمله‌ی خاص یا حرفی که بر حسب عادت به زبان می‌آید، «واقعاً چه معنایی دارد.» و من همیشه به آنان پاسخ می‌دهم که جملات و کلمات فقط دارای یک معنی نیستند. آنچه فرد می‌گوید ممکن است از نظر فرد شنونده، معانی و تأثیرات متفاوتی داشته باشد. گاهی شنونده هم‌زمان با گوینده حرف می‌زند تا از گفته‌ی او حمایت کند، یا موضوع بحث را تغییر دهد. حتی تغییر دادن موضوع گفت‌وگو نیز معانی مختلفی دارد. قطع گفت‌وگو می‌تواند نشانه‌ی عدم علاقه به موضوع گفت‌وگو یا تسلط بر گفت‌وگو یا راهی برای برقراری ارتباط متقابل باشد. حتی برقراری ارتباط متقابل نیز می‌تواند با انگیزه‌ها و اهداف مختلفی انجام شود، مانند ایجاد رابطه‌ای صمیمانه، ابراز همدردی، رقابت یا قرار دادن خود در کانون توجه و جایگاه برتر. واضح است که رفتاری مشابه ممکن است از دید افرادی با فرهنگ‌های متفاوت، معانی مختلفی بدهد.

از آنجا که هر حرف و عملی می‌تواند از انگیزه‌ها و اهداف بی‌شماری نشأت گیرد، ما نمی‌توانیم صرفاً به تفاسیر و برداشت‌های خودمان از معانی آنها اکتفا کنیم. این بینش می‌تواند به بهبودی ارتباطات و گفت‌وگوهای زنان و مردان کمک کند. بد نیست گاهی به واکنش‌مان در مقابل حرف‌های دیگران تردید کنیم، به‌خصوص اگر واکنش‌مان منفی است. حال که افراد می‌دانند زن‌ها و مردها دیدگاه و تصورات متفاوتی از دنیای اطراف خود و روش گفت‌وگو دارند، می‌توانند در ارتباطات خود خلاقانه‌تر عمل کنند.

گشودن باب گفت‌وگو

بسیاری از کارشناسان به من می‌گویند که ما اشتباه می‌کنیم و باید روش‌مان را تغییر دهیم. آموزش‌هایی که بر اساس احساسات هستند، مردان را بر اساس معیاری‌های زنان می‌سنجند و از آنان می‌خواهند که زنانه حرف بزنند. آموزش‌هایی که مبتنی بر جسارت و قدرت هستند، زنان را بر اساس معیارهای مردان می‌سنجند و از آنان می‌خواهند مردانه حرف بزنند. بدون‌شک، اگر گاهی افراد احساسی‌تر و جسورتر باشند، به نفع‌شان است. اما اگر بگوییم که تمام کارهای آنان اشتباه است، تنها به تعداد معدودی از افراد کمک کرده‌ایم. ممکن است گاهی مردم مرتکب اشتباهات کوچکی بشوند که به مشاجره منجر شود، اما مشکل اصلی این است که هر یک از همسران با شیوه‌ی متفاوتی فکر می‌کند و حرف می‌زند.

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود؟ آیا می‌توان تفاوت‌های جنسی را آموخت؟ آیا زوج‌ها می‌توانند روش‌های گفت‌وگوی‌شان را تغییر دهند؟ اگر بخواهند، بله می‌توانند. اما کسانی که این سؤال را می‌پرسند، به‌ندرت پیش می‌آید که روش‌شان را تغییر دهند. معمولاً آنچه در ذهن آنان می‌گذرد، این است که چگونه همسرشان را تغییر دهند. اگر تنها یکی از آنان تغییر کند، بی‌فایده است. راه مؤثرتر این است که هر دوی آنان تغییر کنند و به‌هم بیاموزند که چگونه می‌توانند یکدیگر را درک کنند و بپذیرند.

با درک روش‌های متفاوت گفت‌وگو، اگر بخواهید، می‌توانید خود را تغییر دهید. اما حتی اگر هیچ‌یک از زوجین تغییر نکنند، درک این تفاوت‌ها رابطه‌شان را بهبود می‌بخشد. وقتی افراد درک می‌کنند که همسرشان به روش متفاوتی حرف می‌زند، بی‌آنکه خودشان، همسرشان و ارتباطات‌شان را سرزنش کنند، این تفاوت‌ها را می‌پذیرند. بزرگ‌ترین اشتباه این است که معتقد باشیم تنها یک راه درست برای گوش دادن، حرف زدن و ارتباط برقرار کردن وجود دارد. هیچ‌چیز بدتر از این نیست که به شما بگویند سوءنیت

دارید، درحالی‌که شما نیت‌تان خیر است، یا به شما بگویند اشتباه می‌کنید، درحالی‌که می‌دانید کارتان درست است.

اگر افراد این تفاوت‌ها را نپذیرند، نسبت به شخصیت و اهداف یکدیگر دچار سوءتفاهم می‌شوند. وقتی فردی به شما می‌گوید: «تو به من علاقه‌ای نداری» یا «آنقدر که من به تو توجه دارم، تو به من توجه نمی‌کنی» یا «تو می‌خواهی آزادی مرا محدود کنی» به‌شدت می‌رنجید. اما این باور که: «تو با روش متفاوتی به حرف‌های من گوش می‌دهی» یا «تو به روش متفاوتی توجه و علاقه‌ات را به من نشان می‌دهی» سبب می‌شود قضاوت اشتباه نکنیم. شما می‌توانید بی‌آنکه یکدیگر را سرزنش کنید، به سازش برسید.

اگر تفاوت‌های جنسی را در قالب روش‌های متفاوت گفت‌وگو درک کنید، شاید نتوانید جلوی مشاجرات‌تان را بگیرید، ولی بهتر می‌توانید مشاجرات‌تان را کنترل کنید. وقتی تلاش صادقانه‌تان عقیم می‌ماند و همسر محبوب‌تان غیرمنطقی و لجوج به‌نظر می‌رسد، تفاوت‌های زبانی ممکن است پایه‌های زندگی‌تان را متزلزل کند. با درک روش‌های گفت‌وگوی یکدیگر گام بلندی به سوی برقراری ارتباط و گشودن باب گفت‌وگو برمی‌دارید.

کلام آخر

من روزانه با خوانندگان بسیاری برخورد می‌کنم که به من می‌گویند این کتاب ازدواج آنان را نجات داده است یا ارتباط آنان را با والدین، بچه‌ها، دوستان و رؤسای‌شان بهبود بخشیده است.

وقتی می‌شنوم که کتابم آنقدر برای مردم مفید بوده است، ترسی آمیخته با احترام، تمام وجودم را فرامی‌گیرد. چه چیزی در دنیا رضایت‌آمیزتر از این است که بشنوید در بهبودی وضعیت زندگی مردم نقش مهمی داشته‌اید؟ این بزرگ‌ترین پاداش من است، زیرا من نوشتن این کتاب را فقط برای کمک به خودم آغاز نکردم. من می‌خواستم تجربیاتم را به‌عنوان یک زبان‌شناس، به گونه‌ای در اختیار مردم بگذارم که بر روش گفت‌وگوی‌شان تأثیر بگذارد. مهم‌تر از همه، می‌خواستم نشان دهم که وقتی در رفتار افراد از دید اعضای خانواده، همسر، همکاران و دوستان قصور و کوتاهی دیده می‌شود، این می‌تواند نتیجه‌ی روش‌های متفاوت گفت‌وگو باشد که هر کس در کودکی می‌آموزد.

قرار بود این کتاب را ظرف دو هفته بنویسم که بعد دو ماه، شش ماه و سرانجام یک سال نوشتنش طول کشید. وقتی فهمیدم این کتاب نه‌تنها در آمریکا و کانادا، بلکه در سایر کشورهای دنیا منتشر شده است، تعجب کردم و از ته دل خوشحال شدم.

وقتی این کتاب را می‌نوشتم، نه تنها نمی‌دانستم بعدها چه انعکاسی خواهد داشت، بلکه در نهایت تعجب، توانستم از نظرات، مثال‌ها و تحقیقات مفیدی در گردآوری این کتاب استفاده کنم. یکی از سؤالات مهمی که در حین نوشتن کتاب با آن مواجه شدم و توجهم را جلب کرد، این بود: «چرا مردها دوست ندارند بایستند و از کسی آدرس بپرسند؟» و بعد پاسخ این سؤال را که تا پیش از نوشتن این کتاب نمی‌دانستم، در تفاوت‌های فرهنگی یافتم.

وقتی مثالی را درباره‌ی **هارولد** و **سیبل** می‌نوشتم که در آن **سیبل** مأیوس و درمانده شده بود، زیرا **هارولد** به جای آنکه آدرس را از کسی بپرسد، با اتومبیل یکی‌یکی خیابان‌ها را می‌گشت، نمی‌دانستم که چرا پرسیدن آدرس آنقدر برای مردها سخت است. این جریان را با دوستی در میان گذاشتم و او توضیح داد که مردها دوست ندارند بایستند و از کسی آدرس بپرسند. بعد فکر کردم این تفاوت میان زن‌ها و مردها شاید بتواند در تکمیل تحقیقاتم به من کمک کند. به همین دلیل به جمع‌آوری مثال‌های بیشتری پرداختم.

یک کارگردان تلویزیون به من گفت که در تعطیلات گذشته با هواپیمای شخصی پدرش به سفر رفته بود. سوخت هواپیما تمام می‌شود و پدرش دقیقاً نمی‌دانست کجا می‌توانند فرود بیایند و سوخت‌گیری کنند. او از پدرش می‌پرسد: «پدر! چرا با برج کنترل تماس نمی‌گیری و از آنان نمی‌پرسی که کجا می‌توانی فرود بیایی؟» پدرش پاسخ می‌دهد: «من نمی‌خواهم آنان فکر کنند که من گم شده‌ام.»

با این حال در خانواده‌ی من، شوهرم به راحتی آدرس می‌پرسد، درحالی‌که من ترجیح می‌دهم مسیر را از روی نقشه پیدا کنم. در نتیجه من به نکته‌ی مهمی پی بردم. در مثال‌هایی که در این کتاب به آنها اشاره کردم، استثنا هم وجود دارد.

چیز دیگری که باعث تعجبم شد، برداشت بعضی از افراد از مثال‌ها و

بحث‌های من بود. اغلب از آنان می‌شنوم که من قصد داشتم در این کتاب از مردان انتقاد کنم یا آنان را تحقیر کنم. اما من این کار را نکردم. در تمام این کتاب و در تمام دوران کاری‌ام، هرگز چنین قصدی نداشتم. روش‌های زنان و مردان هر دو معقول و منطقی است و تمام تلاش من این است که ما منطقی بودن این دو روش متفاوت را درک کنیم. اما بسیاری از مردم دوست دارند درباره‌ی خوب یا بد بودن این روش‌ها قضاوت کنند.

در فصلی که درباره‌ی سخن‌چینی بحث می‌کردم، توضیح دادم که زن‌ها بیشتر تمایل دارند درباره‌ی زندگی شخصی دیگران صحبت کنند تا از این طریق ارتباط صمیمانه‌تری با دوستان خود برقرار کنند. از بعضی از مردم شنیدم که این توضیحات من نوعی توهین به زنان است، زیرا سخن‌چینی اساساً کار زشتی است.

بعضی از خوانندگان با توجه به توضیحاتی که من درباره‌ی رفتارها و روش‌های گفت‌وگوی افراد داده‌ام، احساس کردند که به آنان توهین شده است یا تحقیر شده‌اند؛ برای مثال، من در این کتاب توضیح دادم که زن‌ها بیشتر به صمیمیت و برقراری ارتباط توجه دارند (یعنی به گونه‌ای حرف می‌زنند که رابطه‌شان صمیمانه‌تر شود) و مردها بیشتر به جایگاهی که در ارتباطات‌شان دارند، توجه می‌کنند. (یعنی حرفی که می‌زنند، آنان را در جایگاه پست‌تر یا برتر قرار می‌دهد.) از بعضی از خوانندگان شنیدم که این توضیحات من سبب تحقیر مردان شده است، زیرا مردان نیز به ارتباطات صمیمانه اهمیت می‌دهند و دوست ندارند صرفاً به جایگاه و موقعیت‌شان در روابط توجه کنند. از برخی دیگر شنیدم که توضیحات من سبب تحقیر زنان شده است، زیرا آنان نیز در آن واحد هم به ارتباطات صمیمانه و هم به جایگاه‌شان اهمیت می‌دهند.

به‌نظر من تمام این نتایج نابجا است. ارتباطات انسانی مبتنی بر سلسله‌مراتب است. والدین بر کودکان‌شان برتری دارند، مدیران

برکارمندان‌شان و... در بسیاری از فرهنگ‌های دنیا ــ برای مثال در ژاپن ــ نه‌تنها تفاوت جایگاه افراد امتیاز محسوب نمی‌شود، بلکه افراد را به‌هم نزدیک‌تر می‌کند. همکارم، **ران اسکالون** به نقل از زنی هندی می‌گفت که در ارتباطات صمیمانه و نزدیک، باید نهایت تلاشت را بکنی که درباره‌ی دیگران به‌تمام اطلاعات مورد نیازت دست یابی تا از آنها برای برقراری ارتباط صمیمانه استفاده کنی.

با توجه به مثال‌هایی که از کشورهای غیراروپایی آوردم، به این نتیجه رسیدم که «عامل مهم برقراری ارتباط، تناسب است». البته در اینجا اضافه می‌کنم که این همیشه هم درست نیست. گاهی عدم‌تناسب نیز می‌تواند سبب ایجاد روابط نزدیک شود. عدم تناسب جایگاه و قدرت میان والد و فرزند سبب می‌شود که والد مراقب فرزندش باشد و از او حمایت کند و این صمیمیت و ارتباط آنان را نزدیک‌تر و عمیق‌تر می‌کند. از این گذشته، اگر ارتباط صمیمانه سبب شود که کسی بر دیگری ارجحیت یابد، عدم‌تناسب ایجاد می‌شود؛ برای مثال، شما به همسرتان می‌گویید که می‌خواهید کمی قدم بزنید. او به شما می‌گوید: «صبر کن من هم بیایم. من هم می‌خواهم با تو قدم بزنم.» از آنجایی‌که همسرتان را دوست دارید و می‌خواهید خواسته‌اش را اجابت کنید، قدم زدن و گفت‌وگو با هم بر صمیمیت‌تان می‌افزاید. اما درخواست او سبب می‌شود که مدتی منتظرش بمانید تا او نیز همراهی‌تان کند و شاید احساس کنید در جایگاه زیردست و فرمانبر قرار گرفته‌اید. وقتی از دیگران مراقبت می‌کنید، باید اعمال شما مطابق با خواسته‌ها و نیازهای آنان باشد؛ بنابراین ارتباطات شما سبب عدم‌تناسب می‌شود.

در طی سال‌هایی که این کتاب چاپ می‌شد، من با بحث‌ها، مصاحبه‌ها و برداشت خوانندگان بسیاری مواجه شدم. تصمیم گرفتم برخی از دیدگاه‌های آنان را که برای خوانندگان مفید است، در این بخش بگنجانم.

من در واشنگتن، مهمان برنامه‌ی زنده‌ی رادیویی بودم که مردی تلفن زد

و گفت: «من و همسرم زندگی مشترک خوبی داریم، زیرا هر دو به توافق رسیده‌ایم که یکی از ما باید مدیر خانواده باشد و آن کس، من هستم.» از نظر کارگردان برنامه حرف او آنقدر توهین‌آمیز بود که او خودش شخصاً پاسخ آن مخاطب را داد. او توضیح داد که در خانواده هیچ کس نباید مدیر و رئیس باشد؛ جایگاه زن و مرد در خانواده یکسان است. مخاطب دیگر، مردی بود که گفت: «این اشتباه بزرگی است که شما زن‌ها می‌خواهید بر ما مسلط شوید.» این بار نیز کارگردان برنامه پاسخ داد: «ببخشید که من داد می‌زنم.» و بعد همان‌طور که میکروفون را جلوی دهانش گرفته بود، پاسخ او را داد.

من نیز مانند کارگردان برنامه تصور کردم ادعای این مرد بسیار غیرمنطقی و توهین‌آمیز است. اما بعد که کمی فکر کردم، دریافتم که هر دوی ما از ادعای مخاطب اول غفلت کردیم. اگر ما فرض را بر این می‌گذاشتیم که در زندگی خانوادگی کسی باید رئیس باشد، پس این ادعا که زن و مرد یکسان هستند، غیرمنطقی و ناممکن است. واضح است که هیچ کس نمی‌خواهد زیردست باشد و همه می‌خواهند رئیس باشند. از سوی دیگر، نتیجه‌ی مثال‌ها و تحقیقاتم نشان می‌داد که روابط اجتماعی پسرها مبتنی بر سلسله مراتب است. هر یک از آنان سعی می‌کنند جایگاه برتر را از آن خود کنند. بر خلاف آنان، دخترها از یکدیگر انتظار دارند که با نهایت تواضع با هم رفتار کنند و وانمود کنند همه با هم یکسان هستند. (درحالی‌که همه‌ی ما می‌دانیم تمام دخترها با هم یکسان نیستند.) بنابراین فهمیدم که در پس ادعای به ظاهر غیرمنطقی مخاطب دوم، منطقی نهفته است.

بارها از زبان مخاطبان نظراتی شنیدم که برایم ناخوشایند بود. یکی از آنها این بود که مردها فقط به کسب اطلاعات علاقه دارند و زن‌ها به روابط متقابل. اما با توجه به تحقیقاتی که **راب بکر** در این باره انجام داد، دریافتم که زن‌ها و مردها هر دو به جمع‌آوری اطلاعات علاقه‌مندند، اما روش آنان متفاوت است. وقتی در این کتاب نوشتم که مردها به گفت‌وگوی گزارشی و زن‌ها به

گفت‌وگوی ارتباطی علاقه‌مندند، منظورم این نبود که گفت‌وگوی ارتباطی صرفاً برای برقراری ارتباط و گفت‌وگوی گزارشی برای کسب اطلاعات به کار می‌رود. بلکه گفت‌وگوی گزارشی درباره‌ی اطلاعات غیرشخصی است و گفت‌وگوی ارتباطی درباره‌ی اطلاعات شخصی. به این ترتیب، وقتی دو زن روبه‌روی هم می‌نشینند، در چشمان هم خیره می‌شوند و درباره‌ی مشکلات‌شان حرف می‌زنند، با تبادل اطلاعات شخصی‌شان با هم ارتباط برقرار می‌کنند. وقتی دو مرد کنار هم می‌نشینند و درباره‌ی ورزش ــ یا رایانه، اتومبیل و دستگاه ضبط صوت ــ حرف می‌زنند، با رد و بدل کردن اطلاعات غیرشخصی، با هم ارتباط برقرار می‌کنند. امیدوارم در آینده از تعمیم این باور که مردها فقط به جمع‌آوری اطلاعات علاقه دارند و زن‌ها به ارتباطات متقابل، اجتناب کنیم.

رویداد دیگری که تحلیل‌ها و تحقیقات مرا تأیید کرد، مصاحبه‌ی من با **کوکی رابرت**، خبرنگار روزنامه بود. او پیش از شرکت در برنامه‌ی زنده‌ی تلویزیونی، با من صحبت کرد. در طی مصاحبه، **رابرت** درباره‌ی همسرش که یکی از مهمانان حاضر در استودیو بود، حرف زد. **کوکی** گفت: «من کاملاً با حرف‌های شما درباره‌ی روش گفت‌وگوی زن‌ها و مردها موافقم، اما فکر می‌کنم در این همایش همه چیز کاملاً برعکس باشد. زن‌ها هیچ ترسی از حرف زدن ندارند. منظورم این است که حضور ما در این همایش به این دلیل نبوده که در مورد پودر لباسشویی و غذایی که به سگ می‌دهیم، حرف بزنیم.»

من از حرف‌های او به نکته‌ی دیگری پی بردم. اکثر مردها فکر می‌کنند که زن‌ها با حرف زدن درباره‌ی زندگی شخصی‌شان، فقط وقت تلف می‌کنند. چون مردها به گفت‌وگوی رابطه‌ای عادت ندارند، درک نمی‌کنند که رد و بدل کردن این اطلاعات، ارتباطات کاری و دوستانه‌ی آنان را تقویت می‌کند. در عین حال، اکثر زن‌ها نیز فکر می‌کنند مردها با صحبت درباره‌ی مسائل غیرشخصی فقط وقت تلف می‌کنند، زیرا آنان درک نمی‌کنند گفت‌وگوی

گزارشی ارتباطات کاری و دوستانه‌ی مردها را تقویت می‌کند.

از این گذشته، این فعالیت‌ها (گفت‌وگوی ارتباطی درباره‌ی زندگی شخصی و گفت‌وگوی گزارشی درباره‌ی اطلاعات غیرشخصی) هم رابطه ایجاد می‌کنند و هم سلسله مراتب. پسرها از طریق رقابت‌های دوستانه باهم ارتباط برقرار می‌کنند و دخترها برای برقراریِ ارتباط با هم رقابت می‌کنند.

دخترها نیز هنگام بازی با هم حرف می‌زنند و از گفت‌وگو با هم لذت می‌برند، اما این گفت‌وگوها فرصتی به آنان می‌دهد تا زبان همدردی و مشارکت را بیاموزند. همان‌طور که پسرها در بازی‌های‌شان با هم رقابت می‌کنند و رجزخوانی می‌کنند، دخترها در ایجاد ارتباط با هم رقابت می‌کنند؛ برای مثال، در این‌باره که کدام‌یک از آنان با دختر محبوب مدرسه ارتباط صمیمانه دارد، با هم رقابت می‌کنند.

مورد دیگری که من از تعمیم آن به وحشت افتادم، این ادعا بود که زن‌ها بیش از مردها غیرمستقیم حرف می‌زنند. اکثر زن‌ها در بعضی مواقع، به‌خصوص وقتی از کسی درخواستی دارند، از روش گفت‌وگوی غیرمستقیم استفاده می‌کنند. همان‌طور که قبلاً نیز توضیح دادم، در محیط کار، زن‌ها بیش از مردها درخواست‌های خود را غیرمستقیم مطرح می‌کنند و چون مستقیماً دستور نمی‌دهند، خود را در جایگاه زیردست و تابع قرار می‌دهند. در اغلب موارد مردها از گفت‌وگوی غیرمستقیم استفاده نمی‌کنند. اما نامه‌ای از سوی خواننده‌ای به دستم رسید که نوشته بود مردها نیز اغلب غیرمستقیم حرف می‌زنند.

او اشاره کرد که وقتی زنی مشکلش را با مردی در میان می‌گذارد و مرد برای حل مشکل راه‌حلی را پیشنهاد می‌دهد، درواقع مرد تصور می‌کند که زن از او می‌خواهد مشکلش را حل کند، وگرنه چرا باید مشکلش را با او درمیان می‌گذاشت؟ (این تصور مرد به این دلیل است که او برای برقراری ارتباط

نزدیک با دیگران، از مشکلاتش حرف نمی‌زند.) به بیان دیگر، تفسیر او از حرف‌های زن، تفسیری غیرمستقیم است.

با این ذهنیت، به یاد مطلب دیگری افتادم که در این کتاب آن را توضیح داده بودم و ثابت می‌کرد که مردها بیش از زن‌ها غیرمستقیم حرف می‌زنند. در کتاب، توضیح دادم که زن‌ها بیش از مردها عذرخواهی می‌کنند و وقتی مردها اشتباهی مرتکب می‌شوند و عذرخواهی نمی‌کنند، زن‌ها به‌شدت می‌رنجند. همان‌طور که در کتاب قبلی‌ام این را گفتم، چون دوستت دارم، توضیح دادم، ناامیدی و رنجش زن‌ها به دلیل امتناع مردها از عذرخواهی و رنجش مردها به دلیل امتناع زن‌ها از گفت‌وگوی مستقیم است. گفته‌های آن خواننده مرا متوجه این موضوع کرد.

وقتی زن‌ها می‌گویند: «متأسفم که این کار را کردم، اشتباه کردم.» درواقع مستقیم و بی‌پرده حرف می‌زنند. مردهایی که از گفتن این جملات امتناع می‌کنند، اما تأسف خود را به گونه‌ای دیگر ابراز می‌کنند، غیرمستقیم حرف می‌زنند. من زمانی به این موضوع پی بردم که مردی ـ خبرنگاری که با من مصاحبه می‌کرد ـ به من گفت که وقتی همسرش از او چیزی می‌خواهد، ولی درخواستش را غیرمستقیم بیان می‌کند، او می‌داند همسرش به دنبال چیست، اما درخواست او را اجابت نمی‌کند، زیرا احساس می‌کند همسرش به درستی درخواستش را بیان نکرده است. زن‌ها نه‌تنها در عذرخواهی کردن، بلکه در بیان ناراحتی‌های‌شان بی‌پرده‌تر از مردها حرف می‌زنند، درحالی‌که مردها تمایلی به پرحرفی ندارند. این مثال‌ها نشان می‌دهد زن‌ها بیش از مردم‌ها غیرمستقیم حرف نمی‌زنند، بلکه زن‌ها و مردها در موقعیت‌ها و درباره‌ی موضوعات مختلف ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم حرف بزنند.

در این سال‌ها نه‌تنها از حرف‌های خوانندگان، بلکه از طریق سؤالات‌شان به بینش‌های جدیدی رسیدم. آنان اغلب از من می‌پرسند تفاوت‌هایی که در این کتاب توضیح دادم، زیست‌شناختی هستند یا فرهنگی؟ به عبارت دیگر

ذاتی هستند یا اکتسابی؟ معمولاً کسانی که این سؤال را می‌پرسند، احساس می‌کنند پاسخ آن را می‌دانند. آنان معتقدند که تمام این تفاوت‌ها یا مبتنی بر عوامل محیطی و زیست‌شناختی است یا عوامل فرهنگی. مردها اغلب گمان می‌کنند که این تفاوت‌ها زیست‌شناختی است و زن‌ها معتقدند فرهنگی است. تفاوت دیدگاه آنان جالب است. وقتی افراد فکر می‌کنند این تفاوت‌های جنسی مبتنی بر عوامل زیست‌شناختی است، در نتیجه نمی‌توان به زنانی که بیش از توان و وظیفه‌شان به انجام کارهای خانه و مراقبت از فرزندان می‌پردازند، کمکی کرد. بنابراین این مردان هستند که مقصرند و امید زنان برای رفع این بی‌عدالتی بر باد فنا می‌رود. از سوی دیگر، اگر تصور کنیم تفاوت‌های جنسی مبتنی بر عوامل فرهنگی است، پس هر روشی که ما دوست نداریم، ممکن است فردا تغییر کند. از نظر من هیچ‌یک از این باورها درست نیست. تأثیر عوامل زیست‌شناختی بر تفاوت‌های جنسی به این معنا نیست که الگوهای رفتاری غیرقابل تغییر هستند؛ از سوی دیگر، عوامل فرهنگی بی‌نهایت عمیق و ریشه‌دارند و به سختی تغییر می‌کنند.

تحقیقات و آموزه‌های من در عرصه‌ی علم زبان‌شناسی، سبب شده که بر اساس مشاهداتم، الگوهای گفتاری را توضیح دهم، نه بر اساس منبع و منشأ آنها. نظر من این است که الگوهای رفتاری انسان از ترکیب عوامل زیست‌شناختی و فرهنگی به‌وجود آمده است. تلاش من این است که ما الگوهای رفتاری را همان‌طور که هستند، درک کنیم. این درک سبب می‌شود که ما در عرصه‌ی اجتماع و روابط فردی که اساس زندگی ما را تشکیل می‌دهند، به تغییرات دلخواه خود دست یازیم.

مطالبی که در این بخش و در چاپ جدید این کتاب توضیح دادم، در پاسخ به سؤالات بی‌شمار خوانندگان، روزنامه‌نگاران و کارگردانان تلویزیون و رادیو بود که مرا همواره تشویق کرده‌اند. از نظر من، موفقیت این کتاب بزرگ‌ترین هدیه‌ای است که تا به حال گرفته‌ام و خوشحالم که مردم فهیم این

کتاب را می‌خوانند و درباره‌ی مطالب آن با من تبادل نظر می‌کنند. من از تمام کسانی که مرا به زندگی شخصی‌شان راه دادند و افکارشان را با من در میان گذاشتند، متشکرم و این بخش را به پاس از توجه و عنایت دلسوزانه‌ی خوانندگان عزیز، ضمیمه‌ی کتاب کردم.

زن‌ها و مردها در دنیای متفاوتی زندگی می‌کنند که از کلمات متفاوتی ساخته شده است.

این کتاب که نزدیک به چهار سال پرفروش‌ترین کتاب در فهرست نیویورک‌تایمز بود، اثری فرهنگی و مستند است که به تفاوت‌های جنسی مبتنی بر روش گفت‌وگو می‌پردازد. تانن با استناد به نظریات علمی و با نگارش سلیس و لذت‌بخش خود نشان می‌دهد که چرا زن‌ها و مردها از گفت‌وگویی مشابه، تعابیری متفاوت برداشت می‌کنند.
این کتاب با بررسی نمونه‌های واقعی گفت‌وگوی افراد، در درک اشتباهات و یافتن زبانی مشترک برای تقویت ارتباط کاری و خانوادگی شما را یاری خواهد کرد و با بررسی روابط متقابل افراد، شیوه‌ی گفت‌وگوی شما را برای همیشه تغییر خواهد داد.





www.nashreghatreh.com